۸۸۵۰

توانا بود هر که دانا بود بدانش دل پیر برنا بود

کتاب پنجم

ابتدائی پسران

از طرف وزارت معارف تألیف شده

حق طبع محفوظ و منوط باجازهٔ وزارت معارف است

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE885

CATALOGED-2002

چاپ ششم ۱۳۱۶

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

برطبق تصویبنامهٔ هیئت وزراء عظام مورخ نهم تیرماه ۱۳۰۸ کتاب پنجم ابتدائی که از طرف وزارت معارف تألیف و نشر شده باید در تمام دبستانهای پسران و دختران منحصراً تدریس شود قیمت آن باجلد در تمام مملکت ۷ ریال است بعنوان کرایه و حق الزحمه فروشنده در هیچ نقطه چیزی علاوه نخواهد شد.

وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه یحیی

شرکت چاپخانه فرهنگ ایران - طهران

CHECKED 1996-97

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نامِ تو بهترین سرآغاز — بی نامِ تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هرچه هستند — نامِ تو کلیدِ هرچه بستند
ای نیست کنِ اساسِ هستی — کوتهْ زورت دراز دستی
ای یادِ تو مونسِ[1] روانم — جز یادِ تو نیست بر زبانم
ای مقصدِ همتِ بلندان — مقصودِ دلِ نیازمندان[2]
از قسمتِ بندگی و شاهی — دولت تو دهی هرکه خواهی
هم قصهٔ نانموده دانی — هم نامهٔ ناگشوده خوانی
ای عقلِ مرا کفایت از تو — جستن زمن و هدایت از تو[3]
از ظلمتِ تن رهایم ده — با نورِ خود آشنایم ده

از لیلی و مجنون نظامی

۱- یار و انیس ۲- محتاجان ۳- راهنمائی

در حمدِ خدا

فضلِ خدای را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکرِ یکی از هزار کرد

ابرِ آفریدگار[۱] بدو بر درختان[۲] واد
خورشید و ماه و انجم[۳] و لیل و نهار[۴] کرد

الوانِ نعمتی که نشاید سپاس گفت
اسبابِ راحتی که نه دانی شمار کرد

اجزایِ خاکِ مرده بتشریفِ آفتاب
بستانِ میوه و چمن و لاله زار کرد

ابر آب داد بیخِ درختانِ میوه را
شاخِ برهنه پیرهنش نو بهار کرد

توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

بخشندگی و سابقهٔ لطف و رحمتش
ما را بحسنِ عاقبت امیدوار کرد

پرهیزگار باش که دادارِ آسمان
فردوس[۸] جایِ مردمِ پرهیزگار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله[۱۰] و دخل انتظار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
بیدولت آنکه بر همه هیچ اختیار کرد

از قصائد سعدی

۱- دریا ۲- خشکی ۳- ستارگان ۴- شب ۵- روز ۶- فتها در نگها ۷- مقصود خداست

۸- بهشت ۹- توجه و لطف ۱۰- نادان

کلمات بزرگمهر

بزرگمهر که از حکمای مشهور است میگوید دنیا را با تغییر[1] و زوال[2] و زندگانی را در آن ناقص دیدم که اگر دنیا همه یک کس را باشد و انگس تمام خواهش و آرزوهای خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط بر دشمنان برسید و از آفات[3] و زحمتها در امان باشد و در کمال آسایش خاطر سالهای سال که نهایت عمر آدمی تواند بود زندگانی کند هر آینه بصد سال نکشد و بعد از او باندک زمانی جمع آنچه گرد آورده متفرق گردد و بناهائی که گذاشته خراب شود و نام او از یادها برود و از او چیزی باقی نماند مگر تقوی و نیکوکاری که اثر آن ضایع نمیشود و ذکر جمیل[5] باقی میگذارد چون چنین دیدم بر آن شدم که از هر زشتی و بدی احتراز کنم و به نیکوکاری نزدیک گردم

حال اگر کسی گوید کیست نزدیکتر بسعادت گوئیم آنکه گناهان او کمتر باشد اگر گوید گناهان که کمتر است گوئیم آنکه بخدا نزدیکتر باشد و اگر گویند که بخدا نزدیکتر است گوئیم آنکه نیتش نیک و کردارش نیکست اگر گویند نیت نیک چیست گوئیم میانه روی و راستی و درگذشتن از عیب دیگران

ملخص از خردنامه جاودان

۱- دگرگون شدن ۲- نابود شدن ۳- چیرگی ۴- بلاها ۵- نیکو

پاکیزگی

حفظ الصحه

در زیر پوست انسان غدّه هائیست که عرق و مواد چرب بدن از آنها ترشح میکند عرق قسمتی از مواد مضر خون است که از منافذ[1] و سوراخهای بسیار کوچک پوست که با چشم هم دیده میشوند بیرون میآید

اگر پوست بدن را پاکیزه نگاه نداریم و لااقل هفته یکبار تمام نرویم و هر روز سر و صورت را نشوئیم گرد و خاکی که در هوا موجود است بر بدن می نشیند و رفته رفته سوراخهای پوست را میگیرد و نمیگذارد عرق از آنها بیرون آید و همینکه عرق در بدن جمع شد انسان مسموم میشود و ناتوان و رنجور میگردد

یکقسمت از تنفس انسان از راه منافذ و مسامّ بدن بعمل میآید هرگاه پوست چرک و این سوراخها بسته باشد هوا دیگر از اینراه داخل بدن نمیشود

علاوه بر این اگر بدن ناپاک باشد ذرّات جاندارهای که در هوا هستند بر بدن می نشینند و پرورش می یابند و رفته رفته مزاج را ضعیف و برای قبول امراض مستعد میسازند و در اینحال اگر شخص مریض شود نمیتواند در مقابل مرض پایداری کند و باندک مدت هلاک میگردد از اینرو ست که پیغمبر اکرم ص پاکیزگی را جزء ایمان قرار داده و اطبا نیز بنظافت و پاکیزگی اهمیت خاص میدهند

۱- سوراخها ۲- سوراخهای کوچک پوست بدن

پاپن و قوهٔ بخار

روزی پاپن فرانسوی مشغول جوشانیدن آب بود ناگاه متوجه شد که سرپوش دیگ بشدت حرکت میکند در عجب ماند و با خود اندیشیده گفت ممتنع است چیزی حرکت کند مگر آنکه قوهٔ آنرا بحرکت درآورد پس کدام قوه است که سرپوش دیگ را اینگونه بجنبش درآورده است در این اثنا بفکر افتاد که محرک سرپوش دیگ شاید قوهٔ بخار یست که از جوشیدن آب دیگ بوجود آمده است پس از یافتن این نکته خواست کاری کند که بوسیلهٔ قوهٔ بخار آب را بحرکت دهد و از آن تاریخ در صدد تجربه برآمد ولی چون بصناعت نداشت نمیتوانست بدون دستیاری مردی توانگر کاری سازد کار را فراهم ساز و مقصود خود برسد ناچار بمملکت آلمان مسافرت کرد و در آنجا پس از زحمت بسیار زورقی بساخت که بقوهٔ بخار حرکت میکرد ولاکن تصور آنکه این اختراع سبب بیکار ماندن آنان خواهد شد زورق را بشکستند پاپن ناامید بانگلستان رفت و در آنجا از شدت تنگدستی نزوی شد و روزگاری بسختی گذرانید تا عمرش بآخر رسید هزاران سال مردم جوشیدن آب و حرکت سرپوش دیگ را دیده بودند ولی آنرا امری عادی میپنداشتند و اهمیتی بدان نمیدادند لیکن پاپن که دارای هوش خدا داد بود از مشاهدهٔ این امر بفکری افتاد که ماشین بخار را بوجود آورد و او ضاع جهان را

تغییر داد و برای ترقی و سعادت جامعه شبر راه نوی باز کرد کلیه ترقیات زمان ما
نتیجه یک نقطه فکر آن مرد روشن ضمیر است

۱ ـ ناممکن و محال ۲ ـ دریا نوردان ۳ ـ گوشه نشین

حکایت

نقل است که شیخ ابوعلی ثقفی را همسایه بود کبوتر باز کبوتران وی بر بام خانه شیخ می نشستند
و خود بهوای پرواز دادن کبوتران سوی شیشه سنگ پرتاب میکرد و شیخ را زحمت
میرساند

روزی شیخ در خانه خود نشسته و بخواندن قرآن اشتغال داشت همسایه بقصد
کبوتران سنگی پرتاب کرد سنگ بر پیشانی شیخ آمد و پیشانی او بشکست و خون
جاری شد اصحاب شاد شدند و گفتند فردا شیخ نزد حاکم شهر خواهد رفت و دفع
شر کبوتر باز را خواستار خواهد شد و ما از زحمت او آسوده میشویم شیخ خدمتگار را
بخواند و گفت بباغ رود و شاخی از درخت بریده بیاورد خادم برفت و شاخ
بیاورد شیخ گفت اکنون این چوب پیش کبوتر باز برو و بدو بگو از این پس کبوتران خود را
با این چوب پرواز ده و دیگر سنگ مینداز

نصیحت

ای چارده ساله قرة العین — بالغ نظر علوم کونین (۱)
غافل منشین نه وقت بازیست — وقت هنر است و هنرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز — تا به نگرندروزت از روز (۲)
جائیکه بزرگ بایدت بود — فرزندی من ندارد و سود
دولت طلبی سبب نگهدار — با خلق خدا ادب نگهدار
آن نقش طلب زردی حالت — کز کرده نباشدت خجالت
میکوش بهر ورق که خوانی — تا معنی آن تمام دانی
پالا نگری بغایت خود — بهتر ز کلاه دوزی بد
گفتن زمن از تو کار بستن — بیکار نمیتوان نشستن
با آنکه سخن بلطف آب است — کم گفتن این سخن صواب است
آب ار چه همه زلال خیزد — از خوردن پر ملال خیزد (۴)
یکدسته گل دماغ پرور — از خرمن صد گیاه بهتر
لاف از سخن چو در توان زد — آن خشت بود که پر توان زد

(از لیلی و مجنون نظامی)

۱ - روشنی چشم ۲ - یعنی نظر تو بپایه رسیده است که میتوانی علوم و دو جهان را بیاموزی ۳ - تا مردم بهتر و درتر از روز دیگر بهتر ببینند ۴ - آب اگرچه صاف و گوارا باشد زیاد خوردن او دیان رساند

حکایت

کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت بیقیاس[۱] ببردند بازرگانان گریه و زاری کردند و خداوند رسول شفیع آوردند فایده نبود

چه غم دارد از گریهٔ کاروان — چو پیروز شد در دو تیره روان

لقمان حکیم اندر آن قافله بود یکی از کاروانیان گفتش مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه گوئی تا طرفی[۲] از مال ما دست بدارند که دریغ باشد که چندین نعمت ضایع[۳] گردد لقمان گفت دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن

نتوان برد از او بصیقل زنگ — آهنی را که موریانه بخورد

نرود میخ آهنین در سنگ — با سیه دل چه سود خواندن وعظ

قطعه

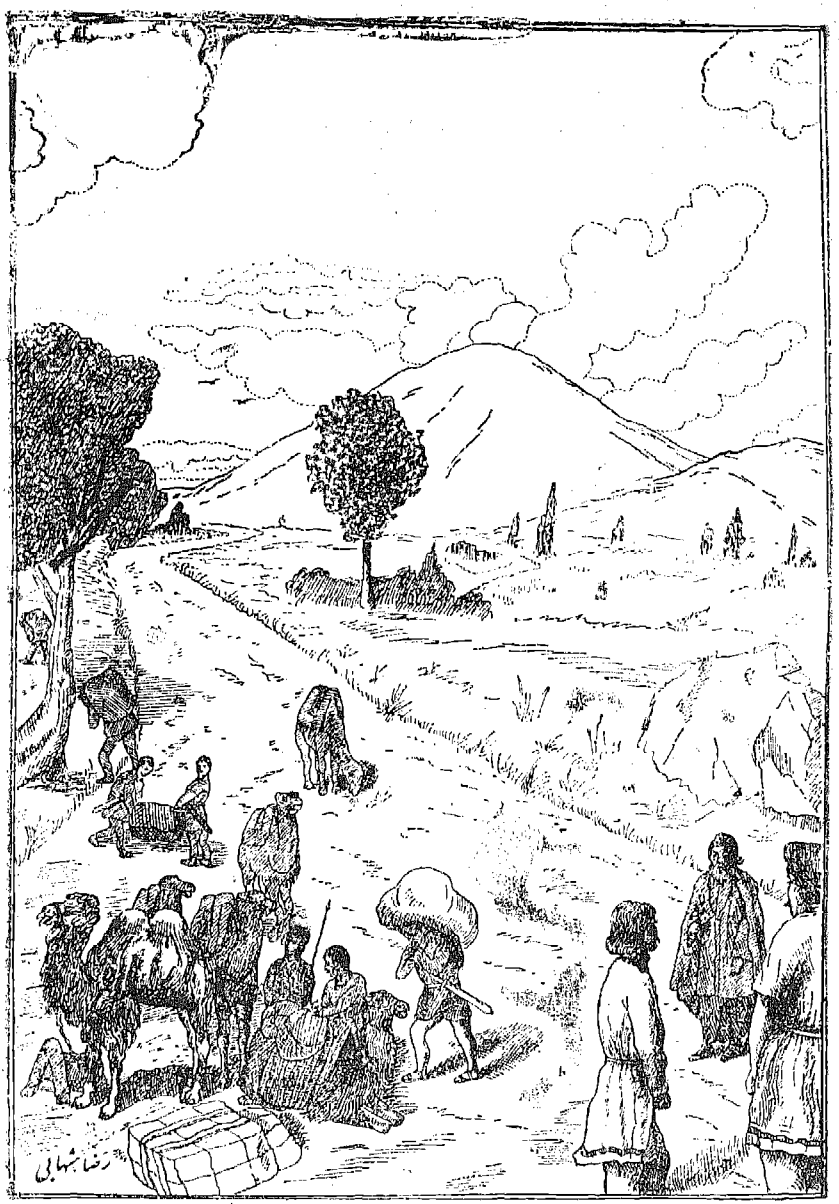
که جبر[۴] خاطر مسکین بلا بگرداند — بروزگار سلامت شکستگان دریاب

بدو گرنه بسنگر بزور بستاند — چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی[۵]

از باب دوم گلستان سعدی

۱ - بی اندازه و بسیار ۲ - اندکی ۳ - نابود و تباه ۴ - شکسته دل را خوشحال کردن

۵ - منصود فقیر و محتاج است



لقمان حکیم و کاروان و دزدان

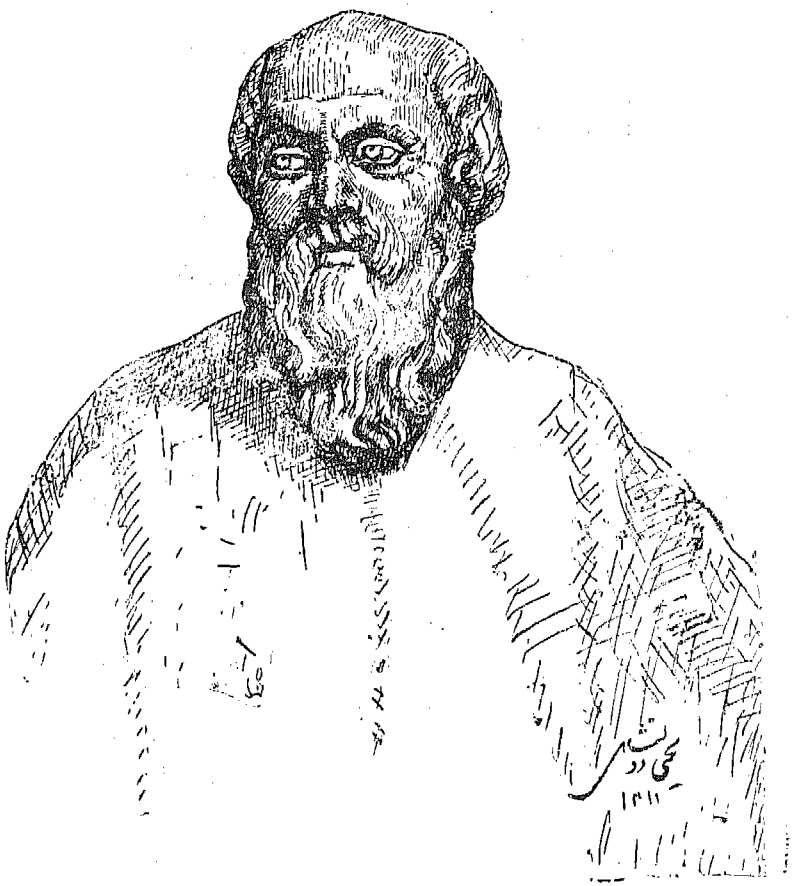
سقراط

سُقراط ۴۶۹ سال قبل از میلادِ مسیح در شهرِ آتن از بلادِ مهمِ یونان بدنیا آمد پدرش مردی مُجسمه ساز بود و نیز در ابتدای جوانی حرفهٔ پدر را بیاموخت و چندی بدان اشتغال داشت ولی طولی نکشید که از معرفت اوراچنان شوری در سر افتاد که شغلِ پدر را رها کرد و بتحصیلِ حکمت پرداخت

سُقراط مردی شجاع بود و در جنگها دلاوری بسیار از او بعرصهٔ ظهور میرسید بمال و منالِ دنیا هیچگونه دلبستگی نداشت در تصائب و سختیهای زندگانی بردبار و شکیبا بود

گویند در کتیبهٔ یکی از معابدِ یونان نوشته شده بود «در دنیا هیچ چیز تازه نیست تو برو خود را بشناس» سُقراط مُفادِ این جمله را سرمشقِ زندگانی قرار داده در تمامِ عمر بمعرفتِ نفسِ خویش پرداخت و از اینراه بوجودِ قادرِ متعال پی برد و این معنی را بهشریانِ خود که در آنزمان بُت پرست بودند تلقین کرد و آنان را بپرستیدنِ خدای یگانه بخواند مردم بر سقراط بدبین شدند دشمنانِ او آتش فتنه را دامن زدند تا خلقت او را بگناهکاری متهم و بمحاکمه جلب کردند

سُقراط در مقابلِ قضاتِ محکمه بجای آنکه از خود دفاع کند و تذلل و تضرع نماید با نهایت



سقراط حکیم

شجاعت ایشانرا بعدل و داد و خداپرستی و حقیقت شناسی دعوت کرد از غضب و خشم
آنان هیچ نیندیشید و با اینکه میدانست اگر از عقیدهٔ خود برگردد و استغفار کند از مهلکه
نجات خواهد یافت استقامت ورزید و در عقیدهٔ خود همچنان ثابت بماند
قضات سقراط را باعدام محکوم کردند و بزندان انداختند شاگردانش که او را بنهایت
دوست میداشتند باتخلاص وی کمر بستند و از پای ننشستند تا زندانبانرا با خود
همدست کردند
همه روز پیش از موعد اجرای حکم یکی از شاگردان بزندان نزد استاد شد و او را
از آنچه رفته بود آگاهی داد و گفت هم اکنون وقت آنست که فرار اختیار کنی
و از این شهر بیرون شوی و بکشور دیگر روی سقراط از این سخن برآشفت و گفت مرا
از تو شگفت آید که چنین سخن گوئی اگر سقراط حرمت قانون نگاه ندارد از دیگر مردم
چه انتظار میتوان داشت هفتاد سال در سایهٔ قانون با آسایش زندگانی کرده ام
و از منافع و فوائد بیشمار آن برخوردار شده ام اکنون روا نیست از یک فرمان که
بزیان من داده است سر پیچم و از حرمت و قدرت آن که مایهٔ سعادت خود است
بکاهم حاشا که از من چنین کار سر بزند
باری سقراط سخنان شاگرد خویش را نپذیرفت و همچنان در زندان بماند پس از سه روز

جامِ زهری را که بدستورِ قضات برای اعدامِ وی تهیه شده بود بگرفت و بدون
آنکه روی درهم کشد بنوشید و با آزادگی از دنیا برفت

نقل بمعنی و تلخیص از نامهٔ دانشوران

۱ - ثروت ۲ - بلاها ۳ - حلیم و صبور ۴ - جمع معبد بمعنی پرستشگاه ۵ - مضمون و معنی ۶ -
خداوند توانای بلند مرتبه ۷ - رسانید ۸ - تهمت زده ۹ - کشیدند ۱۰ - قاضیان و داوران

۱۱ - طلب آمرزش

خویِ مردمِ دانا

خویِ مردِ دانا بگویم پنج — در این پنج عادت نباشد برنج
نخست آنکه هرگز که دارد خرد — ندارد غمِ آنکه زاو(۱۱) بگذرد
نه شادی کند زانکه دایافته — نه گر بگذرد زان شود تافته(۱۲)
بنابود نیها ندارد امید — نگوید که بار آورد شاخ بید
چو از رنج و از بد تن آسان(۱۳) شود — زنابود نیها هراسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار — شود پیش و سستی نیارد بکار

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ - آنچیز یا آن کس که از دست داد ۲ - هم برآشفته و خشمناک ۳ - آسوده و آسودگی خواه

حیوان و نبات و جماد

موجودات بر دو طبقه تقسیم میشوند جاندار و بی جان

موجوداتِ جان دار حیوان و نبات و اجسام بی جان جماد

حیوان موجودیست که غذا میخورد و تنفس میکند و حس و حرکت دارد مانندِ انسان

و اسب و مرغ

نبات مانندِ حیوان غذا لازم دارد و تنفس میکند لیکن حس و حرکت ندارد مانند

بید و کاج

جماد جسمی است که دارای حجم و شکلِ معین است مانندِ سنگ و آهن ولی نه حس

دارد و نه حرکت و بدینجهت بآسانی میتوان آنرا از حیوان و نبات باز شناخت

پند و امثال

سخن آیینهٔ مردِ سخنگوست

سخن بسیار دانی اندکی گوی

بشهرِ خویش هر کس شهریار است

چو مرهم می نسازی نیش کم زن

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

وظیفهٔ شخصی

انسان نسبت بوجودِ خود وظایفی دارد همه گاه بدان وظایف رفتار نکند نخستین ستم کرده و بسا که در هلاکِ خود کوشیده است

مهمترین تکلیف و وظیفهٔ انسان اول خودشناسی و دیگر خویشتن داری است

خودشناسی چنانست که انسان از چگونگی احوالِ باطنِ خود آگاه باشد و بداند برای چه آمده و چه باید بکند و بکجا باید برود و نیز بداند که کارهائی را که میکند کدام خوب است و کدام بد و هر چه را بخود روا نمیدارد بدیگران روا ندارد

کسیکه از راهِ کوشش و بینش بدین مقام رسد و اعمالِ خویش را در ترازوی عقل بسنجد هرگز جز نیکی نه پسندد و پیرامونِ بدی نگردد

مرد نیکوکار پیوسته از خود و خشنود و خداوند نیز از چنین بندهٔ خرسند است

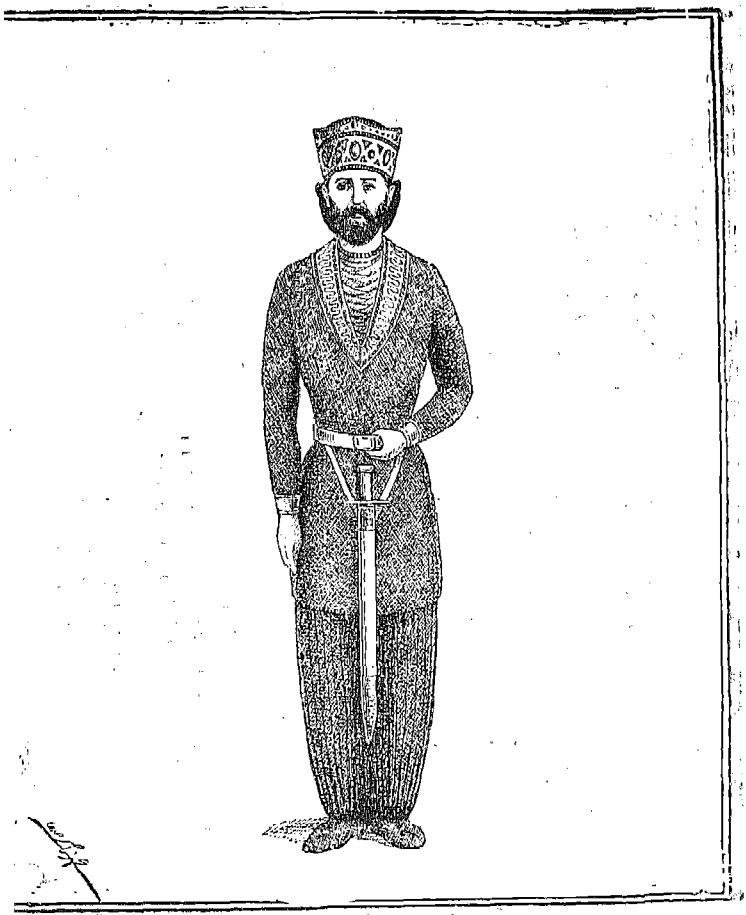
خویشتن داری آنست که آدمی بحسب لیاقت و استعدادِ خویش در شداید صبور باشد و نیز در حفظِ تندرستی خود بکوشد و از ارتکابِ اعمالیکه موجبِ زیانِ جسم و جان است خودداری کند

چو نیکی کنی نیکی آید برت
بد مکن تا توانی بگیتی مکوش

انوشیروانِ عادل

چون انوشیروان بپادشاهی نشست و تاج بر سر نهاد مردمان شاد شدند زیرا در زمان پدرش از اِ عقل و خرد و مردمی و فضل دیده بودند و بسوی او رو آورده خدای عزّ و جلّ را شکر کردند انوشیروان نیز مردمانرا بنواخت و ببساطِ عدل و داد گستر و هم و سیرتی نیکو نهاد و در ویشانرا همه گِرد کرد و هر کسی که کاری دانست کردن او را گفت برو و پیشه خود کن و از مردمان چیزی مخواه و هر کس که تندرست بود و کاری ندانست کردن او را امر فرمود که کاری کن و کشاورزی پیشه ساز و هر کس که نابینا بود و کاری نمیتوانست از خانه و خزانه خویش چیزی مُعیّن کرد که میستاند و کفافِ خویش میساخت و گفت میخواهم اندر همه مُلکِ و پادشاهی من درویش نباشد و کسی شبانگاه گرسنه نخُسبد و کشاورزانرا فرموده بود که هیچ جای اندر مملکتِ وی زمینی بی زراعت رها نکنند و ناکِشته و خراب نگذارند و هر کسی که تخم نداشت بفرمود تا از خزینهٔ دولت با و تخم دهند در روزگارِ وی جهان آباد شد و پُر داد و عدل گشت

انوشیروان بکارِ سپاهیان نیز اندر نگریست و روزیهاشان داد و خانگیان و عالِمان و امیرانرا بگزید و مردمانِ مُنزوی و پارسایان را مُعزز و محترم گردانید



انوشیروان

وکارهای دنیا بر خلق این جهان خوب کرد و پس از پنج سال لشکر کشیده بروم

انذر شد

نقل بمعنی از ترجمه تاریخ طبری بلعمی

۱ - انسانیت ۲ - خداوند یگانه عزیز و بزرگ است ۳ - فرش ۴ - زراعت

زنوشیروان گیتی آباد شد

چو کسری نشست از برِ گاه نو — همی خواند دی در اشاه نو

ز بس خوبی و داد و آئین اوی — وز ان نامور دانش و دین اوی

شدند انجمن بخردان و ردان — بزرگان و بیدار دل موبدان

کسی را که گنجا تخم یا چار پای — بهنگام ورزش نبودی بجای

ز گنج شهنشاه برداشتی — ز کشتن زمین خوار نگذاشتی

همه روی گیتی پر از داد کرد — بهر جای ویرانی آباد کرد

جهان شد بکردار خرم بهشت — همی ابر در بوستان لاله کشت

زمین شد بکردار تابنده ماه — بداد و بلشکر بیاراست شاه

همه با دلی شاد و با ساز جنگ — همه گیتی افروز و با نام و ننگ

دل شاه همه کشوری خیره گشت — ز نوشیروانشان جوان تیره گشت

وز شاهنامه فردوسی

۱ بالای تخت ۲ عقلا ۳ بزرگان و جوانمردان ۴ دانشمندان ۵ کو ۶ زراعت ۷ مانند ۸ عدل ۹ تخم

دست وصورت و بدن را باید پاکیزه داشت (حفظ الصحه)

دست و رو را باید هر روز صبح با صابونِ بی عطر شست زیرا صابونِ معطر غالباً دارای مواد یست که برای پوستِ بدن مُضر است

در موقع شستنِ دست باید زیرِ ناخنها را خوب پاکیزه کرد و هفته یکبار آنها را چید و کوتاه کرد تا زیاده از حد بلند نشود که ناخنِ بلند بسیار بد نماست و هم در زیرِ آن مواد چرکین انباشته میگردد

برای پاکیزه بودنِ بدن باید لااقل هفته یکبار حمام رفت و بدن را با صابون و آبِ گرم شُست

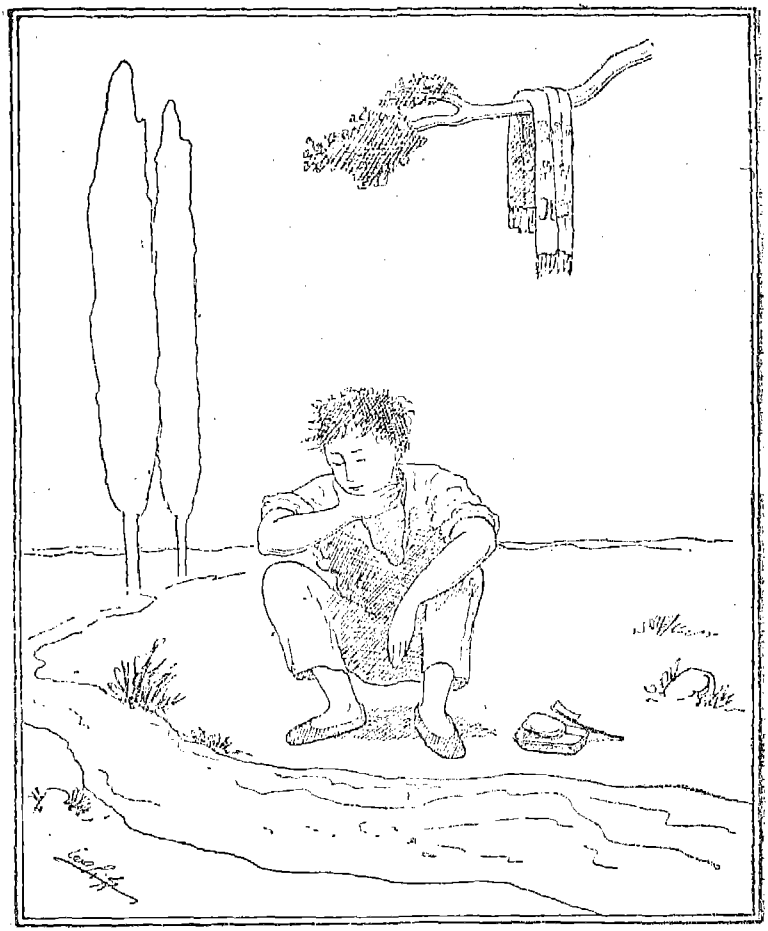
بعد از غذا بلا فاصله بحمام رفتن مُضر است زیرا تا عملِ هضم در معده تمام نشده و غذا نگذشته است ممکن است قولنج و دل درد پیدا شود

بهترین وقتِ حمام صبح زود یا سه ساعت بعد از غذاست

شست و شو در حمام نباید بیش از نیم ساعت طول بکشد

پس از خارج شدنِ از حمام باید فوراً بدن را خشک کرد و لباس پوشید تا هوا در بدن تصرف نکند و زکام نیاورد

کسانی که با آبِ سرد شست و شو میکنند سردی هوا در مزاج آنها کمتر اثر میکند و از بیماریهای



جوانی که دست و روی خود را با آب و صابون میشوید

در نتیجه سرماخوردگی پیدا میشود غالباً محفوظ میمانند

هرچند آب سرد در ابتدا از حرارت بدن میکاهد ولی اندکی بعد چون جریان خون در همه بدن تندتر میشود همیشه حرارت ایجاد میگردد و از اعصاب و دماغ رفع خستگی میکند

اشخاصی که برحسب عادت بدن خود را با آب سرد میشویند اغلب دارای مزاج سالم و بنیه قوی میباشند

شست و شوی با آب سرد هیچوقت نباید بیش از چند دقیقه طول بکشد و بلا فاصله بایستی یا حرکت کرد که بدن گرم شود یا بوسیله مالش بدن را بخوبی خشک ساخت که هوا تصرف نکند

اشخاص مریض یا ضعیف بدون اجازه طبیب باید مطلقاً از شست و شوی بدن با آب سرد خودداری کنند

حکمت

هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند
گر نشیند فرشته با دیو — وحشت آموزد و خیانت و لیو
از بدان نیکوئی نیاموزی — کند گرگ پوستین دوزی

۱ـ گرگ

از باب هشتم گلستان سعدی

وات و ماشین بخار

بعد از مُردنِ پاپن گروهی از دانشمندانِ اروپا خاصّه انگلستان فکرِ او را دُنبال کردند و درصددِ تکمیلِ آن برآمدند

مُردمِ انگلستان در آنزمان تازه باستخراجِ زغال سنگ مشغول شده بودند چون در معدنِ زغال غالباً آب اطرافِ کارگر انرا فرا میگرفت ناچار بودند آب را با تلمبه خارج کنند و اینکار بسیار دُشوار بود برای اینکه آبِ معدن آسانتر خارج شود درصدد برآمدند از قوّهٔ بخار استمداد کنند درین کارگران جوانی بود وات نام که او قابلیتِ اینکار را بخواندنِ کتابهای علمی میگذرانید و چنان باهوش و ساعی بود که هر مشکلی را با آسانی درک میکرد و هر کارِ دشواری را با کمالِ نظم و دقّت انجام میداد

روزی ماشینی از کار افتاده را بوات دادند که اصلاح کند او تمامِ چرخهای آنرا بدقّت باز و ملاحظه کرد و نواقصِ آنرا دریافت و چنان اصلاح کرد که گوئی ماشینِ تازه ساخته است پس از اینکار نمائی آوازهٔ صنعتگری و هنرمندیِ او در همه جا بلند شد

وات در تکمیلِ صنعتِ خود جدّ و جهد کرد تا باختراع ماشین پارچه بافی و ماشینهای دیگر که بوسیلهٔ قوّهٔ بخار حرکت میکرد موفق گردید

از این اختراعاتِ مهم که موجبِ ثروت و آبادی مملکتِ انگلستان و دیگر ممالکِ اروپا

آرمیده شده است نام وات زنده و جاوید بروزگار مانده است

۱ - برون آوردن ۲ - یاری نواستن ۳ - کوشا ۴ - میفهمید و در میافت

حکایت

یعقوب لیث پیش از آنکه بسلطنت رسد و قسمتی از ایران از قید حکومت خلفای عباسی رهائی بخشد روزی در ستان با جوانان همسال خود نشسته بود از هر در سخن میرفت و از ظرائف و لطائف چیزها گفته میشد یکی گفت نیکوترین جانه آنست که از اطلس باشد دیگری گفت بهترین کلاه آنست که از دیبای رومی بسازند سومی گفت خوشترین مناظر منظره بوستانهای پرگل و ریحان و لطیف ترین سایه ها سایه بید و دلنوازترین نغمه ها آواز بلبل است چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو نیز سخنی بگو گفت جامه نیکوتر از زره و کلاهی بهتر از خود و منظره خوشتر از منظر میدان جنگ و سایه لطیفتر از سایه نیزه و آوازی دلنوازتر از شیهه اسب نیست

نقل معنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

۱ - سخنان نکته آمیز ۲ - حریر الوان ۳ - بانگ اسب

حکایت

بود بقّالی و او را طوطئی — خوش نوا و سبزه‌گویا طوطئی

بر دکان بودی نگهبانِ دکان — نکته گفتی با همه سوداگران

خواجه روزی سوی خانه رفته بود — بر دکان طوطی نگهبانی نمود

گربه‌ای جست از دکان — بهر موشی. طوطیک از بیم جان

جست از صدرِ دکان سوی گریخت — شیشه‌های روغنِ بادام ریخت

از سوی خانه بیامد خواجه‌اش — بر دکان بنشست فارغ خواجه‌اش

دید پُر روغن دکان و جاش چرب — بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب

موی زَک چندی سخن کوتاه کرد — مرد بقّال از ندامت آه کرد

پیشِ خود میکند و میگفت ای دریغ — کآفتابِ نعمتم شد زیرِ میغ

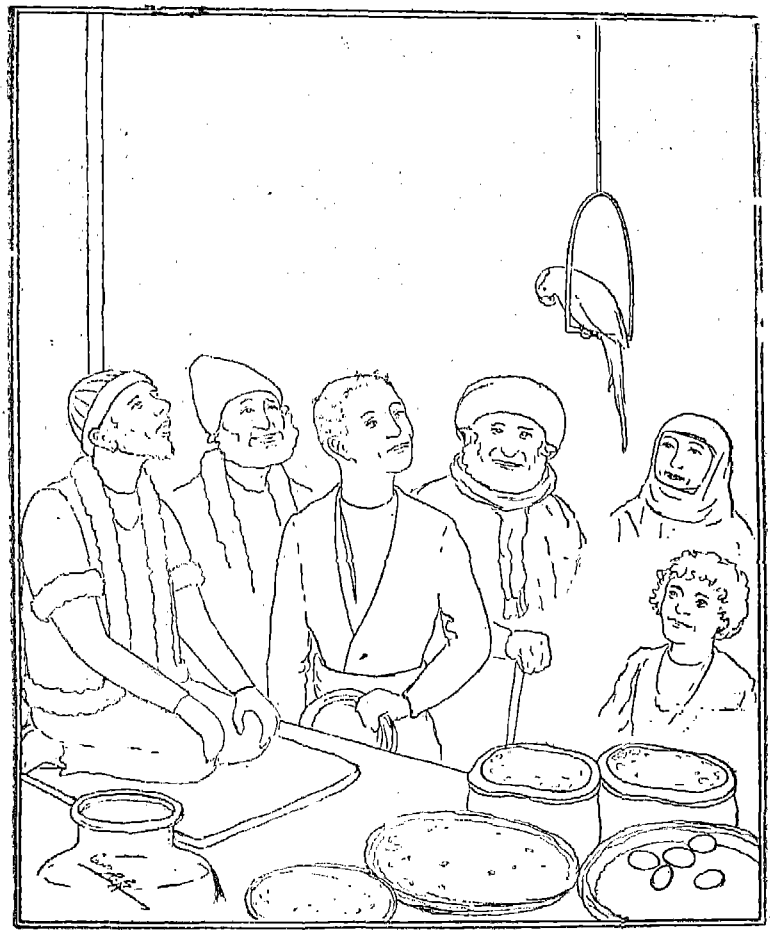
دستِ من بشکسته بودی آن زمان — چون زدم من بر سرِ آن خوش زبان

هدیه‌ها میداد هر درویش را — تا بیابد نطقِ مرغِ خویش را

تا گهانی جولقی میگذشت — با سرِ بی‌مو بسان طاس و طشت

طوطی اندر گفت آمد در زمان — بانگ بر وی زد که بشتاب ای فلان

گرچه ای گل با کلان آمیختی — تو مگر از شیشه روغن ریختی



از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پندا[۱۸۱]شت صاحب خلق را

از مثنوی مولوی

۱ - تاجران ۲ - خواجه ماند ۳ - یعنی بر سر طومی زده و طوطی از آن ضرب کچل شده ۴ - ابر ۵ - پشمینه

پوش و درویش ۶ - فوراً ۷ - کچلها ۸ - صاحب فرقه و پشمینه پوش

حکایت

یکی از فضلا تعلیم ملک زاده کردی و ضرب بیجا[1] بازدی و زجر بیقیاس نمودی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم[2] برآمد استاد را بخواند و گفت پسران امانتِ آحاد[3] رعیت را چندین جفا و توبیخ روا نمیدارد که فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن نیندیشیده باید گفتن و حرکت ناپسندیده باید کردن همه خلق را خاصه پادشاه زاده که هرچه بردست و زبان ملوک[5] رفته شود هر آینه بافواه[6] گفته شود و قول[7] و فعل[8] عوام را چندان اعتباری نباشد

اگر صد ناپسند آید ز درویش — رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک بذله[9] گوید پادشاهی — ز اقلیمی[10] باقلیمی رسانند

پس در تهذیب[11] اخلاق خداوندزادگان اجتهاد[12] بیش از آن باید کرد که در حق عوام

هر که در خردیش ادب نکند — در بزرگی فلاح[13] از او برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ — نشود خشک جز بآتش راست

ملک را حسن تدبیر و تقریر جواب او پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصبش بلند گردانید

ارباب بنقم گاستان سعدی

۱- بیجا خطا ولی پروا ۲- متأثر و خشمناک شد ۳- افراد ۴- سرزنش ۵- پادشاهان ۶- زبانها ۷- گفتار ۸- کردار ۹- شوخی و مزاح ۱۰- کشوری ۱۱- اصلاح و پاکیزه کردن ۱۲- کوشش ۱۳- رستگاری

ابن سینا

حسین بن علی بن سینا که شیخ الرئیس ها ملقب داده اند از حکمای بزرگ ایران است
پدر او از بزرگان بلخ و مادرش اهل یکی از قریه های بخارا[۱۷] بود
ابن سینا در سال ۳۶۳ هجری پا بعرصه هستی گذارد و چون از کودکی بسیار باهوش
بود پدر بتعلیم و تربیت او همت گماشت
ابن سینا در جوانی علوم ادبی و ریاضی و فقه و منطق و حکمت را تحصیل کرد و آنگاه
بتحصیل طب پرداخت و باندک زمان در کلیه فنون سرآمد دانشمندان عصر گردید و در
بیست و یکسالگی بمعالجه مرضی مشغول شد و باندک زمان در این فن مهارتی[۱۸] بسزا یافت
گویند امیر نوح سامانی بمرضی سخت مبتلی شد اطبا از علاج آن فرو ماندند امیر نوح
شیخ الرئیس را بخواند و وی ببخارا رفت و مرض امیر را بآسانی علاج کرد و امیر بی اندازه
خرسند شد و شیخ را بسیار بنواخت و بر تمام بزرگان کشور مقدم داشت و بدرخواست
وی کتابخانه خود را که مشحون[۱۹] بکتب نفیسه بود باختیار وی گذارد شیخ چند ماه در کتابخانه
امیر مقیم گردید و شب و روز بمطالعه کتب پرداخت
آورده اند که در همان اوقات شبی آتش در کتابخانه افتاد و بسیاری از کتب
گرانبها بسوخت

بدخواهان شهرت دادند که شیخ کتابخانه را بعمد آتش زده است تا پس از وی
کسی بر آن کتب دست نیابد این سخن بگوش امیر نوح رسید لیکن وقعی بدان نگذارد
و تا زنده بود همچنان شیخ را معزز و محترم میداشت

پس از وفات امیر نوح شیخ الرئیس بخوارزم[۵] رفت و مدتی در نزد خوارزمشاه باحترام
بزیست

گویند سلطان محمود غزنوی رسولی نزد خوارزمشاه فرستاد و ابن سینا و چند تن
دیگر از علماء را که در خوارزم بودند بخواست

شیخ پیش از آنکه فرستادهٔ محمود بخوارزم رسد پیغام رساند از خوارزم بیرون
رفت و مشقت[۶] بسیار خود را بگرگان[۷] رسانید در آنوقت قابوس بن وشمگیر امیر گرگان
بود و او مردی بود فاضل و دوستدار ارباب علم و فضل

شیخ الرئیس ناشناس در گرگان اقامت گزید و برای تحصیل معاش بمعالجهٔ بیماران
مشغول گردید و گروهی را که با مراض سخت دچار بودند معالجه کرد و شهرتی بسزا یافت
قضارا در آن اوقات خواهرزادهٔ قابوس ناخوش شد اطباء از علاجش عاجز آمدند
عیان مملکت قابوس گفتند تنها زگی طبیبی بدین شهر آمده که بسی امراض سخت را
معالجه کرده است قابوس شیخ را بخواند و علاج بیمار را از وی بخواست شیخ بادک

مدت بیمار را علاج کرد قابوس از استادی و مهارت او در عجب ماند و از حالاتش پرسیدن گرفت و چون بشناخت که ابن سیناست حضورش را مغتنم داشت و او را در نهایت عزت و احترام نزد خود نگاهداشت

شیخ الرئیس چندی در مصاحبت قابوس بسر برد چون قابوس کشته شد شیخ گرگان را ترک گفت و بهمدان رفت فرمانفرمای همدان شمس الدوله او را بوزارت خویش برگزید

پس از وفات شمس الدوله شیخ باصفهان نزد علاء الدوله دیلمی رفت علاء الدوله که حکمران اصفهان بود گروهی از بزرگان و علما را باستقبال شیخ فرستاد و مقدمش گرامی داشت

شیخ نزد علاء الدوله بعزت و حشمت میزیست و پیوسته در سفر و حضر با او همراه بود در سال ۴۲۷ هجری باتفاق او بهمدان رفت و در آنشهر بمرض قولنج که مدتی مبتلی بود وفات یافت و هم در آنجا مدفون گردید مقبره او در همدان هنوز باقیست

معروفترین کتابهای ابن سینا قانون و شفاست

کتاب قانون در علم طب است و بچندین زبان ترجمه شده و قرنها مورد استفاده اطباء دنیا بوده است

کتابِ شفا در فلسفه و حکمت است و دانشمندان بر آن شرح بسیار نوشته اند

آورده اند که شیخ الرئیس در ایامِ اِنزوا بکاری جز مطالعه و تالیفِ کتب و تدریسِ شاگردان نمی پرداخت و هنگامی که بشغلِ وزارت گرفتار بود هر روز پیش از طلوع از خواب برمیخاست تا صبح کتاب میخواند یا مینوشت و بامداد پس از ادایِ نماز بمجلسِ درس می نشست و چون از درس فراغ میبافت بمجلسِ وزارت میرفت و بامورِ کشور میپرداخت

شیخ در نظم و نثرِ پارسی و عربی نیز دست داشته است از جمله اشعاری که بدو منسوب داشته اند این رباعیست که در جوابِ تکفیر کنندگانِ خود سروده است

کفرِ چو منی گزاف و آسان نبود — محکمتر از ایمانِ من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آنهم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

نقل بمعنی ملخص از نامه دانشوران

۱ و ۲ - نام دو شهراست از ترکستان که سابقاً جزء ایران بوده است ۳ - استادی ۴ - پُر

۵ - نام شهر و ولایتی است از ترکستان ۶ - نخشی و برخ ۷ - نام شهری است در استرآباد و معرب آن

جرجان است ۸ - غنیمت شمرد ۹ - همراهی و معاشرت ۱۰ - کافر شمردن ۱۱ - بیهوده

دشوخی ۱۲ - روزگار

پند و امثال

خدایا رحم ظلومان است

بزرگی دست خود آدم است

آدمی را بجامه نشناسند

از تنور سرد نان برنیاید

مدبیر از پیر جنگ از جوان

تیغ کهنه جوهر دارد

آب و آتش جمع نمیشود

آبگینه و سنگ باهم نمیسازند

در همیشه بیک پاشنه نمیگردد

جواب زور را زور رسیده

ظالم همیشه خانه خراب است

حسود هرگز نیاسود

آتش را با آتش نتوان کشت

اصل مردمی کم آزاریست

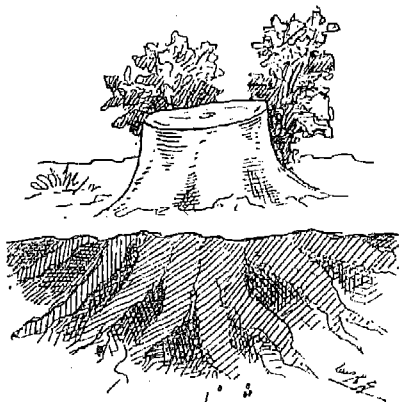
ریشه

قسمتهای مختلف نبات عبارت است از ریشه و ساق و برگ و گل که مبدل بمیوه میشود

ریشه دو فایده دارد یکی آنکه نبات را در زمین استوار و پا برجای میدارد دیگر

آنکه آب و مواد غذائی را از زمین میگیرد

و بتمام اجزاء نبات میرساند



ریشه چنار

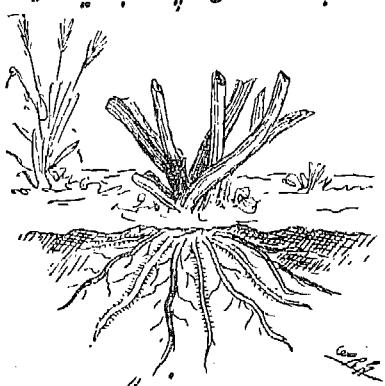
نمو[1] ریشهٔ نبات بسته به نمو ساق است درختان

تنومند ریشه های قوی و درشت دارند

و ریشهٔ گیاههای ضعیف نازک و باریک است

پس از آنکه ریشهٔ اصلی در زمین فرو رفت منشعب[2] شاخهای کوچک و باریک میگردد

که آنها را ریشه های فرعی میخوانند



ریشه اصلی و ریشه های فرعی گندم

ریشه های فرعی از هر جانب در زمین میدوند

تا مواد غذائی زمین را جذب کنند و بساق

و برگ برسانند

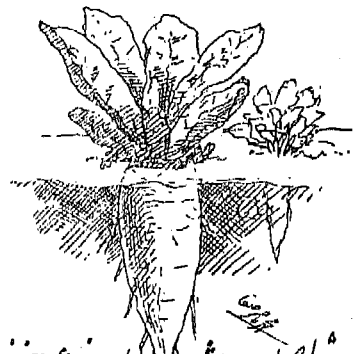
در بعضی نباتات از قبیل گندم ریشهٔ اصلی

و ریشه های فرعی بیک اندازه نمو میکنند چنانکه تمیز آنها از یکدیگر دشوار است در

بعضی دیگر مانند چغندر ریشهٔ اصلی بسیار بزرگ میشود و ریشه های فرعی کوچک و نازک
میمانند اینگونه ریشه ها را ایستوان بیخ نامیده

بیخ بعضی از نباتات مانند چغندر و
تُرب و گزر خوردنیست

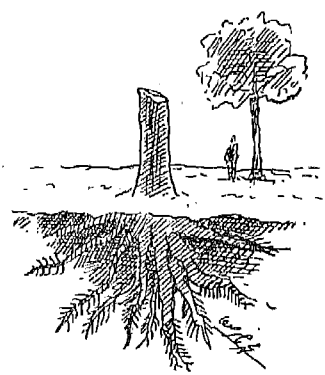
برای اینکه ریشه بتواند مواد معدنی
زمین را جذب کند باید زمین نرم
و مرطوب باشد بدینجهت است



ریشهٔ اصلی و ریشه های فرعی چغندر
بیخ

که باغبانان و زارعین زمینرا هیل میزنند و آبیاری میکنند

از اطراف هر ریشه تارهای
بسیار نازک و باریک است
که جز با ذره بین دیده نمیشوند مواد
غذائی بوسیلهٔ این تارها بریشه میرسد
و بدین جهت آنها را موهای
جاذب میگویند



ریشه و موهای جاذب

۱- بالیدن بزرگ شدن ۲- شاخ شاخ شدن ۳- زردک یا هویج

تکلیفِ فرزند نسبت بپدر و مادر

فرزندِ نیک و سعادتمند باید پدر و مادرِ خود را از دل و جان دوست بدارد و احترام بگذارد زیرا مهرِ پدر و مادر سببِ سعادتِ این دنیا و رستگاری آن دنیاست

هیچکس نسبت بفرزندِ خود دلسوزتر و مهربانتر از پدر و مادر نیست

هر پند یا فرمان که پدر و مادر بفرزند میدهند برای خوشی و آسایش زندگانی اوست

پس وظیفهٔ فرزند آنست که پند و فرمانِ پدر و مادر را بجان و دل بشنود و اطاعت کند و در سخن گفتن با آنها ادب نگاهدارد و در حضورِ آنها آواز بلند نکند و پُرگوید و بسیار نخندد و هنگامیکه پدر و مادر ایستاده باشند ننشیند و اگر نشسته باشد واژه در درآیند با احترام از جای برخیزد و سلام کند و هرگز چیزی با صرار و ابرام از آنها نخواهد که آنها بمصلحت و احتیاجِ او از خود او داناترند

پسر یا دخترِ نجیب و شرافتمند آنست که چون بزرگ و نیرومند شود پدر و مادرِ خود یاری کند و همچنانکه آنها وی را در کودکی پرورده اند او نیز آنها را در پیری و ناتوانی دستگیری کند

آرزوی مادر آنست که دخترش بسنِ رشد رسد و در شرم و عفت و خانه داری همتا اقران باشد دخترِ مهربان و پاکدل باید این آرزوی مادر را برآورد

هرکس در زندگانی از دوستی یگانه و صمیم ناگزیر است تا در دل و اسرار خود را
بوی گوید فرزند را دوستی مهربانتر از پدر و مادر نیست که پیوسته خیر او را میخواهند پس
پدر و مادر را محرم راز خود سازند و مشکلات خود را نزد آنها برید که اسرار شما را بصداقت
و امانت نگاه میدارند و در رفع اندوه و ملال شما بجان میکوشند

فرزندیکه بر افکار و عقاید پدر و مادر خویش طعن[۵] زند و میزان فهم و دانش آنها را مورد
تحقیر[۶] قرار دهد و از آنها بسبکی یاد کند ناشایسته و ناخلف است و اعتماد بر او
جایز نیست و همه کس باید از او دوری جویند تا از زشتی اخلاق در زلالت طبع او
مصون[۸] بمانند

با جمله انسان باید با پدر و مادر چنان رفتار کند که از فرزندان خود همان چشم دارد
و بداند که خشنودی پدر و مادر خشنودی خداست

۱ - آنچه که صلاح حال است ۲ - پاکدامنی ۳ - همگنان ۴ - خالص و یکدل ۵ - سرزنش
۶ - ناچیز و پست شمردن ۷ - فرو مایگی ۸ - محفوظ

اعتقاد

اعتقادِ درست دار چنانک — اعتمادت بر آن نباشد سست
بنده را بی شک از عذابِ خدای — نرهاند جز اعتقادِ درست

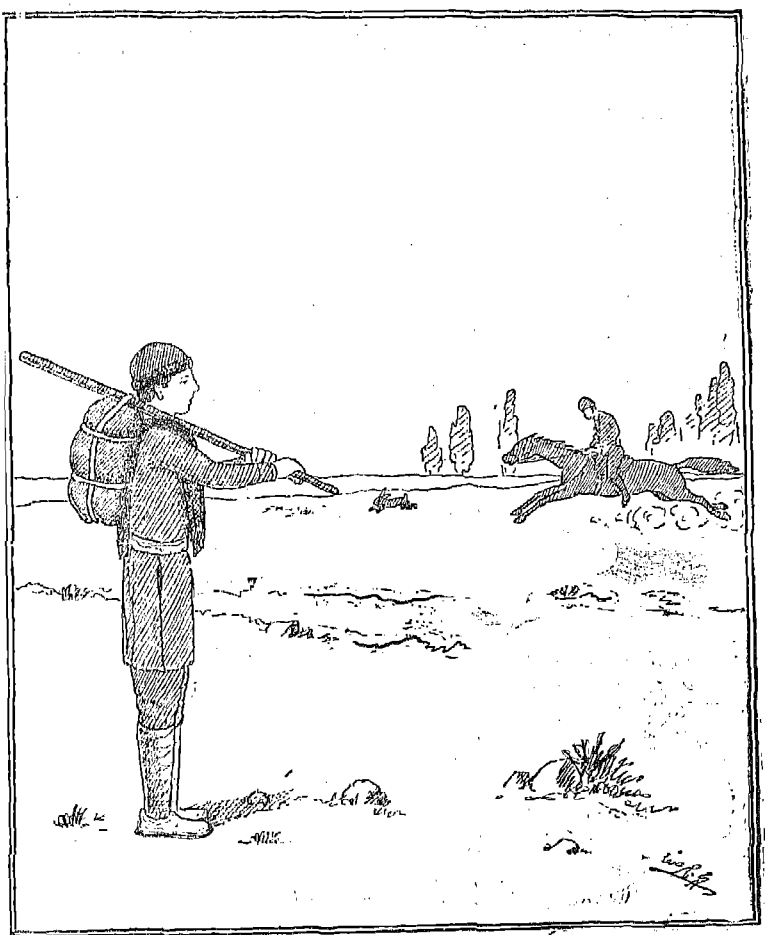
از قطعات انوری

حکایت

آورده اند که وقتی مردی جامه فروش بارِ جامه در بست و بر دوش نهاد تا برای فروختن بدیهی[1] برد سواری با او همراه افتاد مرد از کشیدن پشتواره[2] بستوه آمد و خستگی در او اثر کرد بسوار گفت ای جوانمرد اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری چندانکه من پاره بیاسایم از کرم و فتوت[3] دور نباشد سوار گفت این بار گیر[4] من باندازه جو نخورده و تیمار بقاعده ندیده است امروز آن قوت ندارد که تو ان بر او بار زیادت کرد در این میان خرگوشی برخاست سوار اسب را در پی او بر انگیخت و بدواند چون میدانی دو سه برفت اندیشه کرد که ای بسی چنین دارم چرا جامه ها می امروز نشستم و بسوئی فرار نکردم و الحق جامه فروش نیز از همین اندیشه خالی نبود که اگر این سوار جامه های من برده بود من هرگز بگرد او نرسیدمی سوار بنزدیک او باز آمد و گفت اکنون جامه ها بنِه تا بیاسائی مردِ جامه فروش گفت برو آنچه که تو اندیشیده من هم از آن غافل نبوده ام

ملخص از مرزبان نامه سعدالدین وراوینی

۱- ده و قریه ۲- کول بار ۳- جوانمردی ۴- مرکب



جامه فروش وسوار وخرگوش

دهان و دندان و بینی را باید پاکیزه نگاهداشت (حفظ الصحه)

هنگام غذا خوردن غالبا اتفاق میافتد که خرده غذا در دهان و میان دندانها باقی میماند و کم کم در آنجا فاسد شده دهن را بد بو میکند و گاه میکرب بعضی امراض که بوسیله آب یا هوا داخل دهان میشوند در آن غذاهای فاسد شده جای میگیرد و مرضی خطرناک از قبیل خناق وغیره تولید میکند بنابراین باید بعد از هر غذا دهان را با آب پاکیزه شست تا هرچه خرده غذا در دهان مانده است خارج شود

در مواقع شیوع مرض زکام باید با آبهای طبی که از دواهای مخصوص ترکیب و تهیه میشود غرغره کرد و از همه آسانتر این است که اندکی زاج سفید در آب جوشیده حل کنند و دهان و گلو را با آن روزی چند بار بشویند

بهتر چیزیکه دندان را از فساد نگاه میدارد همان ماده نمکی است که روی دندان را گرفته است و آنرا مینامیگویند اگر با دندان چیزی سخت را شکنیم و یا آب یا طعام بسیار سرد و گرم بنوشیم بطوریکه دهان با دو هوا شود مینای دندان که حافظ آنست میشکند و میریزد در اینحال ترشی غذا بدندان اثر میکند و آنرا سوراخ مینماید و قسمت رفته غذا و میکربهای مختلفه که وارد دهان شده اند در آن سوراخ جا میگیرند و دندان را فاسد میکنند و دردهای شدید پیدا میشود چنانکه غالبا چاره جز کشیدن دندان

نیست اینگونه فسادِ دندان از اکرم خوردگی گویند

کسانیکه دندانهای خود را مواظبت نمیکنند دندانِ آنها زود فاسد میشود و میریزد و یا چنان درد میگیرد و زحمت میرساند که ناگزیر باید دندانها را بکشند

شخصِ بی دندان نمیتواند غذا را خوب بجود و نرم کند و چون غذای نجویده وارد معده گردد هضم نمیشود و دردِ شکم تولید میکند

پس انسان باید تا میتواند در حفظِ دندانهای خویش سعی کند چیزهای سخت را با دندان نشکند آبِ بی اندازه گرم یا سرد نیاشامد و روزی دو بار دندانها را با مسواک و گردِ دندان شست و شو دهد

گویند بهترین گرد برای پاک کردنِ دندان زغال چوب بید است

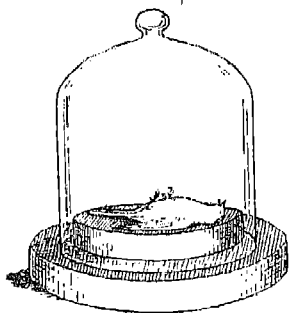
بینی راه تنفس است و از آنجاست که هوا داخلِ حلق[1] و ریه[2] میشود بنابراین باید بینی را همیشه پاک نگاهداشت زیرا ممکن است میکروبهائی که در هوا موجود است در بینی جایگیرد و از اینراه داخلِ مجرای تنفس شود و تولیدِ امراضِ سخت کند

هنگامی که مرضِ زکام پیدا میشود باید بدستورِ طبیب دواهای مخصوص استنشاق کرد

۱ ـ گلو ۲ ـ ریه را بفارسی شش هم میگویند

احتراق و آتش

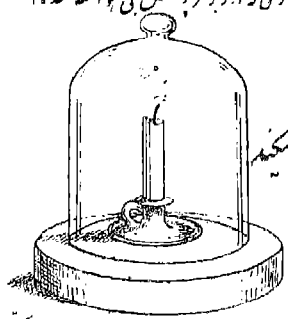
اگر حیوانی را در جعبه‌ئی روزنه حبس کنند باندک زمان میمیرد و نیز اگر شمع افروخته را زیر سرپوشی بگذارند پس از لحظه‌ئی خاموش میشود از اینرو معلوم میشود که هوا همینکه برای تنفس حیوانات لازم است برای سوختن اجسام نیز ضرورت دارد



کبوتری که در زیر سرپوشش بی هوا خفه شده است

اگر هوا نمیبود هیچ جسمی نمیسوخت و آتش در جهان پیدا نمی شد

سوختن هر جسمی چنان است که آن جسم با اکسیژن هوا ترکیب میشود و تولید نور و حرارت میکند



شمعی که در زیر سرپوش بی هوا خاموش شده است

برای دریافتن این معنی اندکی آب در بشقابی گود بریزید و زغال یا شمعی افروخته را بر قطعه چوبی گذاشته روی آب بنهید از زیر آنگاه پیاله بلورین روی آن بگذارید چیزی نمیگذرد که زغال یا شمع خاموش میشود و آب در پیاله بالا رفتن آب در پیاله بلورین



پیاله بالا میرود بالا رفتن آب در پیاله دلیل آن است که هوای پیاله در نتیجه احتراق

معدوم شده است

تجربهٔ دیگر آنکه اگر ورقه کاغذی را در آتش اندازند فوری مشتعل میگردد و میسوزد لکن اگر کتابی را در آتش بیندازند و پس از چند دقیقه بیرون آورند دیده میشود کتاب نسوخته و تنها جلد و اطرافِ آن سیاه شده است علت آن است که اوراقِ کتاب بهم چسبیده و برای احتراق هوای کافی درمیانِ اوراق نبوده است

قابلیتِ احتراقِ اجسام تفاوت است پارهٔ از قبیلِ نفت و روغن همینکه آتش بآنها برسد بزودی و آسانی میسوزند و روشنائی و گرمیِ بسیاری تولید میکند و پارهٔ دیگر مانندِ زغال و چوب دیرتر میسوزند و روشنائی و گرمیِ آنها کمتر است

از بعضی اجسامِ احتراق پذیر مانندِ زغالِ سنگ و چوب و پنبه پس از سوختن اندک خاکستری باقی میماند و بعضی مانندِ نفت و بنزین تا بآخر میسوزند و چیزی از آنها باقی نمیماند

از اینمطالب معلوم شد که برایِ بدست آوردنِ آتش باید جسمی احتراق پذیر را در مجاورت هوا بسوزند و اگر بخواهند آتش دوام پیدا کند و تمام نشود باید مواد سوختنی و هوا را بهنگام تجدید کنند

آتش در عالم با شکالِ مختلف یافت میشود از کوههایِ آتش فشان آتشی چنین می کند که دست

افزایش افسرده زنده آن است خورشید کرهٔ آتشین بزرگی است که نور و حرارت آن بما میرسد

آتش برای انسان منافع بیشمار دارد و اگر نیست و غالب کارهای زندگانی بشر مختل و معوق میماند

اندرز

در نام جستن دلیری بود — زمانه ز بد دل بسیری بود

چو خرسندباشی تن آسان شوی — چو آز آوری زان هراسان شوی

گشاده دلا نرا بود بخت یار — انوشه کسی کو بود بردبار

چو با مردِ دانا بباشد نشست — ز بد دست گردد سر زیردست

بدانش بود جان و دل با فروغ — نگر تا نگردی بگرد دروغ

چو با دل زبان را بود راستی — ببندد ز هر سو درِ کاستی

تن آسانی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج تنت سور کن

که اندر جهان سود بی رنج نیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ آسوده ۲ـ حرص ۳ـ شاد ۴ـ در نسخه رحمت کشیدن پیش کن ۵ـ سست و تنبل

همه عیب خلق دیدن نه مروت است و مردی

چو کسی درآمد از پای و تو دستگاه داری
گرت آدمیتی هست دلش نگاه داری

بر بهشت فرد انتوان شدن از محشر
مگر از دیار دنیا که سر دو راه داری

همه عیب خلق دیدن نه مروت است و مردی
منکی بخویشتن کن که همه گناه داری

ره طالبان عقبی کرم است و فضل و احسان
تو چه از نشان مردی بجز از کلاه داری

تو حساب خویشتن کن چه حساب خلق سعدی
که بضاعت قیامت عمل تباه داری

بکدام رو سفیدی طمع بهشت بندی
تو که در خرید چندین ورق سیاه داری

از غزلیات سعدی

یکی را گر توانی دل بدست آر

جوانمردی و لطف است آدمیت
همین نقش هیولائی مپندار

هنر باید که صورت میتوان ساخت
با یوانها در از شنگرف و زنگار

چو انسانرا نباشد فضل و احسان
چه فرق از آدمی تا نقش دیوار

بدست آوردن دنیا هنر نیست
یکی را گر توانی دل بدست آر

از گلستان سعدی

۱ - چو بگذشتن جهان دیگر ۲ - سرمایه ۳ - بد و فاسد ۴ - نامعقول ۵ - نقش ظاهر و صوری ۶ - رنگ سرخ ۷ - رنگ سبز

حکایت

دو درویشِ خراسانی ملازمِ صحبتِ یکدیگر بودند و سیاحت میکردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضا را بر درِ شهری تهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را بخانه کردند و دستشان را بگل برآوردند بعد از هفته معلوم شد که بیگناهند در بگشادند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم در این عجب ماندند حکیمی در آن ناحیت بود گفت اگر بخلافِ این بودی عجب نمودی چه آن یکی بسیار خوار بود طاقتِ بینوائی نداشت نسنجیدی بمرد و این دیگر خویشتن دار بود بر عادتِ خود صبر کرد و بسلامت بماند

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را — چو سختی پیش آید سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی — چو تنگی بیند از سختی بمیرد

بیت

تو نرمشکم دمبدم تا فربهی — مصیبت بود روز نایافتن

از باب سوم گلستان سعدی

۱ - خبر چینی ۲ - گرم کردن

افلاطون

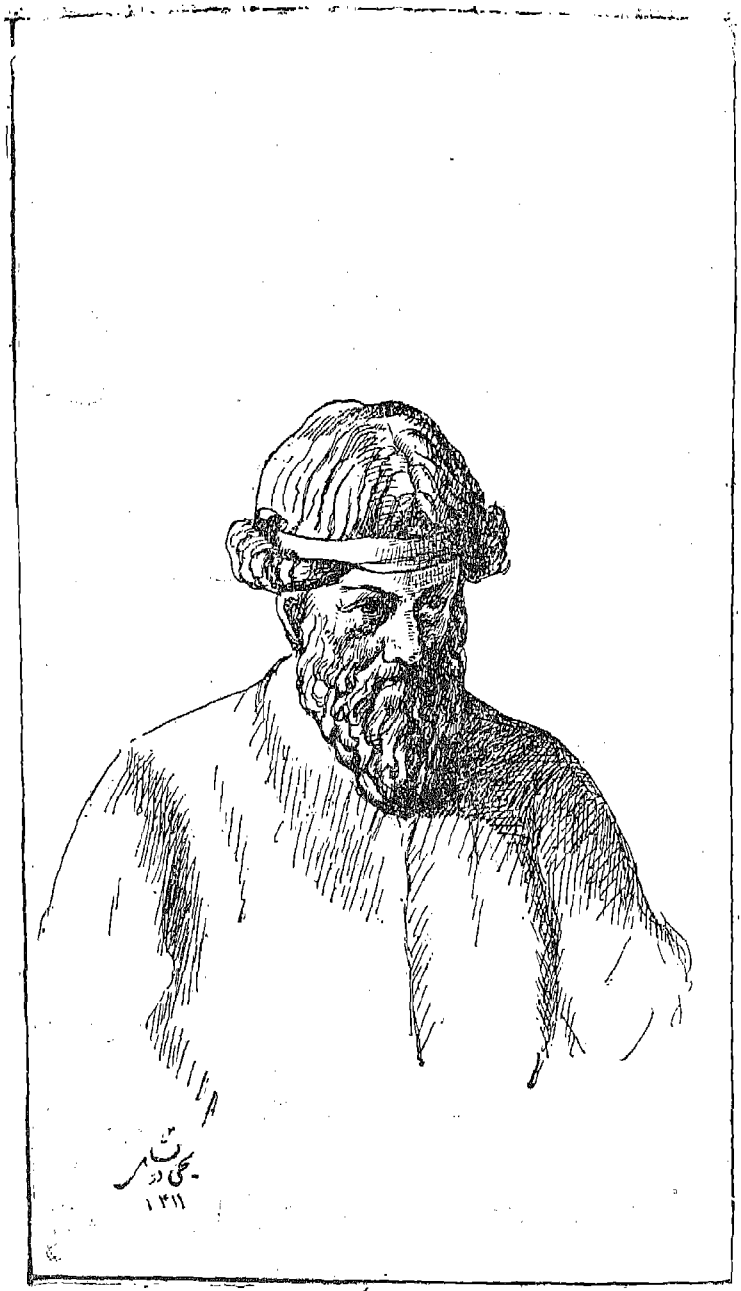
افلاطون از مشاهیر حکمای قدیم یونان و تولد او ۴۲۷ سال پیش از میلاد مسیح بوده است

پدر و مادر افلاطون نجیب و از خاندان بزرگ بودند و او را با آداب بزرگان تربیت کردند

افلاطون تا بیست سالگی بتحصیل علوم ریاضی و موسیقی اشتغال داشت و گاهی شعر میگفت و بعادت مردم زمان خود در فراگرفتن فنون پهلوانی و ورزش کوشش بسیار میکرد چندانکه سرآمد اقران خود گردید

افلاطون در بیست سالگی شاگردی نزد سقراط رفت و باندک زمان در فنون فلسفه و حکمت ترقی یافت

گویند شبی که در بامداد آن افلاطون شاگردی نزد سقراط آمد سقراط در خواب دید مرغی بی پر و بال نزد وی آمد او آن مرغ را گرفت و در آغوش کشید مرغ در آغوش وی پر و بال برآورد و پرواز کرد و با آوازی دلکش نبای خواندن گذارد بامداد آن که افلاطون شاگردی نزد وی آمد سقراط خواب دوشین را بدو باز گفت و فرمود تعبیر این خواب آن است که تو در خدمت من بمقامی ارجمند خواهی رسید و آوازه فضل



افلاطون حکیم

دانشت بلند خواهد شد

با جمله افلاطون چند سال ملازم خدمت سقراط بود و هنگامی که سقراط را متهم کردند و بمحاکمه خواندند افلاطون در خلاص او بی اندازه کوشش کرد

افلاطون پس از قتل سقراط بعزم سیاحت از آتن بیرون رفت و چندی در ممالک مختلف سفر کرد و بخدمت گروهی از بزرگان رسید و از صحبت آنان برخوردار گردید و پس از تکمیل معلومات خود باتن بازگشت و در بیرون شهر مدرسه ساخت و بتدریس حکمت و تالیف کتب مشغول شد

افلاطون شاگردان بسیار داشت مقدم بر همه ارسطو بود که مشهورترین فلاسفه قدیم است

افلاطون دو بار بجزیره سیسیل رفت و در هر نوبت حکمران آن جزیره را که پیری ستمکار بود نصیحت کرد تا با مردم بعدالت و مهربانی رفتار کند

افلاطون بسیار بردبار و کم سخن بود و در نشر فلسفه و حکمت سعی بلیغ داشت

افلاطون پس از آنکه از آخرین سفر خود بازگشت دیگر از شهر آتن بیرون نرفت و تا پایان زندگانی بنشر و تعلیم حکمت و تالیف رسائل و کتب اشتغال داشت و بسال سیصد و چهل و هفت قبل از میلاد درگذشت و بکسالگی جهان را بدرود گفت

از سخنان اوست

اوّل - عوام ثروتمند از محترم میدارند و خواص دانشمند از را

دوّم - چون با کسی دوست شدی دوستان او را نیز باید دوست بداری لکن ضرورت ندارد که با دشمنان او نیز دشمنی کنی

سوّم - جوانمرد کسی است که قدرت بر انتقام داشته باشد و عفو کند و زاهد آنست که بمال دنیا دسترس داشته باشد و از آن درگذرد

نقل معنی و ملخص از نامه دانشوران

۱ - نامبرداران بنام آوران ۲ - جهانگردی ۳ - همنشینی معاشرت ۴ - رسا و کامل

اندرز

بگیتی به از مردمی کاریست — بدین با تو دانش بپیکار نیست

بنایافت رنجه مکن خویشتن — که تیمار[1] جان باشد و رنج تن

چو دانا ترا دشمن جان بود — به از دوست مردی که نادان بود

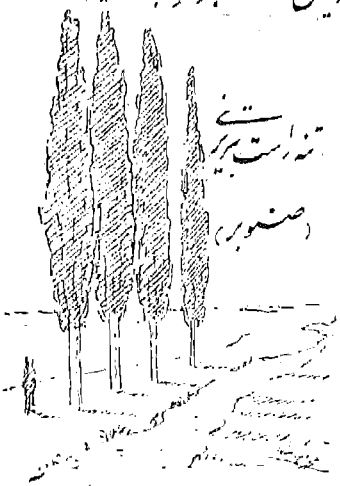
مدار اخگر اندر برادر بود — خرد بر سر جان چو افسر بود

از شاهنامه فردوسی

۱ - جنگ ۲ - پیکار نا موجود در نامه ۳ - رنج

ساق

ساق تنه قسمی از نبات است که از زمین بیرون آمده و بطرف بالا نمو میکند و شاخ
و برگ از آن میروید



ساق همه نباتات یکسان نیست
ساق بعضی نازک و باریک و کوتاه
و تنه بعضی دیگر ضخیم و قوی و بلند است
ساقهای باریک مانند ساق گندم
یکی دو سال بیشتر دوام ندارد ولی تنه‌های قوی مانند تنه چنار و امثال آن عمر
دراز میابند و بعضی از آنها چندین
قرن عمر میکنند



ساق پاره از نباتات مانند مورد است
نمیایستد و محتاج بتکیه گاه است
و بعضی دیگر مانند نیلوفر و درخت
یا امثال آن می پیچد یا بگونه ساقها را میچسبند و میگویند
تنه چنار و بسیاری از درختان دیگر در پائین ضخیم و در بالا نازک است و از آن شاخه

میروید ولی ضخامت تنهٔ درختِ خرما در تمامِ طولِ آن یکسان است و در سرِ آن تقدّماً



بسیاری برگ قرار گرفته است

در محلِ اتصالِ برگ بشاخه برجستگی

کوچکی است که آنرا از عینِ خراسان

پُند و مردمِ طهران و اصفهان جوش

گویند و چون پُند شکافته و اندکی برآمد

جَست شود و چون جَست قدکشید ترکه و چون ترکه بلند تر برآمد شاخه گردد

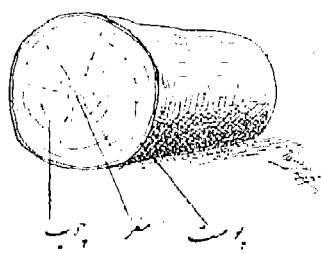
اگر تنهٔ درختی را از پهنا قطع کنیم خواهیم دید که از سه قسمت تشکیل یافته است پوست

و چوب و مغز

پوست قسمتِ بیرونی است که روی

تنه را پوشانیده و حافظِ آن است

چوب در زیرِ پوست و بآن چسبیده است



مقطع عرضی تنهٔ درخت

مغز قسمتِ سفید گلی است که در میان

چوب قرار دارد مغزِ بعضِ درختانِ کهن بواسطهٔ طول مدت می پوسد و از بین

میرود ولی پوست و چوبِ آن باقی میماند

درخت بمرور زمان از حیث طول و ضخامت نمو میکند

بلند شدن نبات بواسطه جوانه ایست که در سر آن واقع شده و اگر آنرا قطع کنند ساقه نبات دیگر بلند نمیشود

ضخامت نبات باین ترتیب افزون میشود که هر سال طبقه چوبی از داخل بخارج اضافه میشود بطوریکه اگر تنه درختی را قطع کنیم میتوانیم طبقات چوبی را که روی هم قرار گرفته اند بشمریم و از آنروی نبات را تشخیص بدهیم

زنادان نبالد دل سنگ و کوه

خرد پرورد جان دانندگان — خرد ره نماید بخوانندگان

چنان دان که هر کس که دارد خرد — بدانش روانرا همی پرورد

زنادان نبالد دل سنگ و کوه — روانرا ایرا[1] ندارد بر کس شکوه

ندانند زآغاز[2] انجام[3] را — نه از سنگ دانند همی نام را

نکوهیده[4] در کار نزد گروه — نکوهیده تر نزد دانش پژوه

از شاهنامه فردوسی

۱ - زیرا ۲ - ابتدا ۳ - نتیجه ۴ - مذموم ۵ - دانش طلب

رفتار شخص نسبت بخویشانش

هر کسی در زندگانی بدوست محتاج است تا هنگام سختی دی را یار و غمخوار باشد از اینجاست که گفته اند هر که را دوست بیشتر اندوه کمتر است

دوست با وفا آسان بدست نیاید و برای یافتن او رنج بسیار باید کشید ولی خداوند برای هر کس در دل خویشاوندانش محبتی بودیعت نهاده است که همواره او را چون جان و دل عزیز میدارند و در غم و شادی با وی شرکت میجویند

پس باید قدر اینگونه دوستان خداداد را بدانیم و دل را بمهر و محبت آنان شاد داریم اگر از ما یاری خواهند بیاری آنان بشتابیم و اگر رنجور شوند غمخوار آنها باشیم و هرگاه بیچاره و ناتوان گردند از آنها دستگیری کنیم و با هریک بفراخور رتبه و مقام رفتار نمائیم خویشان بزرگتر از خود را باید بمنزله پدر دانیم و کوچکتران را بافرزند خویش برابر شمریم

راستی

همه روشنی در تن از راستی است — ز تاری و کژی بباید گریست
نمیرد بود مرد را راستی — ز سستی دروغ آید و کاستی

از شاهنامه فردوسی

حکایت

بروزگارِ مأمون[1] عربی که در شوره زار پرورش یافته و جز آبِ شور و تلخ هرگز آبی ندیده و نچشیده بود چون قبیله وی را تنگی و قحط رسید بحسبِ ضرورت برای تحصیلِ توشه از مسکنِ خویش بیرون رفت چون از شوره زار گذشت بموضعی رسید که در گودالی مقداری آب تیره جمع شده بود مردِ عرب اندکی از آن بچشید در مذاقِ وی بسیار خوشگوار آمد با خود گفت شنیده ام که خداوندِ تعالی را در بهشت آبیست شیرین معلوم است حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده و بمزدِ گرسنگی و بیچارگیِ من این آب را از بهشت بدنیا آورده است حال مصلحت آنست که از این آب مشکی برداشته نزدِ خلیفه برم تا در مقابل مرا احسانی فرماید پس مشکی که با خود داشت از آن آب پر کرد و راهِ بغداد پیش گرفت چندان راه نپیموده بود که کوکبهٔ[2] حشمتِ مأمون پدیدار گشت و چون نزدیکتر شد اعرابی پرسید این کیست گفتند خلیفه است بشکار میرود اعرابی بر سرِ راه بایستاد و همینکه خلیفه را دید زبان به ثنا بگشود مأمون پرسید ای اعرابی از کجا میائی گفت از فلان بادیه که اهلِ آن ببلای قحط درمانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو میآمدم و تحفه آورده ام که دستِ هیچکس بدامنِ وصالِ او نرسیده و دیدهٔ هیچ مخلوق جلوهٔ جمالِ او ندیده خلیفه گفت بیار تا چه داری اعرابی مشک پیش آورد و گفت



مامون وعرب وشمشک آب گندیده

بدا ما انجمنه یعنی این آب بهشت است که در اینعالم کسی مانند آن ندید. و نچشید
مأمون فرمود تا از آن آب قدحی نزد وی آوردند آبی تیره و بدبو بود و جرعهٔ بیاشامید
و صورت واقعه را بفراست دریافت لکن بجوانمردی پرده از روی کار برنداشت
گفت ای اعرابی راست گفتی آبی شیرین و گوارا تر ازین نباشد این آب بگذار و باهراز
دینار زر بستان و از ینجا باز گرد و روی بوطن خود نه که اهل خانه تو چشم براه تو دارند
اعرابی زر بگرفت و شادمان بازگشت و ملازمان خدمت خلیفه پرسیدند حکمت چه بود
که از این آب کثیر انچشاندی و اعرابی را از ینجا بمحل خود باز گردانیدی مأمون
فرمود آن آب بنهایت تیره و ناگوار بود آنا نسبت بآبی که بیچاره بدان پرورش یافته
مشک نیست که چون آب بهشت بوده است باخود اندیشیدم که اگر کسی از شما از آن
آب بچشد شاید روی ترش گرداند و اعرابی را بدان ملامت کند و آن بیچاره خجل
شود و اگر او از ینجا باز نگشت ناچار ببغداد میرفت و بدجله میرسید و از آب لطیف
دجله می آشامید و از کردهٔ خود پشیمان میشد و دور از انصاف بود که
کسی با امیدی نزد ما آید و از کرم ما توقعی کند و دل شکسته باز گردد

از اخلاق محسنی حسین واعظ

۱ـ نام یکی از خلفای عباسی ۲ـ جمعیت ۳ـ ستایش ۴ـ صحرا و بیابان ۵ـ زیرکی ۶ـ گمان

جامه و کفش و کلاه را باید پاکیزه نگاه داشت (حفظ الصحه)

همچنانکه اجسام گرم در هوای آزاد حرارت خود را بهوای مجاور میدهند و رفته رفته سرد میشوند بدن انسان نیز که در غالب اوقات حرارتش بیش از حرارت هوای محیط است اگر عریان بماند سرد میشود پس انسان باید لباس بپوشد تا از سرمای زمستان محفوظ بماند در هوای سرد لباس باید پوشید که هم تغییر عرق بدن را مانع باشد و هم بدن را گرم نگاه دارد

بهترین رنگ لباس زمستانی رنگهای تیره و بهترین رنگ لباس تابستانی رنگهای روشن است

در زمستان برای گرم داشتن بدن لباس پشمی یا کرکی باید پوشید چه پشم و کرک گرمی بدن را در خود نگاه میدارد و برعکس پارچه های کتانی و پنبه که گرمی بدن را نگاه نمیدارد و بخارج میدهند و بنابراین در تابستان جامه کتانی نافع است

ابریشم هم گرمی را در خود نگاه میدارد و خارج شدن آن را مانع میشود و بدینواسطه جامه های ابریشمی هم گرم و هم سبک است

کلاه و کفش تنگ بسر و پا فشار میآورند و جریان خون را مانع میشوند و زحمت میرسانند کفش باید باندازه پا باشد تا شخص بتواند بخوبی و آسانی راه برود و هیچگاه نلغزد

کفش تنگ گذشته از اینکه هنگام راه رفتن پا را میفشارد و درد میآورد و صدمه میرساند
گاه نیز بواسطه فشار یکه بانگشتان میرساند ناخنها را از نمو طبیعی باز میدارد و درد گوشت
فرد میبرد و موجب زخم و دردِ شدید میشود و تا جراح ناخن را از بیخ نکند درد آرام نمیگیرد

ه از اینجاست گر گفته اند تهی پای رفتن به از کفش تنگ

لباس و کفش و کلاه را باید هر سه روزه پاک کرد و لکان را تا کرد و غبار آن رفته
و پاکیزه شود

پاک کردن لباس در اطاق مضر است زیرا گرد و غباری که از آن برمیخیزد هوای
اطاق را آلوده و کثیف میکند

لطیفه

دو کس رنج بیهوده برند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و
نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد

علم چندانکه بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی
نپرد هیچ بر ندانشمند — چارپایی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر — که بر او هیزم است یا دفتر

از باب هشتم گلستان سعدی

فلز و شبه فلز

فلز جسمیست سخت که جلا دارد و اگر آنرا صیقلی کنند پرتو خاصی پیدا میکند و میدرخشد
اینگونه جلا را جلای فلزی میگویند

فلزات کلیتهٔ جامد جز سیماب که در طبیعت بحالت مایع یافته میشود

تمام فلزات هادی حرارت و الکتریسته میباشند چنانچه اگر میلهٔ آهنی را از یک سر در
آتش بگذاریم آن سر میله که از آتش بیرون است نیز رفته رفته گرم میشود بطوریکه نمیتوان
بآن دست زد و این خاصیت از آن است که ذرات آهن حرارت را بیکدیگر نقل و
از یک سر میله بسر دیگر هدایت میکنند

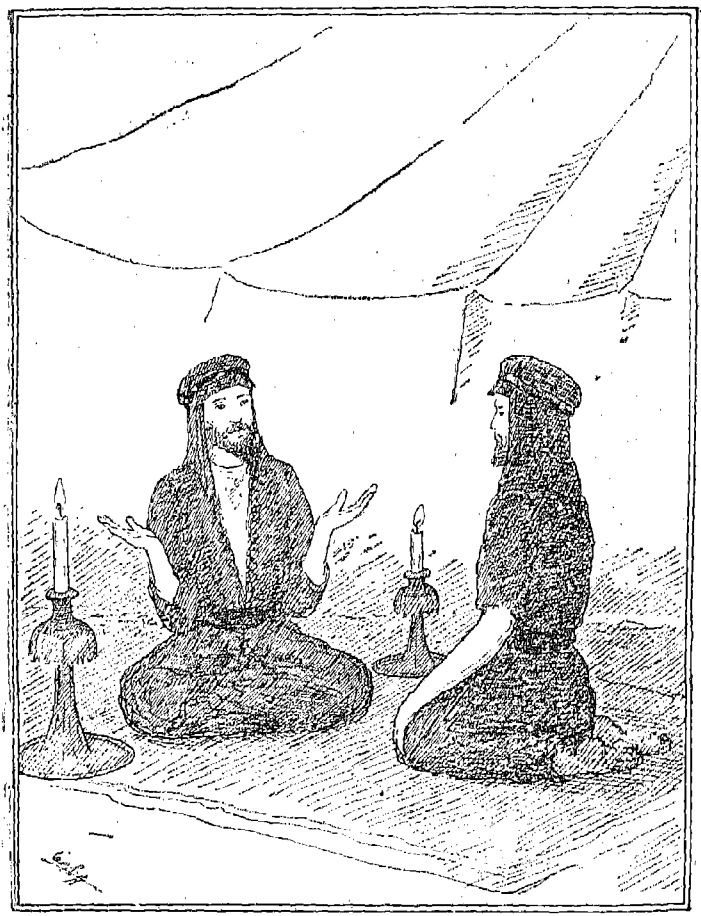
فلزات گاه خالص و گاه آمیخته بمواد دیگر در معدن یافته میشوند در اینصورت آنها را معدنیات میگویند
هر یک از معدنیات را پس از استخراج بطریق مخصوصی تصفیه کرده فلز خالص آنرا از مواد دیگر جدا میکنند
بعضی از فلزها مانند طلا و نقره و طلای سفید کیاب گرانبها هستند و پارهٔ از قبیل مس
و قلع و روی و سرب فراوان و نسبتاً ارزانند

شبه فلز جسمی است که نه جلای فلزی دارد و نه هادی حرارت و الکتریسته میباشد
مهمترین شبه فلزات اکسیژن و گوگرد و آزت و فسفر و کاربن است

۱ ـ روشنی ۲ ـ جیوه که معرب آن زیبق است

حکایت

مدانم که گفت این حکایت بمن — که بوده است فرماندهی دیرمن[1]
ز نام آوران گوی دولت ربود — که در گنج بخشی نظیرش نبود
کسی نام حاتم نبردی برش — که سودا نرفتی از آن بر سرش
شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت — چو چنگ[2] اندر آن بزم خلقی نواخت
مگر ذکر حاتم کسی باز کرد — وگرنه ثنا گفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کینه داشت — یکی را بخون خوردنش برگماشت
که تا هست حاتم در ایام من — به نیکی نخواهد شدن[3] نام من
بلاجوی راه نبی[4] طی گرفت — بگشتن جوانمرد را پی گرفت
جوانی بره پیش باز آمدش — که زو بوی انسی فراز[5] آمدش
بخوردی و دانای شیرین زبان — برخویش برد آن شبش میهمان
گرم کرد و غم خورد و پوزش[6] نمود — بداندیش را دل بنیکی ربود
نهادش سحر بوسه بر دست و پای — که نزدیک ما چند روزی بپای[7]
بگفتا نیارم[8] شد اینجا مقیم — که در پیش دارم مهمی[9] عظیم
بگفت آرزمی با من اندر میان — چو یاران یکدل بکوشم بجان



حاتم طائی و فرستادهٔ فرمانده یمن

بمن دار گفتای جوانمرد گوش — که دانم جوانمرد را پرده پوش
درین بوم حاتم شناسی مگر — که فرخنده رویست و نیکو سیر[11]
سرش پادشاه یمن خواسته است — ندانم چه کین در میان خاسته است
گرم ره نمائی بدانجا که اوست — همین چشم دارم ز لطف تو دوست
بخندید[12] برنا که حاتم منم — سرا نیک جدا کن بتیغ از تنم
نباید[13] که چون صبح گردد سفید — گزندت رسد یا شوی ناامید
چو حاتم بآزادگی سر نهاد — جوانرا برآمد خروش از نهاد
بخاک اندر افتاد و بر پای جست — گهش دیده بوسید و گه پای و دست
بینداخت شمشیر و ترکش[14] نهاد — چو بیچارگان دست بر کش[15] نهاد
که گر من گلی بر وجودت زنم — بنزدیک مردان نه مردم زنم

از بوستان سعدی

۱- نام ولایتیست در عربستان ۲- ساز ۳- نواختن یعنی زدن ساز و نوازش کردن هر دو آید -
۴- یعنی نام بن بینکی مشهور نخواهد شد ۵- قبیله حاتم ۶- فرا آمدن یعنی رسیدن ۷- عذرخواهی
۸- بیان ۹- نتوانم ۱۰- کاری بزرگ ۱۱- رفتار و کردار ۱۲- جوان ۱۳- مبادا
۱۴- تیردان ۱۵- بغل

پند و امثال

بهشت آنجاست کآزاری نباشد

سخن را زیوری جز راستی نیست

درخت تلخ هم تلخ آورد بر[1]

چو باران رفت باران میفکن

بهر کس آن دهد یزدان که شاید[2]

بدان کت[3] داد ایزد[4] باش خرسند

ز نادان گر رسد سودی زیان است

غم فردا نشاید خوردن امروز

بود عمر مخلد[5] بی‌فرجامی

تیمم باطل است آنجا که آب است

پشیمانی بود در هر زه گردی

بگیتی بیش نانی بیش بینی

تو نادر مرده را آشوب میاموز

۱ - بیهوده ۲ - شایسته است ۳ - که تو را ۴ - خدا ۵ - جاویدان (بیمرگ)

حکایت

سرهنگ زاده‌ای را بر درسرای اغلش[۱۷] دیدم که عقل و کیاستی[۱۸] و فهم و فراستی[۱۹] زاید الوصف داشت و هم از خردی آثار بزرگی در ناصیه[۲۰] او پیدا بود

بالای سرش ز هوشمندی — می‌تافت ستاره بلندی

فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد[۲۱] که جمال صورت و کمال معنی داشت و حکما گفته‌اند توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به خرد است نه به سال بناء جنس او بر اوحد برزند و بخیانتی متهم کردند و در کشتن او سعی بیفایده نمودند دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست ملک پرسید که موجب خصمی[۲۲] ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی همگنان[۲۳] را راضی کردم حسود را که راضی نشود و الا بزوال[۲۴] نعمت من دولت و اقبال خداوندی پاینده باد

تو انم آنکه نیازارم اندرون کسی — حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است — که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست

قطعه

شوربختان بآرزو خواهند — مقبلان را زوال نعمت و جاه[۲۵]
گر نبینند بروز پره چشم — چشمه آفتاب را چه گناه

کور بهتر که آفتاب سیاه. دوست خواهی هزار چشم چنان

از باب اول گلستان سعدی

۱ـ خانه ۲ـ نام یکی از امرای سلطان محمد خوارزمشاه است ۳ـ زیرکی ۴ـ هوشیاری ۵ ـ فرزند
۶ـ توصیف ۷ـ پشیمانی ۸ـ پذیرفته ۹ـ مجنان ۱۰ـ دشمنی ۱۱ـ همگی
۱۲ـ نابود شدن ۱۳ـ یکجا ۱۴ـ چشم بصیرت

پند و امثال

ز ایران و جز آزاد هر گز نخاست

ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

بفرمان نادان مکن هیچکار

پلنگ از زدن کینه ورتر شود

تبه گردد از بی شبانی رمه

بخوان کسان که خدائی مکن

بدان گنج شو شاد کز رنج تست

بهر باد خرمن نشاید فشاند

نیابد مراد آنکه جوینده نیست

محمد بن زکریا

در مملکت ایران دانشمندان بزرگ بوده اند که نامشان در جهان معروف و سبب سربلندی ایرانیان است از آنجمله محمد بن زکریای رازیست که او را جالینوس شرق میخوانند

ظهور محمد زکریا در قرن سوم هجری بروزگار سامانیان بوده است

گویند او موسیقی خوب میدانست و در آغاز عمر بدان هنر کسب معاش میکرد ولی پس از چندی بتحصیل علوم مایل گردید و بدین عزم بعراق و شام و مصر و اندلس رفت و از هر استادی علمی آموخت تا در منطق و حکمت و علوم ریاضی کامل شد آنگاه بتحصیل طب همت گماشت و بنیروی کار و کوشش بسیار سرآمد اطبای روزگار خویش گردید

محمد زکریا سالها در ری و بغداد ریاست بیمارستان داشت و مردم از اطراف برای تحصیل نزد او میشتافتند

محمد زکریا هفتاد و بقولی هشتاد سال عمر یافت و در اینمدت با اینکه غالبا بمعالجه مرضی اشتغال داشت قریب دویست کتاب و رساله در علوم مختلفه مخصوصا طب تالیف کرد تا عاقبت از خواندن و نوشتن چشمهایش آب آورد و نابینا شد

گویند در آن زمان دوستانش کحالی را نزد او بردند که چشم او را میل زند محمد در باب
طبقات چشم سوالی چند از آن مرد کرد و آن مرد در جواب فرو ماند محمد گفت چشم خود را بدست
کسی دادن که نداند چشم چیست و از طبقات آن آگاه نیست نهایت بیخردیست
و آن مرد را عذر خواست

محمد زکریا بسیار نیکدل و خوشخو بود بار بخوران مهربانی مینمود از فقرا مزد معالجه
نمیخواست و نمیگرفت بلکه دوا و غذای آنها را هم میداد و گاه خود از آنها پرستاری
میکرد هر زمان که مالی بدست میآورد بیشتر آنرا بدرویش و محتاج می بخشید
یکی از مولفات محمد زکریا طب منصوریست که بنام منصور پسر نوح سامانی تالیف
کرده است

اغلب کتب او بچندین زبان ترجمه شده و مردم از آن کتب قرنها تحصیل علم
طب کرده اند

رساله که در مرض حصبه و آبله نوشته هنوز مورد استفاده است

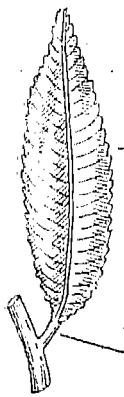
از سخنان محمد زکریاست

طول کشیدن معالجه را دو سبب تواند بود یا نادانی طبیب یا نافرمانی بیمار

تا علاج رنجور بغذا میسر است بدارو حاجت نیست مثل یعنی ملخص از نامه دانشوران

برگ

برگ برشاخها میروند و بمنزلهٔ ریهٔ نبات است زیرا هر نباتی از سوراخهای بسیار کوچک
که در برگهای اوست تنفس میکند
نبات مانند حیوان تنفس میکند بمعنی
اکه اکسیژن هوا را میگیرد و گاز
کربنیک و بخار آب خارج میشود
برگ غالبًا سبز رنگ است و سبزی



آن بواسطه مادهٔ ایست که در آن وجود دارد و آنرا اُخضرهٔ الورق مینامند
هر برگ شامل دو قسمت است ورق
و دنباله
قسمت ورق پهن و نازک است
و باشکال مختلف دیده میشود مثلاً
در بعض نباتات مانند یاس نفش


برگ دندانه دار مو

برگ صاف یاس نفش

کنار ورق صاف است و در بعض دیگر مانند مو و چنار دندانه دار است
در برگ خطهای سفید دیده میشود که بمنزلهٔ رگ برگ است و آنها را در پشت برگ بهتر



پشت برگ چنار
رگ برگ

بایستوان تشخیص داد

برگِ کاج یک رگ و برگِ ناروَن

چندین رگ دارد

شیرهٔ نباتی که بواسطه ریشه از زمین

جذب میشود از ساق و شاخ بالا میرود

از راهِ رگها داخلِ برگ میشود

و نباله برگ باریک و دراز است

و ورق را بشاخه متصل میدارد

هرگاه بدنباله یکورق متصل باشد

آنرا ساده گویند و اگر چندین ورق

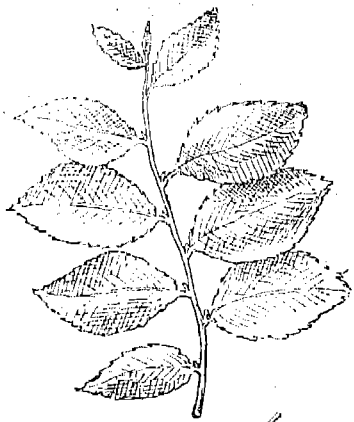
بیک دنباله چسبیده باشد آنرا

مرکب نامند

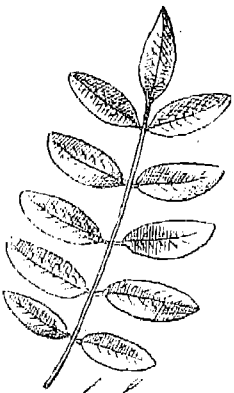
برگِ ساده در یاسِ تنفش و برگِ

مرکب در اقاقیا دیده میشود

برگِ بعضِ درختان بفاصلهٔ معین روی

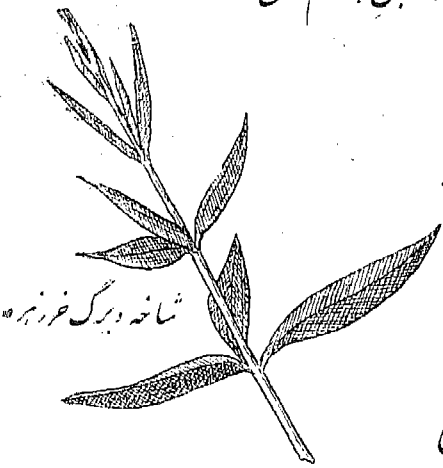


برگ ساده (گل سرخ)



برگ مرکب (اقاقیا)

شاخ قرار میگیرد دو برگ بعض دیگر متقابل هم واقع میشوند



شاخه و برگ خرزهره

در پاره نباتات از قبیل خرزهره

چندین برگ از یک نقطه دور یک شاخ میروید

برگ غالبا در بهار میریزد و در

پائیز میریزد و در بعض درختان مانند

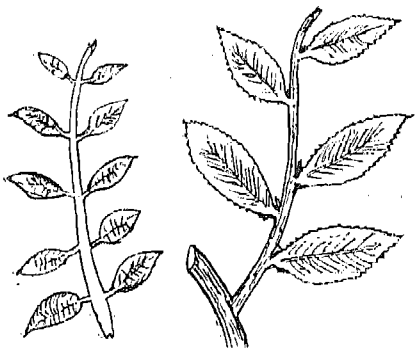
سرو و کاج چندین سال بر شاخی

باقی میمانند برگ نوع اول را یکساله و نوع دوم را چندساله خوانند

برگ بسیاری از نباتات مانند

اسفناج و جعفری و کاهو و کرفس

خوردنی است



برگ غیر متقابل برگ متقابل

برگ خیار را نرم میپیچند و آنرا در

صباغی و یا برای خضاب بکار میبرند

نیل را که در صنعت بکار میرود نیز از برگ گیاهی میگیرند

برگ توت را برای تغذیه و پرورش کرم ابریشم بکار میبرند

برگ بوته چای و توتون و تنباکو را خشک میکنند و بمصرف میرسانند

رفتار شخص نسبت برفقای مدرسه

استاد بجای پدر و شاگرد بمنزله فرزند او ست پس شاگردان یک استاد باید
با هم برادر وار رفتار کنند و در غم و شادی با یکدیگر شریک باشند اگر یکی از آنان
بد خو و دارای اخلاق ناپسندیده باشد دیگران باید او را بزبان خوش آگاه کنند
و پند دهند و اگر نپذیرفت از وی دوری جویند تا اخلاق زشت وی در آنها اثر
نکند که گفته اند

خوی بد در است نفس انسانی آنچنان گرد از او که گردانی

از اخلاق بسیار زشت یکی اینست که جوانی بمال و جاه خویش نازد و یا بداشتن
لباس فاخر و اسباب قیمتی بر همدرسان خود تکبر نفروشد و از اینمعنی غافل باشد که

آدمی را فخر بعلم و کمال است نه بحشمت و مال

کسی که درس خوانده و علم و کمال یاد گرفته همیشه با مردم بخوشی رفتار میکند و بزبان
و دست کسی را نمیرنجاند و بحرکات زشت و گفتار ناشایست کسی را آزرده خاطر
نمیسازد و چون دوره تحصیل را بپایان رساند رفقای درس را فراموش نمیکند و حقوق
معاشرت و دوستی سابق را منظور میدارد و در هر رتبه و حال و دارای هر اندازه
دولت و مال که باشد بر آنها تفاخر نمی نماید که تکبر نسبت بیاران قدیم شیوه فرومایگان است

نه آزادگان

باید دانست که روزگار شاگردی و تحصیل خوشترین ایام زندگانیست و رفقای مدرسه بهترین دوستان انسانند

بیت از حدیقه سنائی است

۱ ـ نازش و فخر کردن

خاموشی

نگوی آن سخن کاندر آن سود نیست — که از آن آتشت بهره جز دود نیست

ز دانش چو جان ترا مایه نیست — به از خاموشی هیچ پیرایه نیست

هر آنکس که دانش فرامش کند — زبان را ز گفتار خامش کند

از شاهنامه فردوسی

نیکی

به نیکی گرای و غنیمت شناس — همه زر نیرزد بدان این پلاس

نگر تا نگوئی سخن جز نکو — به نیکی بیارای اگر بخردی

ستوده تر آنکس بود در جهان — که نیکش بود آشکار و نهان

از شاهنامه فردوسی

۱ ـ زینت و زیور ۲ ـ فراموش ۳ ـ خاموش ۴ ـ میل کن ۵ ـ لشکر ۶ ـ هیچ ۷ ـ خود را آراسته کن

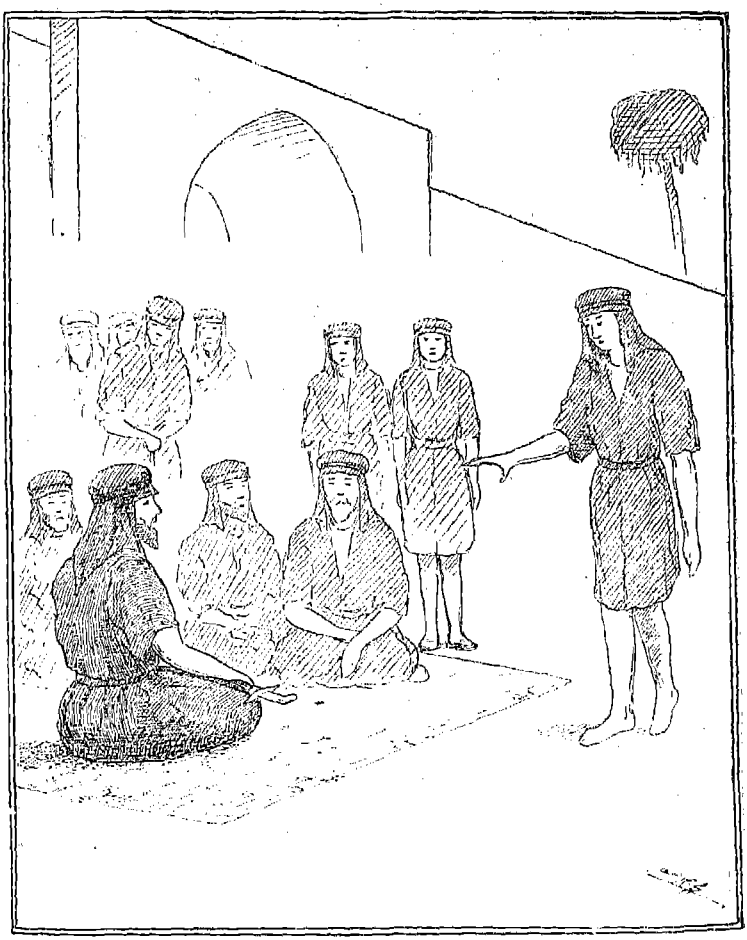
وفا و مروت و احسان

یکی از خلفا روزی بقضا نشسته بود ناگاه دو جوان نیکوروی در حالی که بجوانِ نیکوروی دیگر آویخته بودند درآمده آن جوانرا پیش خلیفه بداشتند خلیفه آنهارا گفت دست از او بردارید و حکایتِ خود را باز گویید گفت ما دو برادر هستیم پدری داشتیم سالخورده که در میانِ قبایل بزرگی معروف و بفضایل موصوف است امروز که بقصدِ تفرّج بباغِ خود بیرون رفته بود اینجوان او را کشته است و اکنون از تو همی خواهیم که در میانِ ما بدانچه فرمانِ خداست حکم کنی خلیفه بتندی بر آن جوان نظری افکند و با و گفت ترا جواب باید داد جوان تبسم کنان و با فصیح ترین بیان بتکلّم درآمد اوّل خلیفه را بکلماتِ نیکو بستود پس از آن گفت بخدا سوگند آنچه گفتند راست است لکن قصهٔ خود را تو باز گویم پس از آن فرمان ترا است آنگاه گفت ای خلیفه من از عربهای بادیه نشینم قوم و قبیلهٔ مرا قحط رسیده بود و من با اهل و عیال و مال بسوی شهر میآمدم اتفاقاً راه از میانِ باغستانِ این شهر میگذشت و با من شتری چند بود که آنهارا عزیز میداشتم یکی از شتران سر بسوی باغ برد و شاخ درختی که از دیوار سر بدر آورده بود بدندان گرفت بشکست ناگاه صاحبِ باغ بیرون دوید آتشِ خشم از چشمانِ او فرو میریخت و چون دیوی میغرید و سنگی در دست داشت



خلیفه و ابوذر و جوانِ قاتل و پسرانِ مقتول

که بدان سنگ شترِ مرا بزد و بکشت چون من شترِ خویش کشته دیدم آتشِ غضب در
نهادِ من زبانه کشید همانِ دم سنگ برداشتم و بسوی شیخ پرتاب کردم در وقت فریادی
بلند برآورد و با آنچه شترِ مرا کشته بود خود کشته شد من از آنجا بگریختم این دو جوان
بر اثرِ من بشتافتند و مرا گرفته بسوی تو آوردند خلیفه گفت اکنون که بگناه اعتراف
کردی ترا خلاص محال و قصاص بر تو فرض است جوان گفت بهر چه خلیفه حکم کند
اطاعت کنم و بر آنچه شریعتِ اسلام اقتضا کند راضی هستم لکن مرا برادریست خرد
سال که پدرِ او پیش از وفات مالِ بسیار برای او ذخیره کرده و کارِ او بمن سپرد
و خدا را بر من گواه گرفته که این مال از آنِ برادرِ تست در محافظتِ آن اهتمام
کن من آن مال را بخاک سپرده ام و جز من کسی جایِ آن نمیداند اکنون اگر تو بکشتن من
حکم کنی آن مال تلف شود و سببِ آن تو خواهی بود و روز یکه خداوندِ عالم در میانِ مردمان
حکم کند آن صغیر حقِ خود را از تو مطالبت خواهد کرد اگر مرا سه روز مهلت باشد کاری
کودک را بکسی سپارم و خود بسوی تو باز گردم خلیفه ساعتی تفکر فرو رفت پس از
آن روی بحاضران کرده گفت کیست که اینجوان را ضامن شود جوان بحاضران نظر
انداخت در میانِ ایشان بابوذر را اشارت کرد و گفت اینمرد مرا ضامن است
خلیفه گفت ای ابوذر آیا بازگشتنِ او را ضامن هستی ابوذر گفت آری تا سه روز ضامنم



خلیفه و ابوذر و جوان قاتل که بخدمت خلیفه بازگشته است

ISLAMIC UNIVERSITY

خلیفه جوانرا اذن بازگشتن داد چون مهلت سر آمد و زر نیاورد گفت وقت
بپایان رسید جوان حاضر نشد خلیفه با اصحاب بر حاضر بود که خصمان(۱۱)
وی در آمدند و گفتند ای ابوذر خونی ما کجاست و چگونه آنکس که گریخته باشد باز آید
ابوذر گفت بخدا سوگند اگر ایام مهلت بانجام رود و غلام حاضر نشود من بضمانت
خود وفا کنم و خویشتن شما سپارم خلیفه گفت بخدا سوگند اگر جوان تاخیر کند بمقتضای
شریعت اسلام در حق ابوذر حکم خواهم کرد پس حاضران ابرا ابوذر اشک از دیده
همدان شد و بزرگان صحابه از وی و جوان بگرفتن دیت(۱۲) التماس کردند جوانان نخن کس
نپذیرفتند و بجز قصاص بچیزدیگر راضی نشدند در آن هنگام که مردمان برابوذر افسوس
میخوردند و بهر او میگریستند ناگاه جوان گنهکار در آمد و در پیش خلیفه بایستاد
و بزبان فصیح سلام داد و از جبین او عرق همی چکید پس بخلیفه گفت کودک(۱۳) انجا کوش
سپردم مکان مال ایایشان نمودم و انیک بقضای(۱۴) عهد شتافتم مردم از صدق
و وفای وی و شتافتن او بسوی مرگ در شگفت ماندند بعضی از حاضران گفتند چه
انیکو عهد و چه درست پیمان پسری است جوان گفت آیا ندانسته اید که چون مرگ
در رسد از او خلاص نتوان شد من عهد خود را وفا کردم که نگویند وفا در عالم معدوم
شده است ابوذر گفت بخدا سوگند ای خلیفه این پسر را ضامن شدم در حالتیکه

او را نمی‌شناختم و نمیدانستم از کدام قبیله است و پیش از این هرگز او را ندیده بودم لکن چون او از حاضران اعتراض (۱۵) کرد و بمن رو آورد و مرا ضامن خود گفت رد سوال او را نپسندیدم و مروت ندانستم که او را ناامید گردانم تا نگویند مروت در جهان منسوخ (۱۶) گشته است در آن هنگام آن مرد و جوان گفتند ما نیز بجهت رضای خدا خون پدر را بخشیدیم تا نگویند احسان از میان برداشته شده است پس خلیفه بدانها گفت دیت پدر را از بیت المال (۱۷) بگیرند گفتند ما برای رضای خدا از خون پدر گذشتیم کی بمال دنیا نظر داریم

۱ - حکومت داوری ۲ - قبیله‌ها و طایفه‌ها ۳ - اخلاق نیک ۴ - کوشش ۵ - نجید کرد ۶ - قسم ۷ - انسان ۸ - پاداش ۹ - واجب ۱۰ - نام یکی از اصحاب بزرگ حضرت رسول ص است ۱۱ - دشمنان ۱۲ - خونها ۱۳ - برادر یا مرد که عامه دائی گویند ۱۴ - بجای آوردن پیمان ۱۵ - رد گردانیدن ۱۶ - ترک شده ۱۷ - خزانه

پند

دل هر کسی بنده آرزوست — از او هر یکی را دگرگونه خوست
بخو هر کسی در جهان دیگر است — ترا با دی آمیزش اندر خور است

۱ - معاشرت ۲ - شایسته است

از شاهنامه فردوسی

گوشت فاسد

گوشت اگر چند روز در مجاورتِ هوا بماند فاسد میشود و از خوردنِ آن باید احتراز کرد

فسادِ گوشت بواسطهٔ پارهٔ حیواناتِ ذرّه نیست که در هوا وجود دارند و بر گوشت می نشینند

گوشت همینکه فاسد شد سمیت پیدا میکند و خوردنِ آن سببِ اختلالِ عملِ هضم و مفلوج شدنِ اعصاب میگردد و انسان را هلاک میکند

ماهی اگر خوب خشک و نمک سود نشده باشد گوشتش مانندِ گوشتِ دیگرِ حیوانات بلکه زودتر فاسد میشود و خوردنِ آن انسان را مسموم میکند

در بدنِ پارهٔ از حیوانات در موقع راه رفتن و حرکاتِ شدید سمّی تولید میشود - باید هنگامِ راحت بشکلِ عرق از پوست بدنِ آنان خارج گردد پس اگر حیوان را در حالی که خسته است و سمّ مزبور از بدنش خارج نشده است بکشند خوردنِ گوشتِ او خطرناک و تولیدِ مرضِ قی و اسهال میکند و بدبخت است که در سلّاخ خانه ها گوسفند و گاوِ خسته را میکشند

گوشتِ حیواناتِ مریض را نیز نباید خورد مگر آنکه خوب پخته شده باشد

چه بسا اشخاص که بسل و سیاه زخم مبتلی شده اند برای اینکه شیر نجوشیده و یا

گوشت نیم پخته گاو و گوسفند را که باین دو مرض مبتلی بوده خورده اند ولکن پس از خوب پخته شدن گوشت و جوشیدن کامل شیر میکنی که در آنهاست بیمار و ضرر آن کمتر میشود

حکایت

آورده اند که مردی از خواص شهر روزی بسلام افلاطون آمد و بنشست و از هر نوع سخن میگفت

دریسانه سخن گفت امروز فلان مرد تو را بسیار ثنا میگفت و همیگفت که افلاطون عجب بزرگوار مردیست هرگز کسی چون او نبوده باشد افلاطون چون این سخن بشنید سر فرو برد و سخت دلتنگ شد آنمرد گفت ای حکیم از من ترا چه رنج آمد که چنین دلتنگ شدی گفت ای خواجه مرا از تو رنجی نرسید ولیکن مصیبتی از این بتر چه باشد که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید ندانم کدام کار جاهلانه کرده ام که او را خوش آمده و مرا بدان بستوده است

ملخص از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

۱ ـ ستایش

فلزات

آهن و چدن و فولاد

آهن فلزی است تیره رنگ و بسیار سخت که در ۱۵۰۰ درجه حرارت آب میشود
از آهن هم میله بسیار باریک میتوان ساخت و هم ورقه بسیار نازک و از اینرو
میگویند قابلیت آهن برای تورق و مفتول شدن بسیار است

برای اینکه آهن نرم و چکش پذیر گردد و بتوان از آن ابزار و اسبابی ساخت
آهنگران نخست آهن را در کوره میان آتش میگذارند و در کوره میدمند تا آتش
فروزان و آهن تفته گردد آنگاه با انبری بلند آهن تفته را که چون پاره آتش
میدرخشد از کوره بیرون میآورند و بر سندانی پولادین میگذارند و با پتکی گران
میکوبند تا بشکلی که استاد میخواهد درآید

هنگامیکه پتک بر آهن تفته میخورد خرده هائی از آن جدا و مانند شراره آتش
باطراف پراکنده میشود

آهن در جای نمناک زنگ میزند

زنگ آهن قرمز رنگ پیدا شده و آهن را میخورد و فاسد میکند

برای اینکه آهن زنگ نزند باید روی آن یکی از روغن روی یا قلع گرفت و یا آنرا رنگ



آهنگر و کارگران او که آهن گداخته را میکوبند

مخصوص کرد تا از رطوبت محفوظ بماند بهمین جهت است که هر چند سال یکبار شیرواني
خانه را با شال آنرا رنگ میکنند

معادن عمدهٔ آهن در امریکا و فرانسه و انگلیس و سوئد است در شمیران نقاط ایران
مخصوصاً در اطراف طهران و قزوین و در ایالت خراسان و آذربایجان و مازندران
نیز یافت میشود

چدن آهن غیر خالص است که مخلوط بزغال میباشد و هر صد قسمت آن ۲ تا ۵ قسمت
زغال دارد

فولاد آهنی است که در هر صد قسمت آن یک قسمت زغال است

فولاد را بدو طریق بدست میآورند یکی آنکه چدن را تصفیه میکنند و زغال زائد آنرا
بطریقی مخصوص میگیرند و دیگر اینکه زغال چوب داخل آهن میکنند بدین طرز که میله های
آهن را با مقدار کافی گرد زغال در کوره مخصوص میریزند و مدت پانزده روز
بشدت حرارت میدهند تا با یکدیگر ترکیب شوند و فولاد حاصل گردد

فولادیکه بدین طریق بدست میآید بگرد زغال آلوده است و برای اینکه پاک شود
باید آنرا مجدداً در کوره های مخصوص حرارت دهند تا بگدازد و مصفی گردد

فولاد از آهن و چدن سخت تر میباشد و بدینجهت است که راه آهن را از فولاد میسازند

فولاد را گر بشدت حرارت دهند تا سرخ شود و بعد در آب فرو برند سخت تر
و قابلیت ارتجاع آن بیشتر میشود
از فولاد آب دیده شمشیر و فنر و دیگر آلات میسازند

۱ - ورقه ورقه شدن ۲ - سرخ شده ۳ - چکش

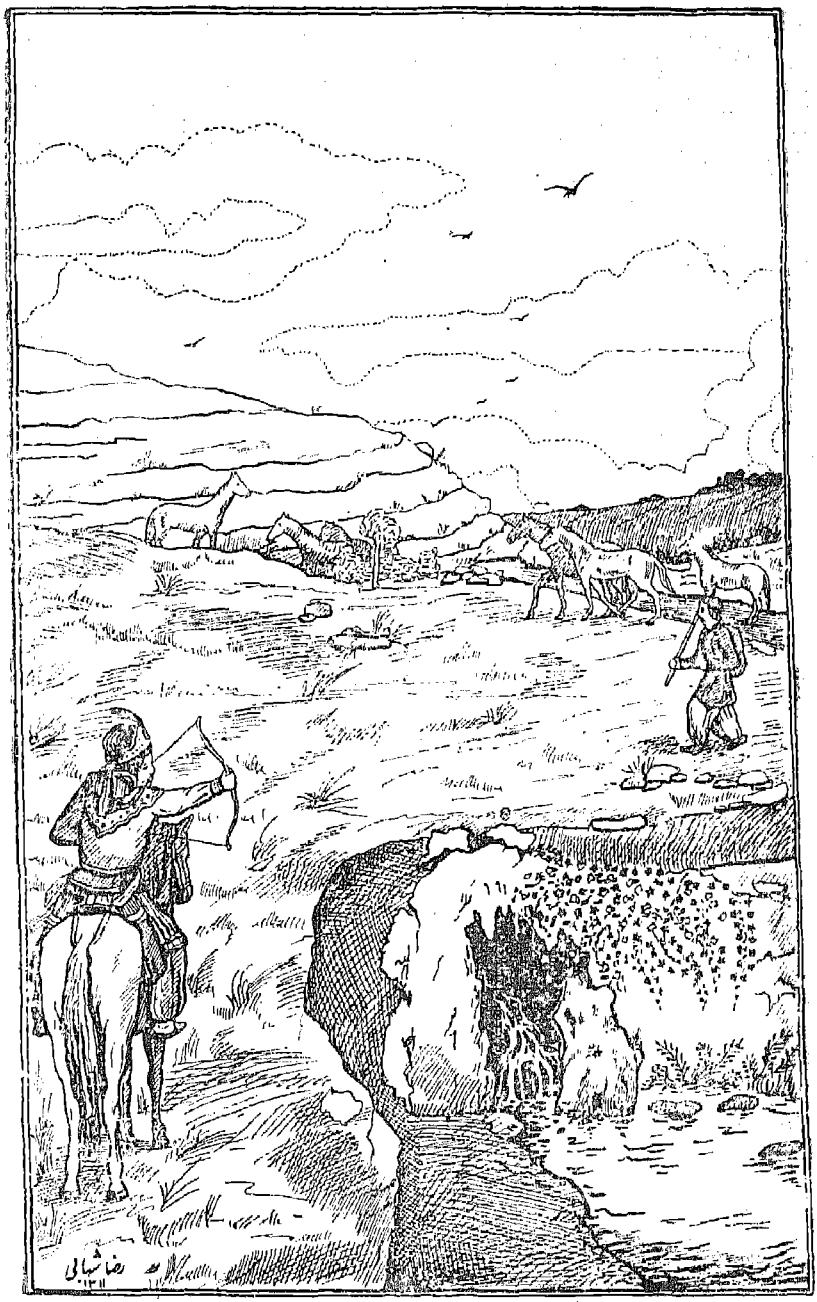
حکایت

حجاج بن یوسف که مردی ستمکار بود جمعی را اسیر و حکم بسیاست کرده بود
چون نوبت بیکی از آنها رسید گفت ای امیر مرا مکش که مرا بر تو حقی است حجاج
پرسید کدام حق جواب داد فلان دشمن تو ترا در نزد جمعی دشنام میداد من او را
منع کردم و با او ستیزه نمودم حجاج گفت آیا کسی هست که بر این دعوی تو گواهی دهد
امر داد اشارت بیکی از اسیران کرد آنگس گفت آری راست میگوید من در آنجمع
بودم و شنیدم که تو دشنام میدادند و این مرد دشنام دهنده را منع کرد حجاج گفت
پس تو چرا با او شرکت نکردی گفت من تو را دشمن میداشتم بر من لازم نبود از
تو جانب داری کنم حجاج امر داد هر دو را آزاد کردند یکی را برای حقی که بر وی
داشت و دیگری را بحجت سخن راستی که گفته بود

نقل معنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

حکایت

شنیدم که دارای فرخ تبار[۱] ز لشکر جدا ماند روزی شکار
دوان آمدش کلّه بانی به پیش بدل گفت دارای فرخنده کیش[۲]
مگر دشمن است اینکه آید بجنگ ز دورش بدوزم به تیر خدنگ[۳]
کمان کیانی بزه راست کرد بسیکدم وجودش عدم خواست کرد[۴]
بگفت ای خداوند ایران و تور[۵] که چشم بد از روزگار تو دور
من آنم که اسبان شه پرورم بخدمت در این مرغزار اندرم
ملک را دل رفته آمد بجای بخندید و گفت ای نکوهیده رای[۶]
ترا یاوری کرد فرخ سروش وگرنه زه آورده بودم بگوش
مخنبان مرعی[۷] بخندید و گفت نصیحت ز منعم نشاید نهفت[۸]
ز تدبیر میمون و رای نکوست که دشمن بداند شهنشه ز دوست[۹]
چنان است در مهتری شرط زیست که هر گفتنی را بدانی که کیست[۱۰]
مرا بارها در حضر دیده ام ز خیل و چراگاه پرسیده ام
توانم من ای نامور شهریار که اسبی برون آورم از هزار
مرا گلّه بانی بعقل است و رای تو هم گلّه خویشتن را بپای



دارا و گله بان

چو دارا شنید این نصیحت ز مرد نکوئیش گفت و نکوئیش کرد

از بوستان سعدی

۱ـ فخسته ۲ ـ نژاد و دودمان ۳ ـ مذهب و آئین ۴ ـ خدنگ نام درختی است که از چوب آن تیر و کمان میسازند ۵ ـ خواست او را بیکلحظه هلاک کند ۶ ـ "برکستان ۷ ـ بد اندیشه ۸ ـ فرشته ۹ ـ چرا نگاه داشت ۱۰ ـ نعمت دهنده و خداوند مگار ۱۱ ـ پنهان کرد ۱۲ ـ مبارک ۱۳ ـ بزرگی ۱۴ ـ کوشش و زیردست ۱۵ ـ

حضر برابر سعد اسرا در اینجا شهر است

همان به که نیکی کنی در جهان

کسی کو بود پاک و یزدان پرست نیارد بکردار بد هیچ دست

وگر چند بد کردن آسان بود بفرجام زو دل هراسان بود

اگر دل ترا سنگ خارا[۲] شود نماند نهان آشکارا شود

اگر چند نرم است آواز تو گشاده کند روزها راز تو

ندارد نگه را ز مردم نهان همان به که نیکی کنی در جهان

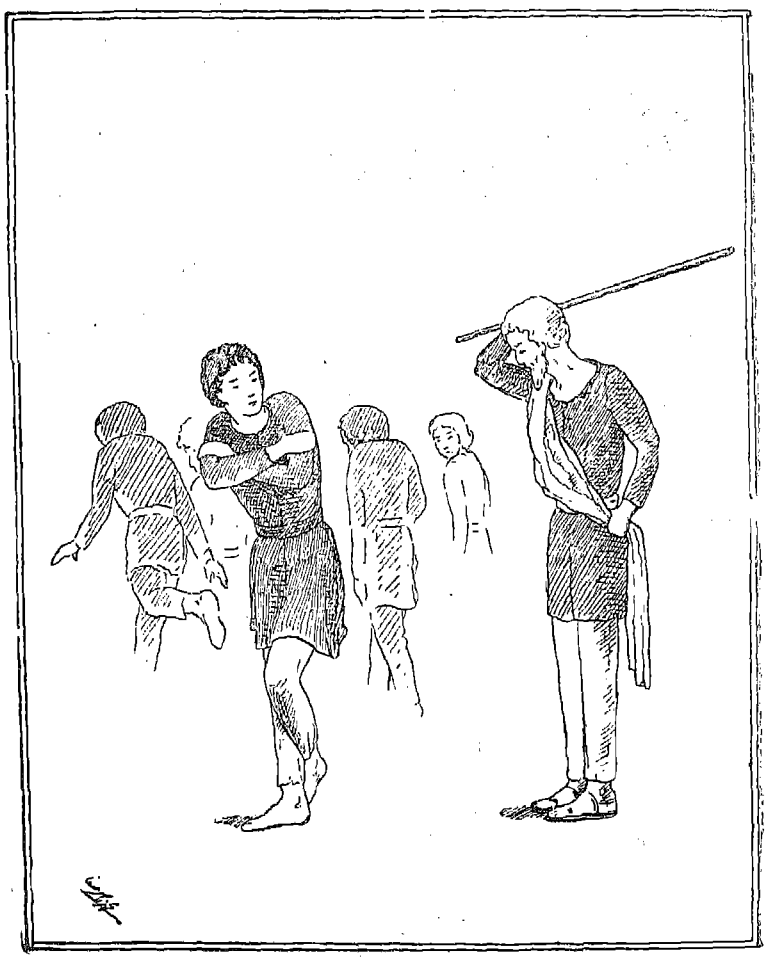
چو بیرنج باشی و پاکیزه رای[۳] از آن بهره یابی بهر دو سرای

از شاهنامه فردوسی

۱ ـ عاقبت کار ۲ ـ سنگ سخت ۳ ـ اندیشه و خرد

حکایت

آموزگاری دانشمند تنی چند از جوانانِ یونان را تعلیم مینمود جوانان در فراگرفتنِ
علم چنانکه باید مُراقبت نمیکردند و خاطرِ استاد را بهوسته رنجه میداشتند استاد
هرچند آنانرا نصیحت و تشویق میکرد سود مندی افتاد تا آنکه روزی بشدت خشمناک
شد و همه را از مدرسِ خود براند در آن میان جوانی بود که برخلافِ همگنان در کارِ خود
دقیق بود و درسها را بخوبی فرامیگرفت جوان فرمانِ استاد را نشنیده گرفت
و چون دیگر شاگردان بیرون نرفت استاد که از زحمتِ تعلیمِ آنان بجان آمده بود
نهیب داد که همین دم اگر بیرون نشوی از اینجا ترا بضربِ چوب خواهم راند جوان
از این تهدید باک نکرد و همچنان برجای بماند استاد که بنهایت آزرده و خشمناک
بود با عصائی که در دست داشت او را بزد جوان جورِ استاد را تحمل کرده گفت مرا
چند انکه خواهی بزن که من از تحصیلِ دانش دست برندارم و از مدرسِ تو بیرون
نروم معلم چون او را بدین پایه دانش طلب یافت با او مهربان شد و از اخراجش
درگذشت و تعلیمش پرداخت جوانِ غیرتمند باندک زمان در علم و هنر سرآمدِ اقران
و یکی از دانشمندانِ بزرگِ یونان گردید وی همان دیوجانس حکیمِ معروف است
که اسکندر با آن شوکت و سلطنت درباره او میگفت اگر اسکندر نبودم نمیخواستم دیوجانس باشم



آموزگار و تنی چند از جوانانِ یونان

ارسطو

ارسطو که او را معلم اول لقب داده اند ۳۸۴ سال پیش از میلاد مسیح در یکی از شهرهای مقدونیه تولد یافت و پدر وی طبیب مخصوص و ندیم پادشاه مقدونیه بود

ارسطو خرد سال بود که پدر و مادرش بمردند و چون بسن هیجده رسید برای تحصیل علم بشهر آتن نزد افلاطون رفت بیست سال نزد آن حکیم حکمت آموخت تا بمقام استادی رسید و صیت فضلش در اطراف و اکناف جهان بپیچید



ارسطو

افلاطون قبل از مرگ برادرزاده خویش را بجانشینی خود معین کرد و امر مدرسه و تدریس را باو مفوض داشت این معنی بر ارسطو گران آمد و پس از مرگ استاد دل آزرده آتن را ترک گفت و چندی در بلاد دیگر بسر برد

فیلیپ پادشاه مقدونیه آوازه فضل و دانش ارسطو را بشنید او را بدربار بخواند و بتعلیم اسکندر پسر و ولیعهد خود بگماشت

ارسطو چند سال در مقدونیه بماند چون اسکندر پادشاه شد و تسخیر آسیا کمر بست ارسطو نیز از مقدونیه بآتن رفت و در آنجا مدرسه بنا کرد و بتعلیم و نشر علوم و تالیف کتب مشغول گردید اسکندر از آسیا با ارسطو مکاتبه داشت و او را از اوضاع و قوانین ممالک آسیا آگاه میساخت و از حیوانات و نباتات عجیب که در آن ممالک میافت نمونه ها برای او میفرستاد

مردم ارسطو را بواسطه تقرّبی که با اسکندر داشت محترم میداشتند و چون اسکندر بمرد درصدد آزار او برآمدند و او را بکفر و گمراهی متهم ساختند ارسطو بر جان خود بیناک شد و ترسید با وی همان کنند که با سقراط کردند ناچار از آتن بیرون رفت و پس از چند ماه در شصت و دو سالگی وفات یافت و در شهر کالسیس مدفون گردید

ارسطو در تمام علومی که در زمان وی متداول بود مهارت و استادی داشت قواعد علم منطق را او جمع آوری کرد و در حکمت طبیعی و الهی کتابها نوشت

اغلب کتب ارسطو در زمان خلفای عباسی بعربی ترجمه شده است

از سخنان ارسطوست

اول - بهترین کارها تحقیق در اوضاع جهان و احوال جهانیان است

دوم ـ از مردم عجب دارم که بعضی در اندوختن مال چنان حریصند که گوئی خود را زنده و جاوید میدانند و برخی در پراکندن مال چنان مُصرّند که گوئی روزی بیش از عمر آنان نمانده است

سوم ـ گویند روزی کسی بر ارسطو خرده گرفت که چرا برخلاف گفتهٔ سقراط و افلاطون سخن میراندی ارسطو در جواب گفت سقراط و افلاطون نزد من عزیزند ولی حقیقت عزیزتر است

نقل بمعنی و ملخص از نامهٔ دانشوران

۱ ـ نام ولایتی است در شبه جزیرهٔ بالکان ۲ ـ آوازه ۳ ـ اطراف و جوانب ۴ ـ واگذار کرد

۵ ـ نزدیکی ۶ ـ معمول و رایج

حکایت

در سیرت انوشیروان آورده اند که روزی یکی از عمّال گفت شنیده ام هدیه برای او آورده اند و پذیرفته عامل گفت چنین است فرمود هدیه را در برابر انجام کاری میآورند یا بطمع بخشش و انعامی در صورت نخستین خائنی و در صورت دوم گرد پاداشِ هدیه نخشتی نموده باشی ناجوانمرد و فرومایه و اگر بخششی کرده باشی زبان طاعنان را بقدح خود باز کرده و در هر حال از عمل معزولی

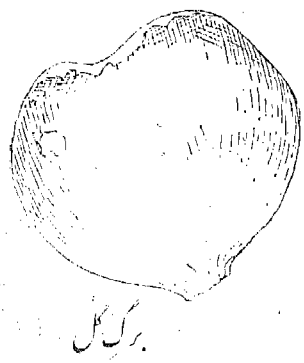
۱ ـ طاعنگران ۲ ـ نکوهش و مذمت

گُل

گُل عضوِ اصلی نبات است که با شکالِ مختلف و رنگهای گوناگون بر شاخها ظاهر میشود



و پس از چندی بمیوه مبدّل میگردد
چون آنه گل از شاخه میرود و رقه رشته
بزرگ شده غنچه میشود و غنچه میشکفد
و بصورتِ گل درمیآید
موسمِ شکفتنِ گل برحسب گرمی و
سردی هوا و اختلافِ امکنه[1] مختلف است مثلاً گُلِ سرخ در شیراز در اوائل اردیبهشت
و در تبریز و طهران دیرتر میشکفد
در یک مکان نیز همه گلی در ساعت
مخصوص از روز یا شب باز میشود
چنانکه گلِ نیلوفر پیچ بعد از نصفِ
شب و نیلوفر آب با آفتاب و
لاله عباسی هنگام غروب آفتاب شکفته میشود



گُل دارایِ دنباله ایست که بساق متصل است و در محلِ اتصالِ آن برگِ کوچکی قرار دارد

اگر بدقت پشت و روی گل را بنگریم چند چیز در آن می بینیم

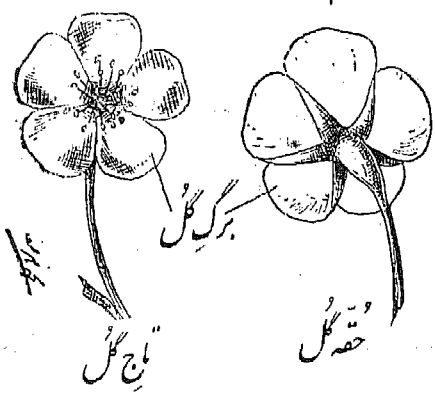
اول - زیر گل برگهای سبز کوچک که بهم چسبیده و گاه نیز از هم جدا هستند

مجموع آنها را حقهٔ گل مینامند

دوم - برگهای رنگین گل که روی

حقه جای دارد و مجموع

آنها را تاج گل میخوانند



سوم - در وسط تاج رشته های

باریک دیده میشود که در سر هر یک برجستگی کوچکی است و در آن غباری زرد جای

دارد

در وسط این رشته ها رشته بزرگتر

که نوک آن سبز و چسبناک میباشد

و منتهی تخمدان نبات میگردد

این رشته ها اعضای نر و ماده نبات



اصل گل است که پس از تغیرات بسیار میوه و تخم از آنها بعمل میآید و حقه

تاج گل فقط برای محافظت آنهاست

گاه رشته‌های نر و ماده یک گل مبدل بگلبرگ شده و آن گل پُرپر میشود مانند شب‌بو پُرپُر

بعضی نباتات مانند گندم و جو گلبرگ ندارند و بدینجهت پاره‌ای از مردم آنها را بگل نمیپندارند

گل بعض از نباتات را میخورند و گل بعضی دیگر را در رنگرزی بکار میبرند مانند گل گافشه که آنرا گل رنگ نیز میگویند

از گل سرخ و رازقی و یاسمن و بنفشه گلاب و عطر میگیرند

۱ - جاها

اندرز

هر آنکس که او کرده کردگار — بداند گذشت از بد روزگار

پرستیدن داور افزون کند — ز دل کاوش (۱) دیو بیرون کند

بپرهیز از هر چه ناکردنی است — نیازار و آنرا که نازردنی است

بیزدان گرا ید بفرجام (۲) کار — که روزی ده او بست و پروردگار

از شاهنامه فردوسی

۱ - در اینجا بمعنی وسوسه است ۲ - آخر

کار و خدمت بنوع

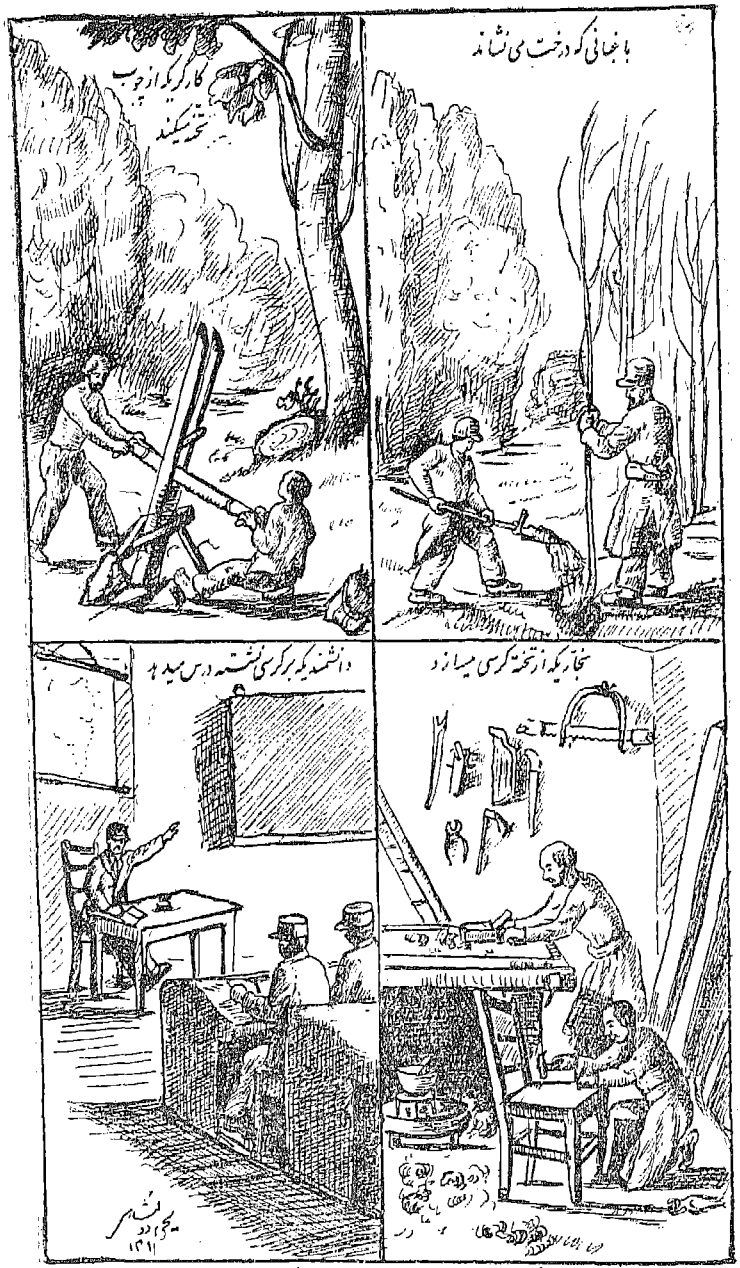
در زندگانی هر کس کاری انجام دهد که فایدهٔ آن بدیگران برسد بنوع خود خدمت کرده است هر چند آنکار بظاهر مهم نماید زیرا همینکه کاری بقصد صحت و از روی ایمان انجام یافت قسمتی از حوائج[1] مردم بدان برآورده شده است مثلاً کسیکه درختی نشاند و در تربیت آن مراقبت نماید زندگانی خود را بیهوده نگذرانده است زیرا بسی مردم از میوه و سایهٔ درخت وی برخوردار و بهره‌مند میشوند

خانه ساختن و باغ و بوستان ایجاد کردن و علم آموختن و امثال آن همه خدمت بنوع است

همچنانکه وجود هر کس بسته بوجود گذشتگان است آسایش وی نیز در نتیجهٔ سعی و عمل گذشتگان فراهم شده است

پدران ما برای آسایش ما زحمت کشیدند ما نیز باید برای آسایش آیندگان همت بگماریم تا همچنانکه ما از پیشینیان فایده برده و ببرکت مساعی آنها سعادتمند شده‌ایم کسانی که پس از ما میآیند از ما فایده برند و سعادتمند شوند

در جهان کسی نیست که نتواند با دنیت خدمتی و در پیشرفت تمدن[2] معاونتی کند باغبان



هر کس باید بنوع خود خدمت کند

درخت می نشاند کارگر درخت را میبرد از چوب آن تخته می کند نجار از آن تخته کرسی میسازد و اشخاص بر آن کرسی می نشینند و درس میدهد این اشخاص همه بنوع خود خدمت کرده اند و بزرگترین خدمات را انگس انجام میدهد که فرزند خود را خوب پرورد و تربیت کند زیرا آن فرزند در آینده انسانی کامل خواهد شد و بنیروی دانش و هنری که آموخته است بوطن و بنی نوع خویش خدمات شایسته خواهد کرد

۱ - حاجتها ۲ - یاری

بجز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند — چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

تو انگر ادل درویش خود بدست آور — که محزن[1] زر و گنج و درم نخواهد ماند

سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد[2] — که بر در کرمش کس درم[3] نخواهد ماند

بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر[4] — که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست — که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

از غزلیات حافظ

۱ - خزانه ۲ - مسیم و مال ۳ - یعنی کرم خداوند ۴ - نگذارند هنگ ۵ - کنایه از آسمان است

طبیبِ وظیفه‌شناس

حُنین بن اسحق طبیبی دانشمند بوده در عهدِ خلفای بنی عباس میزیست مُتوکل عباسی بدانشِ وی اعتمادِ کامل داشت لکن بیناک بود که مبادا او را با پادشاهانِ روم رابطه باشد و با شارهٔ آنها درصددِ هلاکِ وی برآید برای اینکه از چنین اندیشه فارغ شود درصددِ امتحانِ حُنین برآمده روزی او را در خلوت نزدِ خود خواند و گفت مرا دشمنیست که میخواهم آشکار تقلبش نمایم دارویی کُشنده بساز و بیاور حُنین گفت اینکار از من برنمیآید روزیکه من خدمتِ خلیفه را گزیدم تصور نمیکردم چیزی جز دواهایِ سودمند از من بخواهد و بدبختیت دواهایِ مُضر نیاموخته‌ام اگر خلیفه جز آن خواهد اجازه دهد که بروم و بیاموزم مُتوکل گفت این بطول میانجامد و زبان تظلم و تهدید گشاد لکن هرچند گفت از حُنین همان پاسخِ نخستین شنید حُنین بحبسِ او فرمان داد و حُنین یکسال در زندان بماند و در آن مدت بمطالعه و ترجمهٔ کتب فلسفه و طبِ خود را مشغول میداشت و از حبس شکایت نمیکرد پس از یکسال مُتوکل گفت او را حاضر ساختند و مالِ بسیار با شمشیر مقابلِ او نهادند آنگاه گفت آنچه از تو خواسته‌ام امریست که صلاح مملکت در آن است و مرا از آن گزیر نیست اگر فرمانِ مرا اطاعت کنی این مال و چندین برابرِ آن از تو خواهد بود و گرنه با این



متوکل خلیفه عباسی و حنین بن اسحق طبیب در خلوت

تیغ گردنت بزنند چنین بر آنچه نخست پاسخ داده بود کلمه نفیسه و متوکل گفت ترا خواهم
گشت گفت بقضای خدا راضیم داد در قیامت دادِ مرا از تو خواهد گرفت متوکل
در ایحال تبسم کرد و با و گفت دل خوش دار که آنچه تاکنون کردم برای آزمایش تو بود
من از کید[۳] پادشاهانِ بیگانه نمیاکم و میخواستم بر تو اعتماد داشته باشم و از دانش
تو با خاطری آسوده بهره مند شوم چنین زمین بوسید و خلیفه را سپاس گفت متوکل
گفت اکنون بمن بگوی چه چیز ترا بر آن داشت که از خشم و تهدید من نترسیدی و فرمان
مرا اطاعت نکردی چنین گفت دو چیز یکی دین من که حکم میکند با دشمنان نکوئی کنم
چه جای دوستان و دیگر صنعتِ من که برای نفع مردم و حفظ جان آنها بوجود آمده است
و ما اطبا را قانونیست چون خواهیم بکسی اجازهٔ معالجه امراض دهیم نخست از او
پیمان[۴] میگیریم که صنعتِ خود را در آزار مردم بکار نبرد و دارویِ کشنده نسازد و
بکس نیاموزد و من نتوانستم بر خلافِ دین و ناموسِ صنعتِ خود رفتار کنم متوکل چون
این بشنید او را بنواخت و محلِ اعتماد خود قرار داد

نقل بمعنی از روضة الانوار محقق سبزواری

۱- بطمع انداختن ۲- چاره ۳- مکر ۴- عهد

سرایتِ امراض

(حفظ الصحه)

بعضی از ناخوشیها از شخصِ مریض بدیگران سرایت میکند

پیش از این علتِ سرایتِ امراض را نمیدانستند و بایجهت نمیتوانستند از آنها جلوگیری کنند

چند سال پیش پاستور که یکی از دانشمندانِ بزرگ فرانسه است علتِ سرایتِ امراض را پیدا کرد و اهلِ عالم را ممنون و مرهونِ دانش و کوششِ خود ساخت

پاستور پس از تجربه بسیار دریافت که سببِ سرایت بیشترِ ناخوشیها حیواناتِ بسیار کوچک هستند که بچشم دیده نمیشوند این حیوانات را بواسطه کوچکی میکروب نامیده اند

میکروبِ مرض بوسیله آب یا هوا یا حیوانات ببدنِ انسان راه مییابد و در آنجا پرورش می یابد بشماره آن باندک زمان چندین هزار برابر میشود و اگر در دفع آن نکوشند انسان را بهلاکت میرساند

امراضی که بواسطه میکروب سرایت میکند بسیار است معروفترِ آنها سل و زکام و حصبه و وبا و طاعون و نوبه است

میکروبِ سل و زکام غالبا از راهِ هوا و میکروبِ حصبه و وبا بوسیله آب ببدنِ

اشخاص وارد میگردد

میکرب طاعون را کیک و میکرب توبه را پشه بتن انسان داخل میکنند

راه سرایت هر ناخوشی که دانسته شد جلوگیری از آن امکان پذیر است

ما باید امراض سرایت کننده را بشناسیم و هنگام بروز آنها بدون تأمل و مسامحه

مطابق دستور طبیب رفتار کنیم تا بدان امراض گرفتار نشویم

۱ ـ گمان ۲ ـ اندیشه و تفکر ۳ ـ سهل انگاری

حکایت

پادشاهی پسر بادیه داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالها

برادر بخ بُرد و سعی کرد بجائی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند

ملک دانشمند را مؤاخذت نمود و معاقبت فرمود که وعده خلاف کردی و شرط

وفا بجا نیاوردی گفت ای ملک تربیت یکسان است ولیکن استعداد مختلف

گر چه سیم و زر ز سنگ آید همی — در همه سنگی نباشد زر و سیم

می نتابد بر همه عالم سهیل — جائی ابنان میکند جائی ادیم

از ابواب مهم گلستان سعدی

۱ ـ نهایت ۲ ـ پرسش ۳ ـ نمایش ۴ ـ ستاره ایست که گویند نور او در چرم تأثیر دارد ۵ ـ پوست ۶ ـ چرم

پند و امثال

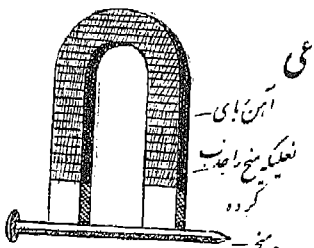
با دوستان بسازبر دشمنان بتاز
هر سخن راست زیان کس نکرد
بر سفلگان تا توانی مگرد
ستم بر ستمکار آید پدید
نکند هیچ نیک هرگز بد
پس از دشواری آسانیست ناچار
پشیمان شود مرد بیهوده کوش
پشیمانی بود در هر زه گردی
تا ریشه در آب است امید ثمری هست
تا صلح توان کرد در جنگ مکوب
تا نه دانی که سخن چین صواب است مگوی
تن فتنه انگیز در گور به
تا ابله در جهان است مفلس نمیماند

۱ - راست و درست ۲ - احمق ۳ - چغز و نفیر

آهن رُبا

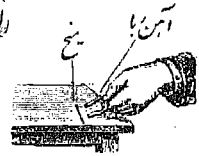
آهن رُبا یا مغناطیس جسمیست که آهن و بعضی فلزاتِ دیگر را بخود میکشد

آهن رُبا بر دو قسم است طبیعی و مصنوعی



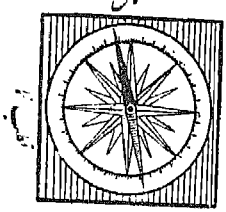
آهن رُبای طبیعی از معدن استخراج میشود و مهمترین معادنِ آن در سوئد و نروژ و آسیای صغیر است



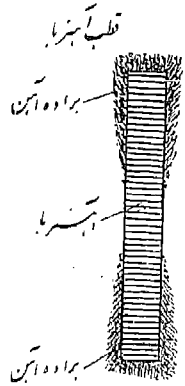


فولاد یا آهن مجلا و رتِ آهن رُبا خاصیت

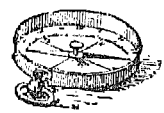
آهن رُبائی پیدا میکند و مغناطیسِ مصنوعی میشود و مانندِ مغناطیسِ طبیعی آهن را جذب میکند در امتحاناتِ علمی و صنعتی آهن رُبای مصنوعی را بکار میبرند



هرگاه میلهٔ آهن رُبائی را در سوزهٔ



آهن فرو بریم می بینیم که ریزه‌های آهن بدو سرِ میله میچسبد ولی میان



میله چیزی بخود نمیگیرد از این تجربه معلوم داشته اند که جاذبهٔ مغناطیسی در دو نوک بسیار است و آن دو نوک را دو قطبِ مغناطیس نامیده اند

برای اینکه بتوانند از دو قطب در آن واحد استفاده کنند آهن رُبا را معمولاً بشکل نعل میسازند تا دو قطب آهن رُبا بیکدیگر نزدیک باشد

اگر بر وسطِ میلهٔ آهن رُبا نخی بسته آنرا آویزان کنیم همیشه یکسر میله بسمت شمال و سرِ دیگر بسمت جنوب میایستد و هرچه آنرا از اینحال برگردانیم باز پس از مختصر حرکتی بصورتِ اوّل درمیآید و بطرفِ شمال و جنوب قرار میگیرد و قطب نما را از روی اینخاصیت ساخته اند

ترتیبِ ساختنِ قطب نما این است که بر روی صفحهٔ میله را بطورِ عمود نصب میکنند انگاه وسطِ عقربک مغناطیسی را سوراخ میکنند و عقربک را بر سرِ آن میله طوری قرار میدهند که بآسانی بچرخد

بنا بقاعده که گفته شد طبعاً یکسرِ عقربک رو بشمال و سرِ دیگر رو بجنوب خواهد ایستاد و باین ترتیب سمتِ جنوب و شمال معیّن خواهد شد

در زمانِ قدیم دریانوردان چون قطب نما نداشتند جهات را پیدا نمیکردند و برای اینکه راه را گم نکنند ناچار بودند کشتی خود را از نزدیک ساحل برانند

پس از اختراعِ قطب نما نیم راه گم کردن مرتفع شد و دریانوردان توانستند برای همیشه قطب نما از وسط اوقیانوسهای بزرگ بگذرند

حکایت

در طرفِ شام یکی پیر بود — چون پری از خلق طرف گیر بود

پیرهن خود ز گیاه[۲] یافتی — خشت زدی روزی از آن یافتی

پیر یکی روز در آن کاروبار — کارفزایش[۳] در افزود کار

گفت چه زبونی[۴] و چه افکندگیست — کار گل این پیشه خردمندگیست

خیز و مزن بر سرِ این خاک تیغ — گر تو ندارندگی نان دریغ

قالبِ این خشت بآتش مکن — خشت نوازِ قالبِ دیگر بزن

خویشتن از جملهٔ پیران شمار — کارِ جوانان بجوانان گذار

پیر بدو گفت جوانی مکن — در گذر از کار و گرانی مکن

دست بدین پیشه کشیدم که هست — تا نکشم پیش تو یکروز دست

از مخزن الاسرار نظامی

۱ـ کناره و گوشه گیری ۲ـ مخفف گیاه است ۳ـ مراد این است که مردی پرگوی موجب زحمت شده

۴ـ خواری و فرومایگی ۵ـ پستی ۶ـ الاغ داری



پیرِ زشت زن و شخصی که براو خنده میگیرد

حکایت

پارسائی بریکی از خداوندانِ نعمت گذر کرد که بندهٔ را دست و پای استوار بسته عقوبت همیکرد گفت ای پسر چو تو مخلوقی را خدای عزّوجلّ اسیرِ حکم تو گردانیده است تو را بروی فضیلت نهاده شکرِ نعمت حق تعالی بجای آر و چندین جفا بروی مدار نباید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری بری

بر بندهٔ بیچاره خشم بسیار — جورش مکن و دلش میازار
او را تو بنده درم خریدی — آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم و غرور و خشم تا چند — هست از تو بزرگتر خداوند

حدیث

در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگترین حسرتی روز قیامت آن بود که بندهٔ صالح را به بهشت برند و خواجهٔ طالحش را بدوزخ

بر ضعیفان و زیردستانت — خشم بسیار مران و طیره مگیر
گر فضیحت بود بروز شمار — بنده آزاد و خواجه در زنجیر

از باب هفتم گلستان سعدی

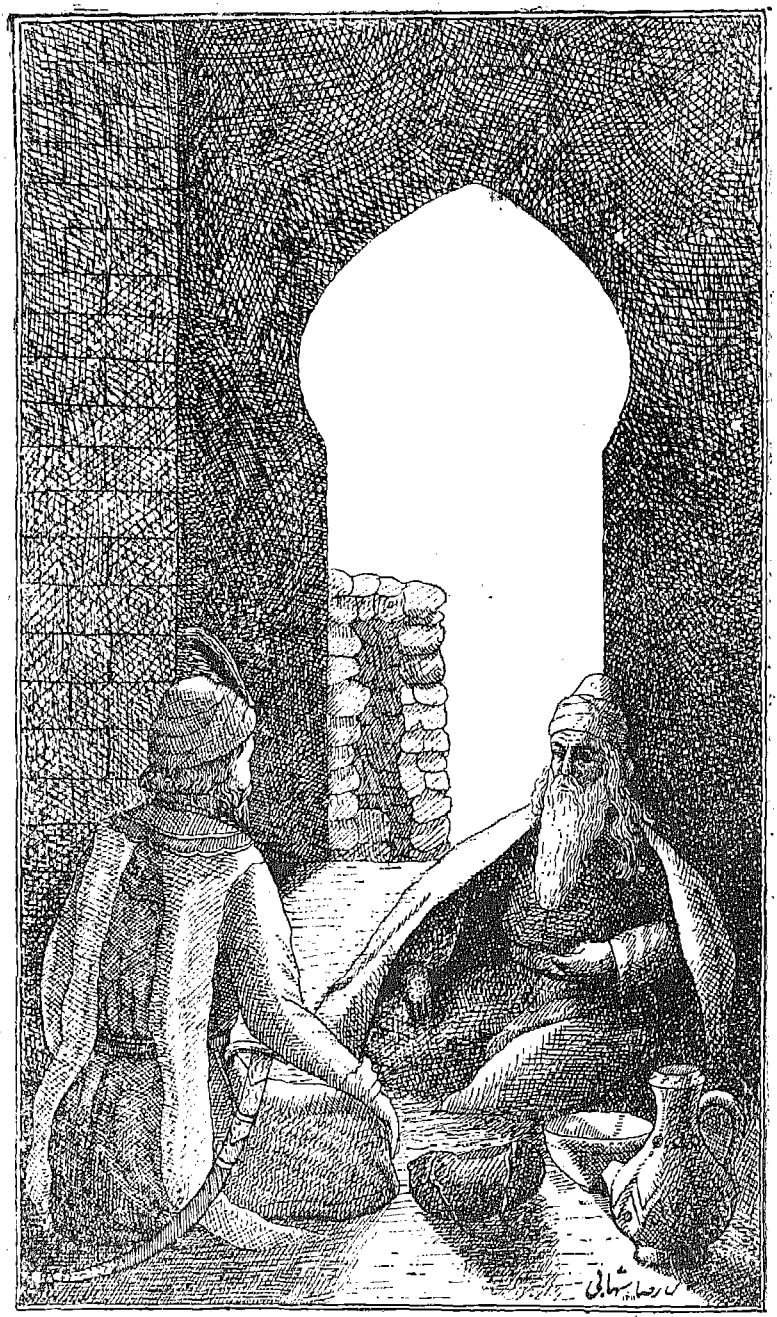
۱- برتری و زیادت ۲- بیهوده ۳- شایسته و نکوکار ۴- تبهکار ۵- غضب و بدگمانی ۶- رسوائی ۷- روز قیامت

شیخ ابوالحسن خرقانی

یکی از بزرگان ایران شیخ ابوالحسن خرقانیست که سرآمد عرفای زمان خویش بوده است

ابوالحسن خرقانی در سال ۳۴۸ هجری در خرقان که از قراء بسطام است بدنیا آمد پدر ابوالحسن مردی زراعت پیشه بود ولی او خود تحصیل علم رغبت بسیار داشت و پیوسته با دانشمندان و بزرگان روزگار خود بسر میبرد تا اینکه بمقامی ارجمند رسید و در دانش و پرهیزکاری بلند آوازه شد و مردم از هر سوی بدو روی آوردند و از علم و حکمت او بهره مند شدند

گویند سلطان محمود غزنوی سالها آرزومند دیدار او بود سالی که از جنگ خوارزم برمیگشت چون بنزدیک خرقان رسید بخانقاه شیخ رفت و بدری در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد سلطان نشست و از هر در سخن راند آنگاه گفت مرا پندی ده شیخ گفت چندکار را نیکو بدار از گناهان بپرهیز و پاس خلق نگهدار و با سخاوت باش سلطان گفت مرا دعائی کن گفت من در هر نماز مؤمنان را دعا میکنم کاری کن که از مؤمنان باشی سلطان گفت توقع دعای خاص دارم گفت عاقبت محمود باد محمود کیست در پیش شیخ نهاد شیخ نیز آنرا جوین نزد سلطان گذارد و گفت بخور سلطان



شیخ ابوالحسن خرقانی و سلطان محمود غزنوی

لقمه از آن نان بدهان برد چون نتوانست فرو برد نا چار از دهان بیرون انداخت
شیخ تبسم کرد و گفت همچنانکه نان ما گلوی ترا گرفت زر تو گلوی ما را خواهد گرفت
زر خود را بردار که مرا بدان حاجت نیست چون سلطان قصد رفتن کرد شیخ باحترام
او بر پای خاست سلطان گفت هنگامیکه آمدم چندان ملاطفت ننمودی اکنون
چه شد که باحترام من از جای برخاستی شیخ گفت نخست با شکوه پادشاهی درآمد
سزاوار احترام نبودی ولی اکنون با شکمت درویش نوازی میروی شایسته
اکرامی[۲]

شیخ ابوالحسن خرقانی در سال ۴۲۵ هجری از دنیا برفت و او را نزدیک خرقان
بخاک سپردند

از سخنان حکمت آمیز اوست

اول - سخن راست آنست که از دل برآید

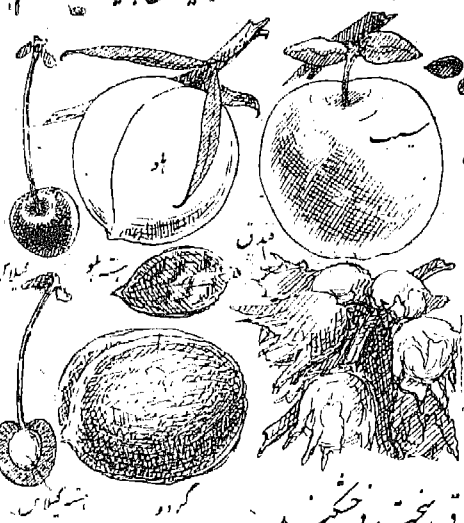
دوم - بهترین دلها دلیست که اندیشه بدان راه نیابد

نقل بمعنی ملخص از نامه دانشوران

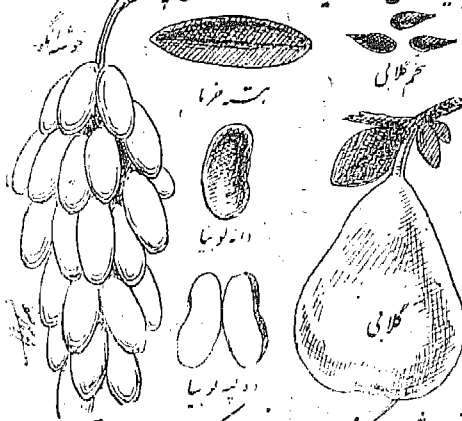
۱ - مستوفی دنبکو ۲ - عزیز و محترم داشتن

میوه و تخم

حقه و تاج گل چند روزی بیشتر دوام ندارند و با ندک زمان پژمرده
شده میریزند ولی قسمتهای دیگر آن باقیمانده بعد از تغییر شکل میوه و تخم
تبدیل میشوند



میوه از تخمدان نباتات است
و تخم در آن قرار دارد
اقسام میوه مختلف است پاره
مانند سیب و هلو نرم و آبدار
و پاره دیگر مثل گردو و فندق سخت و خشک



من میوه های آبدار بعضی مانند گیلاس و هلو یک هسته و بعضی چون انگور
گلابی چندین هسته دارند
دانه یا هسته که در میوه دیده میشود
تخم نبات و مرکب از پوست و مغز است
مغز بعضی از دانه ها مانند لوبیا و
تخم دانه هم جسته و مغز پاره مثل گندم و جو و خرما یک لپه است

راستی موجب رضای خداست

بنیادِ زندگانی بشر بر راستی نهاده است

اگر راستی از بینِ مردم برداشته شود و همه دروغ بگویند اساسِ زندگانی بشر از هم میپاشد و هیچکس بر جان و مالِ خویش ایمن نخواهد ماند

پایهٔ تجارت و زراعت و صنعت و مملکت داری همه بر اطمینانیست که مردم نسبت بیکدیگر دارند و این اطمینان جز بصداقت و راستی حاصل نشود

اگر در کشوری تجار همه دروغگو باشند راهِ داد و ستد بر مردم بسته میشود هیچ خریداری نمیداند چه خریده و هیچ فروشنده مطمئن نیست بهای متاعِ خویش چه وقت خواهد رسید

اگر مالک بزارع و همچنین زارع بمالک دروغ بگوید نه مالکی گاو و تخم و اسبابِ کار بزارع خواهد داد و نه زارعی تخم بزمین خواهد پاشید

اگر عمالِ دیوان بمردم دروغ بگویند و مردم نیز با نها راست نگویند هیچ مظلومی بداد خود و هیچ ظالمی بسزای خویش نمیرسد

دروغگو از راهزن بدتر است چه راهزن از بیم جان همیشه گریزان است و خود را در بیغوله‌ها پنهان میدارد ولی دروغگو در شهر و کوی و برزن همه جا میرود و هیچکس از خبر

از خیانت است

دروغگو دزدِ عقل و ایمان است و آسایشِ مردم را پیوسته متزلزل میدارد تا غافل
خود منتفع و رسوا شود و بکیفرِ اعمال خویش گرفتار آید

اقوام و ملل که راستی پیشه کرده اند کشورشان آباد و عظمت و سعادتشان روز
افزون است و طوایفی که از دروغ گفتن باک نداشته و این خویِ ناپسند را
ترویج نموده اند روزگارِ خود را همیشه بخواری گذرانیده و مملکتِ آنها دائماً پراشوب
و غوغا بوده است

پس هرکس دروغ بگوید بسهم خود زندگانی جامعه را متزلزل ساخته و بوطن
و مملکتِ خویش خیانت کرده است از اینجهت است که دروغگو منفورِ خاص و عام
و دشمنِ خدا است

۱ـ خاطر جمع ۲ـ کارکنان ۳ـ بیراهه دگوسه ۴ـ ۵ـ محله و کوچه

دین

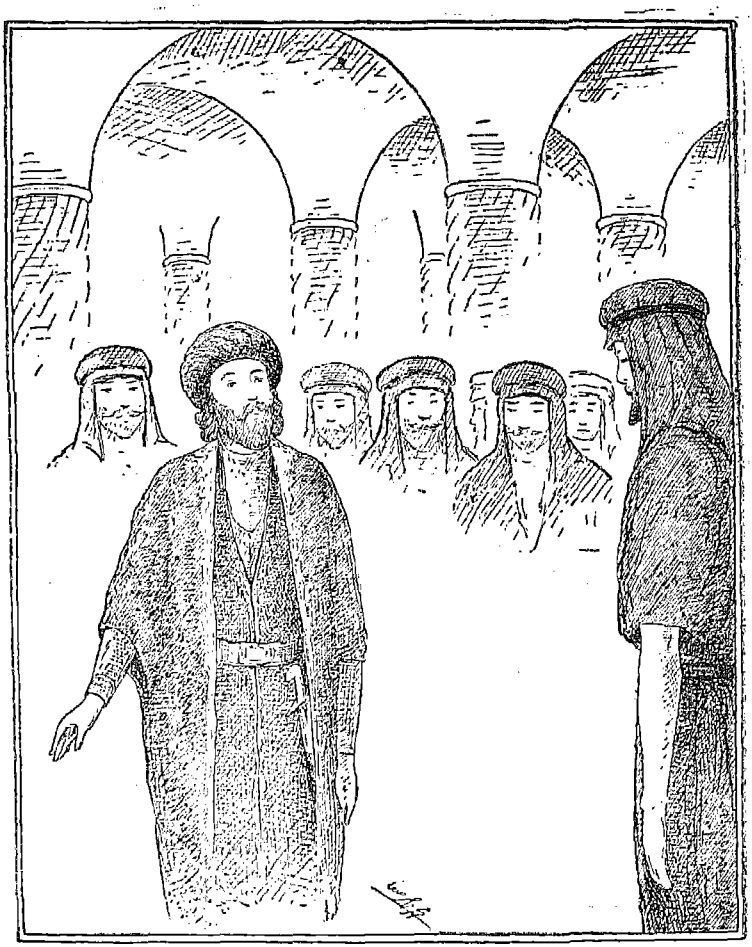
نگردان سر از دین و از راستی — که خشم خدا آورد کاستی
بدانش همیشه نگهدار دین — که بر جانت از دین بود آفرین

۱ـ نقصان

از شاهنامه فردوسی

حکایت

آورده اند که منصور دوّمین خلیفهٔ عباسی بسیار بخیل طبع بوده پیش از آنکه بخلافت رسد با مردی دوستی داشت و پیوسته در مصاحبتِ وی بسر میبرد چون بر مسندِ خلافت قرار یافت آمد برای تقدیم تهنیت بدربارِ او شتافت منصور بیوفائی کرد و بجای خود بسپرد تا او را بار ندهد آنشخص دلشکسته بخانهٔ خود بازگشت و بانتظار نشست تا روزیکه منصور مردم را بارِ عام بخشید او نیز با دیگر مردمان بسرای خلافت رفت همینکه چشمِ منصور بر او افتاد گفت بچه مقصود نزدِ ما آمده گفت بدان آمده ام تا بجایِ صحبتِ دیرین بگزارم و ترا تهنیت گویم منصور گماشتهٔ خود را فرمود هزار دینار بوی داد و باو بگوید که دیگر تهنیتِ من نیاید آنشخص زر بگرفت و برفت سالِ دیگر بهنگامِ بارِ عام باز نزدِ خلیفه رفت و سلام کرد منصور گفت دیگر از چه روی بدینجا آمدی گفت شنیدم خلیفه را رنجی عارض شده است بپاسِ دوستی قدیم عیادتِ او را برخود لازم دانستم منصور فرمان داد هزار دینار باو دادند و او را گفت برو و دیگر بعیادت ما نیا آمد و باز گشت و سالِ دیگر باز در روز بارِ عام بمجلس خلیفه حاضر شد منصور گفت امسال دیگر بچه بهانه بدینجا آمده گفت در آن ایام که با یکدیگر بسر میبردیم ترا دعائی بود که چون در هنگامِ گرفتاری میخواندی نجات میافتی آمده ام تا آن



منصور خلیفه و دوست او که هر سال بدیدنش میآمد

آن دعا نسخه‌ئی بدیم منصور گفت رنج بیهوده کشیدی زیرا دو سال است که آن
دعا از اثر افتاده چه من هر سال آن دعا را میخوانم که از رشحهٔ دیدار تو خلاصی
یابم و چنانکه می بینی باجابت نمیرسد

نقل معنی از نامهٔ دانشوران

۱ - سبارکباد ۲ - دربان ۳ - رخصت اجازه دادن ۴ - بیدار بر نفس شمن

حکایت

آورده اند که در روزگار خلافت مامون شخصی موسوم به نصر سر بطغیان برآورده
بر مملکت شام استیلا یافت مامون عبد الله بن طاهر را با لشکری بجنگ او
فرستاد مدتی چند میان دو گروه آتش جنگ شعله ور بود آخر الامر نصر از عبد الله امان
خواست عبد الله او را امان داد و نزد مامون فرستاد مامون مقدم
او را گرامی داشت و با او مهربانی نمود پس از آنکه نصر از سرای خلافت بیرون
آمد چون پیر و ناتوان شده بود دو کس بازوی او بگرفتند تا سوار شد یکی از
سرداران خلیفه آنحال بدید و طعنه زدن آغاز کرد که از این پیر چه کار آید
گو باید دو کس او را بر اسب نشانند نصر سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید
تا مرا سوار کنند اما هزار کس باید تا مرا پیاده سازند

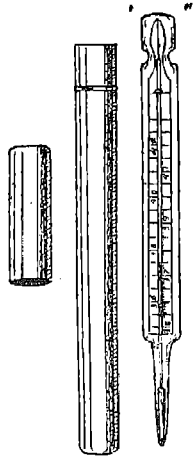
از روضة الانوار محسن سبزواری

تب

(حفظ الصحه)

تشخیص و معالجهٔ امراض مخصوص باطبا است ولی هر کس باید لااقل آثار و علائم ظاهری امراض عمومی را بداند تا بتواند پیش از آنکه مرض بر وجود او مستولی شود از آن جلوگیری کند

یکی از امراض عمومی که مردم بیشتر بدان مبتلی میشوند تب است که غالباً مقدمهٔ امراض دیگر میباشد



تب در نتیجهٔ افزایش حرارت بدن بروز میکند و یکی از علائم آن تندی نبض است ولی نباید بدان چندان اعتماد داشت زیرا سرعت نبض از دویدن و حرکات سخت یا بروز بعض عوارض از قبیل خشم وغیره نیز حاصل میشود دیگر از علائم تب درد سر و سرخی چشم و احساس خستگیست

هرگاه کسی بخواهد بطور قطع تب را تشخیص بدهد و شدت و ضعف آنرا معین کند باید میزان الحراره طبی را بکار برد بدین ترتیب که میزان الحراره را پانزده دقیقه زیر بغل یا پنج دقیقه زیر زبان قرار دهد آنگاه آنرا بیرون آورد اگر درجهٔ حرارت

از ۴۲ بیشتر باشد وجود تب قطعیست و باید در پی چاره برآمد و بطبیب مراجعه
کرد تا از بروز ناخوشیهای خطرناک که غالبًا تب مقدمهٔ آن است جلوگیری شود
حرارت بدن انسان در موقع تبهای شدید از ۴۱ درجه تجاوز نمیکند و اگر به ۴۲
درجه برسد غالبًا سبب هلاکت است

۱- چهره = غالب

حکایت

آورده اند که شیخ الرئیس ابوعلی سینا روزی با کوکبه[1] وزارت میگذشت کنیزی[2]
بکار خویش مشغول دید که این شعر با آواز بلند میخواند

گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ تبسم کرد و با وزیر خود گفت خوب نفس خود را گرامی داشته که
چنین شغل پست دوچارش ساخته کناس دست از کار بکشد و رو بشیخ کرده گفت
من از شغل خسیس میخورم که بار منت رئیس نبرم

نقل بمعنی از نامهٔ دانشوران

۱- جمعیت ۲- چاه پاک کن ۳- پست

فلزات

مس و قلعی

مس فلزیست سرخ رنگ و بسیار نرم که برای تورق و منقول شدن قابلیتی
بسزا دارد و بدون حرارت در زیر چکش نرم میشود و بهر شکل که بخواهند در میآید
مس حرارت و الکتریسته را بهتر از فلزات دیگر نقل میکند و بدینجهت سیمهای تلگراف
و تلفون را از مس میسازند

مس در ۱۰۶۵ درجه حرارت میگدازد

از مس کاسه و ثبقاب و دیگ و چمچه (۱) و سینی و آبگردان و امثال آن میسازند
باید ظرفهای مسین را هرچندگاه یکمرتبه با قلعی سفید کرد تا زنگ نزند

قلعی فلزی است که زود گداخته میشود و در زیر چکش بآسانی پهن و نازک میگردد
رنگ قلعی مانند نقره خام سفید است

قلعی در هوا فاسد نمیشود و بدینجهت ورقه های بسیار نازک از آن میسازند و فلزات
و مواد یرا که در مجاورت هوا و رطوبت فاسد میشوند در آن ورقه ها می پیچند تا
محفوظ و سالم ماند

برای سفید کردن ظروف مسین اول ظرف را باشن پاک میکنند آنگاه آنرا



سفیدگری

برآتش میگذارند و باندازهٔ کافی حرارت میدهند سپس اندکی قلعی در آن انداخته و آنرا با پارچه باطراف ظرف میمالند تا سفید و مانند نقره براق شود ظرف مس اگر قلع اندود نباشد استعمالش خطرناک است زیرا از ترکیب مس با بعضی غذاها رنگ سبزی تولید میشود که اثر و خاصیت سمی دارد و انسان بخوردن آن مسموم و اگر نمیرد بناخوشیهای سخت که چاره آن دشوار است مبتلی میشود بنابراین باید هرچندگاه یکبار ظروف مسینه را با قلعی سفید کرد و ماست و امثال آنرا در ظروف مسی جای نداد

۱ - قاشق چوبی بزرگ

نصیحت

چهار چیز شد آئین مردم هنری — که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد — به نیکنامی آنرا بخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چو اندر او نگری
سه دیگر آنکه زبان را نگاه گفتن زشت — نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بدی بجای تو کرد — چو عذر خواهد نام گناه او نبری

از قطعات انوری

۱ - روش و قاعده و رسم ۲ - خالی ۳ - درباره تو و نسبت به تو

رزم ایرانیان با تورانیان

تهمتن بپوشید بر بر(۲) بیان — نشست از بر رخش(۳) رهنده(۴) پیل(۵) ژیان

بشد پیش تورانِ سپه او بجنگ — بغرید همچون دمنده(۶) پلنگ

چو در جوشن افراسیابش بدید — تو گفتی که هوشش از تن پرید

ز چنگ(۷) و بر و بازو و یالِ(۸) او — بگردن برآورده کوپالِ(۹) او

چو طوس(۱۰) و چو گو(۱۱) در زنیزه(۱۲) گذار — چو گرگین(۱۳) و چون گیو گرد سوار

همه یکسر از جای بر خاستند — بسانِ(۱۴) پلنگان برآراستند

کشیدند شمشیر روزین(۱۵) و گرز — دلاور سواران با فر و برز

دلیرانِ ایران بکوشش درون — پر و یال و بارهٔ(۱۶) همه غرقِ خون

مدانگونه شد گیو در کارزار — چو شیری که گم کرده باشد شکار

ز تورانِ فرادان پسه گشته شد — ز نام آوران بخت برگشته شد

همی رزم زانگونه گو درز کرد — که از جانِ ترکان برآورد گرد

وزانسو تهمتن چو شیر ژیان — بغرید و گفت ای بدِ بدنشان(۱۷)

فراموش کردی تو رزمِ سران(۱۸) — که بازآمدی با سپاهی گران

مگر آگه از پهلوانان نئی — از این نامداران ایران نئی



زخم رستم پهلوان ایران ما تورانیان و شکستها آنها

بهم برزنند این سپاهِ ترا ... بخاک اندر آرند گاهِ[۲۰] ترا
بجائی که رستم بود کینه خواه ... نه لشکر بماند نه تخت و نه شاه
مرا خود نباید بدین جنگ کس ... من و گیو و تورانیان جمله بس
ببینی کنون تیغِ مردانِ مرد ... کز این پس بیادت نیاید نبرد
بدین تیغ هندی ببُرم سرت ... بگرید بتو جوشن و مغفرت[۲۱]
چو افراسیاب این سخنها شنید ... دلش گشت پُر درد و دم در کشید
ز رستم بترسید افراسیاب ... نگر داید اندر جنگ جستن شتاب
پس لشکر اندر همی راند نرم ... مهانرا[۲۲] ز هر سو همی خواند گرم
چو رستم چنان دید گُرزِ گران ... بگردن برآورد و بفشارد ران
بپیشِ سپاه اندر آمد دلیر ... بغرّید بر سانِ غرّنده شیر
سواران و گردان ایران و تان[۲۳] ... بجنگ اندران گرز و تیر و کمان
برآمد درخشیدنِ تیغ تیز ... زمین از نهیب آمد اندر گریز
تهمتن بلبها برآورده کف ... تو گفتی که بستد ز خورشید تف[۲۴]
برانگیخت اسب و برآمد خروش ... برانسان که دریا درآید بجوش
مگر گرد افراسیاب از کران[۲۵] ... چنین گفت با نامور مهتران[۲۶]

که گر تا شب اینجنگ هم زین نشان — میان دلیران و گردنکشان
بماند نماند سواری بجای — نبایست کردن بدین رزم رای (۱۷۷)

از شاهنامه فردوسی

۱ - لقب رستم ۲ - جائیکه رستم روز جنگ میپوشید ۳ - بالا ۴ - عظیم و بزرگ ۵ - خشمناک ۶ - خشگین ۷ - پهلو و سینه ۸ - گرز
۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - نام پهلوانان لشگر ایران ۱۳ - خود را آماده نبرد ساختند ۱۴ - تیز تاکوچک
۱۵ - اندام و هیکل ۱۶ - اسب ۱۷ - مقصود افراسیاب است ۱۸ - جنگ
۱۹ - بزرگان و سرداران ۲۰ - تخت ۲۱ - خود ۲۲ - بزرگان ۲۳ - خشگین ۲۴ - ا
حرارت - گرمی ۲۵ - کنار، طرف، گوشه ۲۶ - بزرگان ۲۷ - قصد و اندیشه

اندرز

سیاوشای زآموختن یکزمان — زدانش مپیچ دل اندرگمان
چه گوئی که کام خرد توختم — همه هرچه بایستم آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار — که نبشاندت پیش آموزگار

از شاهنامه فردوسی

۱ - فارغ مباش ۲ - یعنی خرد نشدم ۳ - مرا لازم بود ۴ - نیکو و خوب ۵ - استاد و معلم

حکایت

وقتی اهالی ماکن که از شهرهای معتبر چین است سر از فرمان خاقان باز پیچیدند خاقان با سپاهی گران آن شهر را محاصره کرد و مردم آن شهر دلیرانه در حفظ خویش و دفع سپاه کوشیدند تا آنگاه که خوردنی در شهر نماند و کارشان بسختی انجامید خاقان از آنچه در اندرون شهر میرفت آگاه بود و میدانست که هنگام حمله بردن و فتح کردن است لکن از آن بیم داشت که چون شهر گشوده شود سپاهیان دست بقتل و غارت برآرند و زندگانی را بر مردمانی که در هر حال رعایای خاقانند تلخ سازند روزی چند در اندیشه و تدبیر این معنی بود تا یکروز خویشتن را رنجور نمود و بخیمه خود رفت و نالان بر تخت بنشست و سران لشکر از رنجوری خاقان اندوهگین و بیمناک شدند و سلامت او را دعاها گفتند و نذرها کردند پس از یک یا دو روز خاقان آنها را نزد خویش بخواند و گفت مرا بخاطر چنان افتاده است که برای رفع رنجوری خویش در حق بیچارگان و ناتوانان بخشایش و احسانی کنم لکن اجرای این مقصود بمساعدت شما صورت نمی بندد اگر شفا و عافیت مرا خواهانید باید عهد کنید که در انجام آن مرا یاری نمائید سران لشکر گفتند ما حاضریم جانهای خود را برای سلامت و صحت شهریار فدا سازیم خاقان

گفت جانِ شما پیوسته محفوظ باد آنچه من خواهم آنست که پیمان کنید و پیمانِ خود را
بسوگند مؤکد سازید که چون ما کمن مُسخّر گردد قطرهٔ خون ریخته نشود و مالی بغارت نرود
سرداران بکدل و یکزبان عهد کردند و سوگند خوردند که چنان باشد خاقان
گفت هم اکنون شفا یافتم چند روزِ دیگر فرمان داد تا بشهر حمله برند اهلِ شهر که
از گرسنگی بی تاب و توان بودند پایِ ثباتشان بلرزید و مُطیع شدند شهر بتصرفِ
سپاهیان درآمد و ببرکتِ تدبیرِ خاقان آزاری بمردم نرسید

۱ـ لقب پادشاهان چین ۲ـ همراهی ۳ـ تندرستی و بهبودی ۴ـ محکم و استوار

حکایت

حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است گفت آن را که سخاوت
هست بشجاعت حاجت نیست

نوشته است بر گورِ بهرامِ گور که دستِ کرم به ز بازوی زور

قطعه

نماند حاتم طائی ولیک تا باید بماند نامِ بلندش به نیکوئی مشهور
زکوةِ مال بدر کن که فضله[1] رزرا چو باغبان ببرد میوه دار انگور

۱ـ شاخ زیادی درخت انگور

از باب اوّم گلستان سعدی

گالیله

گالیله ریاضی دان و منجم معروف ایتالیا در سنه ۱۵۶۴ بعد از میلاد مسیح بدنیا آمده است

پدر گالیله بصنعت موسیقی اشتغال داشت و بسیار مایل بود که پسرش نیز همان شغل را پیشه خود سازد ولی گالیله بصنعت پدر میل نداشت و طالب تحصیل طب و فلسفه بود و برای آموختن این علوم یکی از دارالفنونهای ایتالیا داخل و در آنجا مشغول تحصیل گردید و همیشه در اندیشه کشف و حل مسائل علمی بود

گالیله علوم ریاضی را بدون استاد بیاموخت و باندک زمان در این فن بمقامی ارجمند رسید چندانکه در پیزت و پنجسالگی معلم دارالفنون یکی از شهرهای مهم ایتالیا شد و از راه تجربه باختراع میزان الحراره و کشف قواعد بسیار در علم فیزیک موفق گردید و ثابت کرد که تجربه میتواند بکشف مسائل علمی پی برد و از این حیث میتوان او را در علوم مؤسس طریقه جدیدی دانست که بنای آن بر تجربه است

گالیله پس از چندی شهر و نیز از بلاد ایتالیا مسافرت کرد و در آنجا دوربینی بساخت که بوسیله آن توانست کوههای ماه و اقمار مشتری و حلقه نورانی زحل و لکه های خورشید را ببیند

تا زمانیکه گالیله در خاک دفن بود دشمنانش نتوانستند باو آسیبی برسانند ولی همینکه از آن شهر خارج شد بدخواهان او فرصت یافتند و در دربار پاپ چنین وانمود کردند که عقاید علمی گالیله برخلاف مذهب است از طرف پاپ بگالیله اخطار شد که از عقاید خویش و اشاعه آنها خودداری کند

گالیله چندی ساکت بماند و بالاخره بشهر فلورانس رفت و در آنجا بتصنیف کتب علمی مشغول شد و بدینوسیله عقاید خویش را منتشر ساخت کتاب او بدربار پاپ رسید او را بمحکمه خواند و مجبور ساخت که برخلاف عقیده خود سخن گوید

گالیله از این واقعه ناگوار افسرده و رنجور شده گوشه عزلت اختیار کرد و طولی نکشید که نابینا گردید و از دنیا برفت

۱ - پاپها ۲ - منتشر ساختن ۳ - شهری است در ایتالیا ۴ - گوشه گیری

اندرز

پرستیدن شهریار زمین — همانست خرد دست نگذارد این

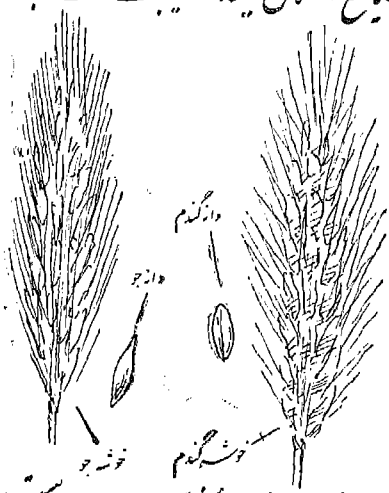
بفرمان شاهان نباید درنگ — نباید که گردد دل شاه تنگ

چنان دان که آرام گیتی شاه — چو نیکی کنی او دهد پایگاه

به نیکی و بداو را بود دسترس — نیارد کمین در بازار کس

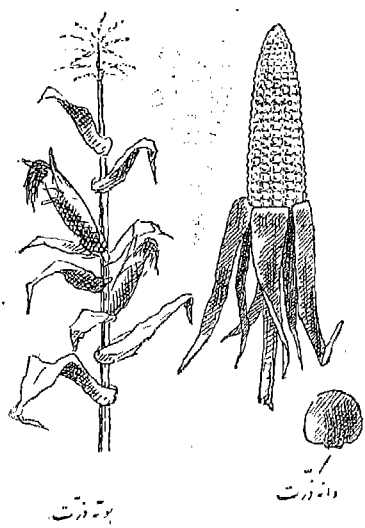
نباتاتِ غذائی

انسان از نباتات بهرهٔ بسیار میبرد ریشه و ساق و برگ و گل و میوهٔ بعض آنها غذای خود قرار میدهد و بعض دیگر را در صنایع استعمال میکند از اینجهت است که نباتات را به نباتاتِ غذائی و نباتاتِ صنعتی تقسیم میکنند

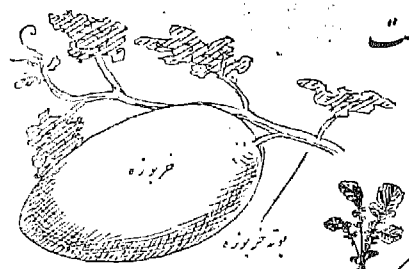


نباتاتِ غذائی دارای موادی میباشند که برای زندگانی و پرورش بدنِ انسان و حیوان مفید است و بدین جهت خورده میشوند ـ مهمترین نباتاتِ غذائی غلّه و سبزی و میوه است

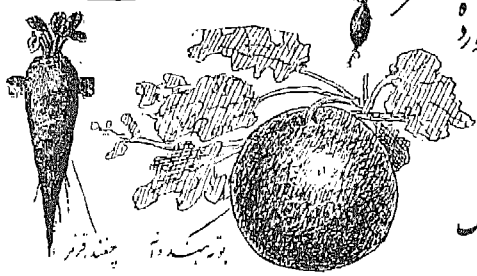
غلّه ـ غلّه گیاهی است که ساقِ آن بند بند و میان خالیست و دانهٔ آن دارای مقدار بسیاری موادِ نشاسته میباشد معروفترین غلّه ها گندم و جو و ارزن و ذرت است



سبزی ـ سبزی گیاهیست که در بوستان کاشته میشود و بمصرف خوراک
انسان میرسد و بر چندین قسم است
اوّل ـ سبزی که ریشهٔ آن خوردنی است
مانند گزر و چغندر و ترب



دوم ـ سبزی که ساقِ آن خورده
میشود مانندِ سیب زمینی

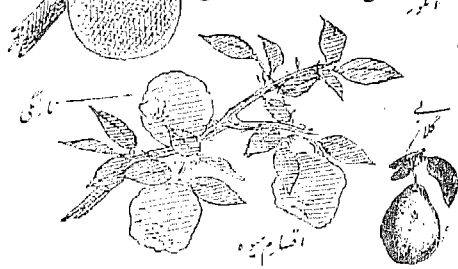


سوم ـ سبزی که جوانه یا برگ
و یا گلِ آن خوراک است مانند مارچوبه و کاهو و جعفری و نعناع و اسفناج

چهارم ـ سبزی که میوهٔ آنها
مأکول است مانندِ خربوزه و هندوانه



پنجم ـ سبزی که دانهٔ آن خورده
میشود مانندِ عدس و نخود و لوبیا



میوه ـ طبیعی‌ترین و لذیذترین
خوراکِ انسان میوه است که در نواحیِ مختلف با قسامِ متفاوت یافته میشود
بیشتر میوه‌ها دارایِ موادِ قندی هستند و باینجهت در تغذیهٔ بدن بسیار مفید میباشند

زراعت و زارع

زراعت در حقیقت معامله با خدا و بدنیجهت بهترین پیشه هاست

دهقان اگر با صدق و صفا بزراعت بپردازد خداوند کار او را برکت مقرون دارد

چنانچه در این جهان دارای هزار گونه نعمت شود و در جهان دیگر نیز رحمت پروردگار را

دریابد

مرد زراعت پیشه را خدا دوست میدارد بشرط آنکه او نیز همیشه خدا را منظور دارد

و مراسم امانت و دیانت بجای آرد و از خیانت و تجاوز بمال دیگران دوری کند

و در غیبت و حضور مالک راستی و پاکی ورزد و در حفظ مال و ملک او سعی کند و در

آبادی زمین بسیار بکوشد و بر چارپایان ستم روا ندارد و بار بسیار سنگین بر آنها

ننهد و آنها را بسختی نزند که آنها هم مخلوق خدایند و حق تعالی از ستمی که بر آنها رود

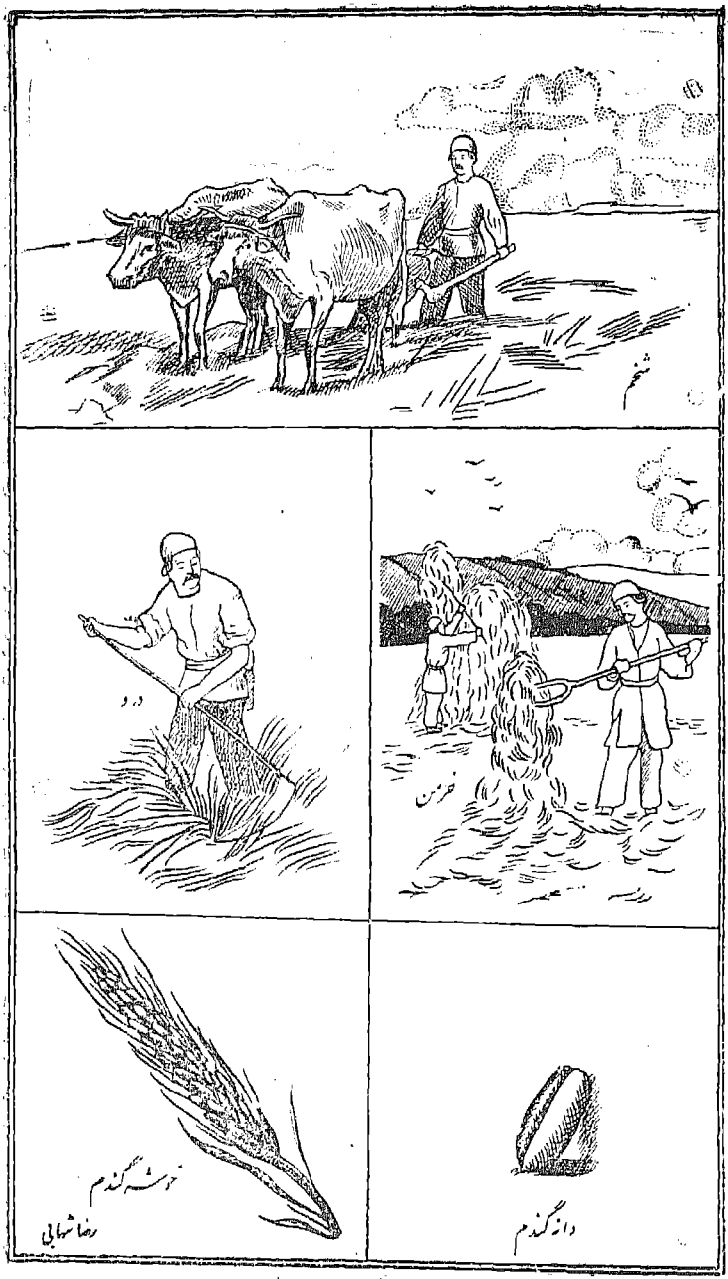
باز خواست میکند و انتقام میکشد

زارع باید بداند که بکمال قدرت پروردگار است که دانه در زمین شکافته رشد نموکند

و سر از خاک بیرون میآورد و سبز و خرم میشود و خوشه میبندد و از یکدانه آن صدها

پدیدار میگردد

پس بحقیقت دست پروردگار است که زراعت میکند رزق بندگان را او در دل



زراعت و زارع

زمین پنهان کرده است و بدست دهقان پدید میآورد پس در اینکار دهقان باید تو در را مأمور خدا بداند و رزق خدا را بر بندگان وی فراخ بدارد تا در صفت رزاقی خلیفه حق باشد

مُلخص و شکل معنی از مرصاد العباد نجم الدین رازی

۱ - نزدیک ۲ - در شکاری

حکمت

خشم بیش از حد درشت آرد و لطف بیوقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند

درشتی و نرمی بهم[۲] در بهست — چو گرگرن که جراح و مرهم نهست
درشتی نگیرد خرد مند پیش — نه نرمی که ناقص کند قدر خویش
نه مرخویشتن را فرونی نهد — نه یکباره تن در زبونی نهد[۳]

قطعه

شبانی با پدر گفت ای خردمند — مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
بجثهانیکمردی کن نه چندان — که گردد چیره گرگ تیز دندان[۴]

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ - دقار درشت ۲ - باهم ۳ - خواری ۴ - غالب

امثال و حکم

حساب خود نه کم گیر و نه افزون

بدی یک روز پیش آید بدانرا

به است از روی نیکو خوی نیکو

شتر در خواب بیند پنبه دانه

زمین شوره سنبل بر نیارد

غم فردا نشاید خوردن امروز

نیارد شاخ بد جز تخم بد بار

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

ز صد انگشت ناید کار یک سر

ز دانش زنده مانی جاودانی

چو نام سنگ بری چوبی بدست آر

ز آب خرد ماهی خرد خیزد

بزرگی بایدت دل در نخا بند

چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن

حکایت

آورده اند که خسرو را فرزندی دلبند جان و پیوند دل بود ناگاهش از کنار او
در ربودند و شد باد اجل آن شکوفه شاخ امانی را پیش از موسم جوانی در خاک
مذلت خسرو چون کسی که از جان شیرین طمع برگرفته باشد در قلق و جزع افتاد
نزدیک بود که بجای اشک دیدگان فرو بارد و جهانرا بدود اندوه سیاه
گرداند مگر دیوانه شکلی عاقل مست نمائی هشیار دل که هر وقت بخدمت خسرو
رسیدی و خسرو از غرائب سخنان او متمتع شدی فراز آمد و پرسید خسرو را چه رسیده
و چه افتاده که بر انصفت آشفته حال شده است خسرو گفت چنین چراغی از پیش چشم
من برگرفتند که جهان بر چشم من تاریک شد و بداغ فراق چنین جگرگوشه بتی گشتم
که می بینی دیوانه گفت ای پادشاه از تو سؤالی دارم جواب بصواب گوی چنان میخواهی
که این پسر هرگز نمیرد گفت نی ولیکن میخواستم که بهره از لذات انجمانی بردارد و
عمر دراز بیابد دیوانه گفت از بعض لذت که یافته بودی هیچ با او دیدی گفت نی
گفت از آن لذت که نیافته بودی هیچ با او بود گفت نی گفت پس درست شد که لذت
یافته با لذت نایافته برابر است اکنون چنان پندار که آنچه نیافتی نیافتی و آنچه نخوردی نخوردی و بسا زیستن که مرد

۱ ـ آرزوها ۲ ـ و ۳ ـ بینایی ۴ ـ پندآموز ۵ ـ هستی و زیستی

آبله (خطا التصحیف)

آبله از امراض ساریست[۱]

گویند این مرض از آسیا برخاسته و بدیگر نقاط دنیا سرایت کرده است



کودک سالم

ولی بدرستی ندانسته اند که از کجا و چگونه

پیدا میشود

باید دانست که سرایت آبله بسیار

سریع و شدید است و نزدیک

شدن به بستر مریضی که مبتلی بآبله است

خطرناک پیدا شده و ممکن است شخص سالم بدان مرض مبتلی گردد بنابراین باید همیشه



کودک آبله گرفته

جای مریض از دیگران جدا باشد

و کسی جز طبیب و پرستار نزدیک

او نرود

پس از شفا یافتن نیز باید آنچه را که

مریض در ایام ناخوشی استعمال

کرده است پاکیزه کرد و جامه های او را در آب جوشانید و با صابون شست

داطاق او را کاملا نظیف نمود

پرستار و کسانیکه برای مواظبت حال مریض با و نزدیک میشوند باید از دست زدن ببدن او حتی المقدور پرهیز کنند و روزی چند بار دستهای خود را با صابون بشویند

پیش از آنکه آبله کوبی متداول شود هر سال در هر شهر و قصبه هزاران کس از آبله میمرد یا کور و آبله گون میشد اما امروز که آبله کوبی رواج دارد خطر این مرض سخت مرتفع شده است

آبله کوبی با مادهٔ آبلهٔ انسانی از مشرق با روپا رفته و مادهٔ آبله گاو را طبیبی انگلیسی موسوم به جنر که در اواخر قرن هیجدهم میزیسته است کشف کرد و مردم دنیا در نجات از خطرات آبله رهین منت او میباشند

طریق کشف او این چنین بود که طبیب مزبور مشاهده کرد اطفالی که در دهٔ ارگاو آبله دار شیر میدوشیدند گاهی آبله بدست آنها سرایت میکرد و لی بزودی و آسانی علاج میشد و چنین اطفال در موقع بروز آبله دیگر بدان مبتلی نمیشدند جنر از اینرو پی بعلاج مرض برد و بفکر کوبیدن آبله افتاد و نخستین بار آبله گاو را بطفلی هشت ساله کوبید و آن طفل دیگر با آبله مبتلی نشد

کوبیدنِ آبله انسانرا تا پنج سال از سرایتِ[1] این مرض مصون میدارد و بنابراین کسانیکه در ماهِ دوّم یا سوّمِ ولادت آبله کوبیده اند باید در سالِ پنجم و ششم و پانزدهم و بیستم و بیست و پنجم و سی ام نیز آبله بکوبند

بعد از سی سال کوبیدنِ آبله چندان لازم نیست زیرا مزاجِ انسان غالباً تا این سنّ مُستعدِ گرفتنِ آبله است

هنگامِ شیوعِ آبله باید اطفال و کسانیکه از سی و پنجسال کمتر دارند آبله خودرا بکوبند

۱ - سرایت کننده ۲ - پاکیزه

اندرز

بشهری که هست اندران شهر شاه[1] — نیابد نیاز اندر آن بوم[2] راه

جهانرا دل از شاه خندان بود — که بر چهرِ او فرّ یزدان[3] بود

چو از نعمتش بهره یابی بکوش — که داری همیشه بفرمانش گوش

بمان در جهان ارجمند آن بود — که با او لبِ شاه خندان بود

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ - احتیاج ۲ - سرزمین ۳ - خدا

نباتاتِ صنعتی

نباتاتی که در صنعت بکار میرود بر چند قسم است

اوّل نباتاتی که ریشه و ساقِ آنها را برایِ ساختنِ قند و شکر و امثال آن استعمال

میکنند مانند چغندر قند و نیشکر



دوّم - نباتاتی که میوه یا لیفِ

ساقِ آنها را در بافتنِ پارچه مصرف

میرسانند مانند پنبه و شاهدانه و کتان

سوّم - نباتاتی که از میوه و دانه آنها روغن میگیرند مانندِ زیتون که روغنِ

آن در بعضی نقاط بجایِ روغنِ

حیوانی خورده میشود

از دانهٔ کرچک روغنی بدست

میآید که خاصیتِ طبّی دارد و

بجایِ مُسهل بمریض میدهند



چهارم - نباتاتِ معطّر که در باغ و بوستان برایِ زیباتی و خوبی رنگ و

خوشی بو کاشته میشوند مانند گل میخک و قرنفل و یاسمن و نسترن و سنبل و نرگس و یاس و گل سرخ که از آنها عطر و گلاب میگیرند

گلاب ایران بتندی و کثرت بوی خوش معروف است



اقسام نباتات معطر

ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی	میخواند دوش درس مقامات معنوی
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

از غزلیات حافظ

۱ - آواز عبد ۲ - یعنی گل دختران از فروغ مانند آتش موسی است ۳ - پسر

چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

یوسفِ گم‌گشته باز آید بکنعان[1] غم مخور — کلبهٔ احزان[2] شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن — وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

دورِ گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت — دائماً یکسان نماند حالِ دوران غم مخور

گر بهارِ عمر باشد باز بر طرف چمن — چتر گل بر سر کشی ای مرغِ خوشخوان[3] غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرِّ غیب[4] — باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

در بیابان گر بشوقِ کعبه خواهی زد قدم — سرزنشها گر کند خارِ مغیلان[5] غم مخور

ای دل ار سیلِ فنا بنیادِ هستی برکند — چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید — هیچ راهی نیست کو را نیست پایان[6] غم مخور

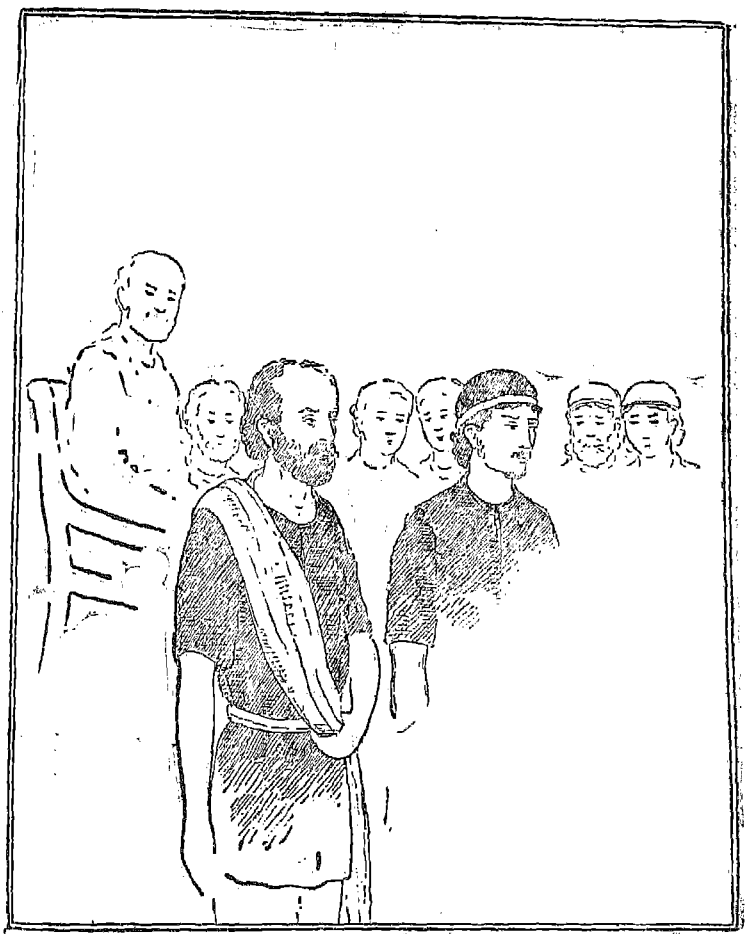
حافظا در کنجِ فقر و خلوتِ[7] شبهای تار — تا بود وردت دعا و درسِ قرآن غم مخور

از غزلیات حافظ

۱ـ مسکن یعقوب ع و مولد یوسف ع ۲ـ غمها ۳ـ آگاه ۴ـ رازهای پنهانی ۵ـ نام درختی است خاردار و اصل این کلمه عربی دائم غیلان است ۶ـ غمها و آخره ۷ـ تنهائی

حکایت

آورده اند که چون آوازهٔ دانش و حکمت سقراط سراسر مرز و بوم یونان را فرا گرفت مردم از هر سوی نزد او شتافتند تا از فضل و معرفت بی پایان او بهره مند شوند مخصوصاً جوانان پروانه وار گرد آن چراغ هدایت میگشتند و لحظه از مجلس درس وی دور نمیشدند از آنجمله جوانی بود بسیار هوشمند ولی بی بضاعت که آرزومند بود مانند دیگران هر روز نزد حکیم حاضر گردد لکن اندیشهٔ معاش او را از گران و پریشان خاطر میداشت و پیوسته با خود میاندیشید که اگر برای کسب روزی پی کاری رود از خدمت استاد و تحصیل علم باز ماند و اگر خدمت استاد برگزیند مؤونهٔ روزانهٔ خود را چگونه بدست آورد در این غم و اندوه و هیجانی بر حال او آگاه شد و بدو گفت اگر از شام تا نیمه شب باغ مرا آبیاری کنی درمی چند مزد خواهی یافت و اگر نیمه شب تا سپیده دم نگهبان آسیاباشی آسیابان نیز دو گرده نان تو خواهد داد جوان پذیرفت و از آن زمان شبها بآبیاری و آسیابانی میپرداخت و روزها در محضر استاد حاضر میشد روزگاری بدین گذشت و آن جوان در علم و هنر سرآمد همگنان گردید جوانان دیگر بر او رشک بردند و کینهٔ او را بدل گرفتند و تنی چند در صدد برآمدند که او را از خدمت استاد



"قاضی و جوانِ محصل و سقراطِ حکیم در محکمه

و در گذشتند روزی نزد قاضی شهر شدند و گفتند در سلک[۱] جوانیست بی بضاعت که هر روز از بامداد تا شام در خدمت سقراط است و کس نداند مؤونهٔ خود را[۲] کجا و چگونه بدست میآورد در اینروزها قانون چنان است که باید طریق زندگانی هر کس آشکار باشد و قاضی بداند که مردی اندوخته و مال چگونه معیشت میکند[۳] قاضی فرمان داد جوانرا حاضر کردند و از چگونگی حال و کار او پرسیدن گرفت جوان بناچار پرده از کار خویش برداشت و صاحب باغ و آسیا بازرا بشهادت خواست آنمرد گواهی داد و گفت که اینجوان شب تا صبح از بهر درمی چند دو دو گرده نان بیاری و آسیابانی اشتغال دارد قاضی و دیگر کسان که در محکمه بودند بهمت آنجوان آفرین گفتند و همکاران بداندیش او را سرزنش کردند و قاضی حکم کرد باندازهٔ معیشت از خزانهٔ مملکت باو شهریه دهند تا از آن رنج گران برآساید و بفراغ خاطر در تحصیل علم و تکمیل خویش بکوشد

سقراط که حضور داشت آستین جوان بکشید و گفت هرگز چنین پیشنهاد را قبول مکن که مردمان آزاده تحمل منت کنند و بار منت نکشند جوان چنان کرد که استاد فرموده بود چندی نگذشت که از جملهٔ حکمای عصر خویش گردید

۱- مزرعه ۲- شناسائی ۳- زندگانی ۴- خرج ۵- طرز ۶- رشته صنعت

بنیامین فرانکلن

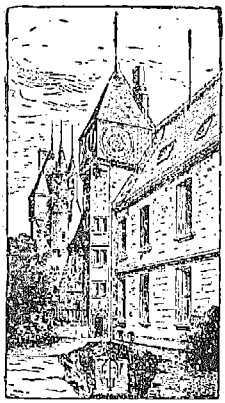
فرانکلن فیلسوف و طبیعی‌دان معروف امریکا در سنه ۱۷۰۶ در شهر بستن از بلاد انگلیس بدنیا آمده در ۱۷۹۰ در شهر فیلادلفی بدرود حیات گفته است

پدر فرانکلن شمّاع و برادرش کارگر مطبعه بود و فرانکلن در کودکی از پدر فن شمع سازی را فرا گرفت

فرانکلن در تمام مدت زندگانی خود به تحصیل علم شوق وافر داشت و برای تکمیل تحصیلات خود با انگلستان مسافرت کرد و چون بامریکا بازگشت کتابخانه و مطبعه تأسیس کرد و بطبع روزنامه و تقویم پرداخت

فرانکلن با اینکه مجبور بود اوقات خود را در اداره امور مؤسسات خویش مصروف دارد هیچگاه از پرورش دادن هوش و قریحه طبیعی خود غفلت نداشت و مخصوصاً در آثار و خواص قوهٔ برق مطالعه و تحقیق مینمود تا پس از چندین سال زحمت و تجربه باختراع برق گیر موفق شد و بواسطه این اختراع عضو انجمن سلطنتی لندن و مجمع علماء فرانسه گردید

فرانکلن در سنه ۱۷۵۷ میلادی بسفارت از طرف اهالی امریکا بلندن رفت و در کار خود موفق نشد ولی در موقع مراجعت مردم امریکا از او استقبال و پذیرائی



برج کلیسای فرانکلن

شایانی کردند و او را نمایندگی خود برگزیدند

فرانکلن از جمله اشخاصیست که بیانیهٔ استقلال امریکا را امضا کرده اند

فرانکلن در اواخر عمر سفری بار و پا کرد و چندی بعد بامریکا بازگشت و در شهر فیلادلفی از دنیا رفت

پند

سخن درمیان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرمنده نباشی

میان دو کس جنگ چون آتش است — سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خویش دگر باره دل — وی اندر میان شور بخت و خجل

میان دو تن آتش افروختن — نه عقل است خود در میان سوختن

قطعه

در سخن با دوستان آهسته باش — تا ندارد دشمن خونخوار گوش

پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار — تا نباشد در پس دیوار گوش

از باب ششم گلستان سعدی

ملح یا نمک

جسمی که از ترکیب ترشی با قلیا بعمل آید ملح نامند

معروفترین ملحها نمک طعام و جوش شیرین و نمک قلیا و نمک فرنگی معروف است

نمک طعام را یا از زمین و معدن بیرون میآورند و یا از آب دریا میگیرند

در ایران معدن نمک بسیار و اغلب بسطح زمین نزدیک و بیرون آوردن نمک

از آنها آسان است

در بعضی ممالک که معدن نمک بسطح زمین نزدیک نیست برای تحصیل نمک در

زمین چاه میکنند تا بطبقه ملح برسد آنگاه چاه را از آب پر میکنند مقداری نمک

در آب حل و آب نمک غلیظی حاصل میشود آب نمک را از چاه بیرون میکشند و در

دیگهای بزرگ ریخته میجوشانند تا آب بخار شود و نمک در ته دیگ باقی بماند

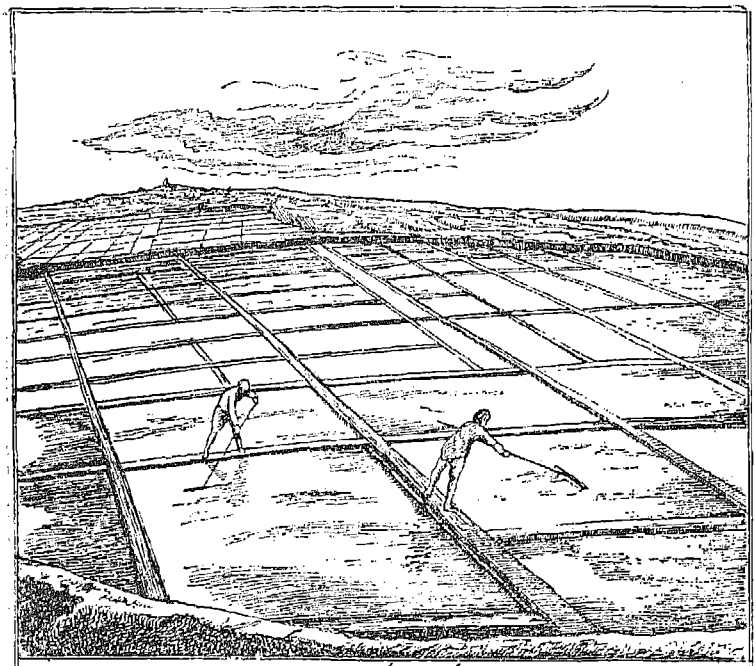
نمکی که از کوهها استخراج میشود سخت و بعضی از آنها مانند بلور صاف و شفاف است

این قسم نمک را مانند سنگ از کوه می کنند و بآن نمک سنگ میگویند

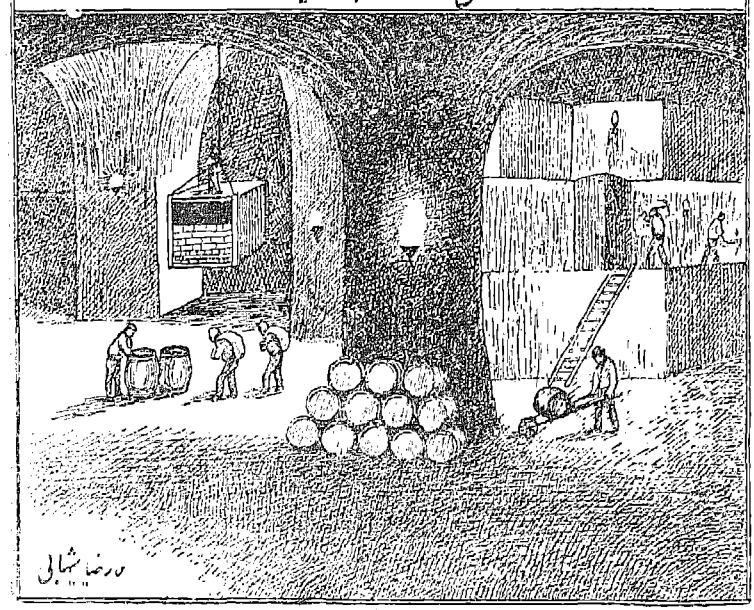
نمک از آب دریا باین ترتیب گرفته میشود که نزدیک ساحل حوضهای کم عمق درست

میکنند و آب دریا را در آن میاندازند آب بواسطه حرارت آفتاب بخار میشود

و نمک در ته حوض میماند این نمک را بترتیب مخصوص تصفیه و ملحهای دیگر را که



گرفتن نمک از آب دریا



استخراج نمک از معدن

بدان آمیخته است از آن جدا می کنند تا قابل اشتعال گردد

مقدار نمک آب دریا مختلف است از هر یک پیمانه آب بتفاوت دریاها شش

الی سی و یک درم نمک گرفته میشود

نمک طعام گذشته از آنکه در بیشتر اغذیه بکار میرود فواید دیگر نیز دارد از جمله آنکه ترشیح

آب دهانرا که در هضم غذا تاثیر کلی دارد زیاد میکند

نمک برای حیوانات هم مفید است و اگر در خوراک آنها یک درصد نمک داخل

کنند سالم و فربه میشوند

از نمک جوهری میگیرند که بایع و بیرنگ است و بوئی ندارد و این جوهر در تصفیه

فلزات و ساختن بعض مواد شیمیائی بکار میرود

جوش شیرین جسمیست سفید که مزه قلیائی دارد و در آب بخوبی حل میشود و از جمله

ادویه طبیعیست

نمک قلیا جسمیست سفید که در مجاورت هوا رطوبتش زائل و در آب گرم حل میشود

این ملح را در ساختن شیشه و بلور و اغلب صابونها بکار میبرند

نمک فرنگی جسمیست سفید و تلخ و شور که میتوان آنرا از آب دریا گرفت

این نمک از دواهای طبی و مسهلی قویست

مقدار بسیاری از این نمک در کارخانه ها برای ساختن قلیای مصنوعی
صرف میشود

تمام املاح را از تبخیر مایعات بدست میآورند بجز نمک طعام که از غالب نقاط بطور طبیعی
موجود است و چنانکه گفتیم از زمین یا آب دریا استخراج میشود

لطیفه

حسود از نعمت حق علیل است و مردم بیگناه را دشمن

مرد کی خشک مغز را دیدم — رقعه در پوستین صاحب جاه
گفتم ای خواجه گر تو بد بختی — مردم نیکبخت را چه گناه

قطعه

بلا تا نخواهی بلا بر حسود — که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که بادی کنی دشمنی — که او را چنان دشمنی در قفاست

از باب ششم گلستان سعدی

۱ - مردم مالدار و محترم ۲ - پشت سر

مالک وزارع

هرکس دارای ملک و زمینیست باید بداند که آنرا خداوند تبارک و تعالی از منبع جود خویش بدو عطا فرموده و بر او لازم است بشکرانه آن نعمت عنایت خلق خدا کند بچشم حقارت بمردم مسکین و بیچاره ننگرد و بکسانی که در ملک او بکار زراعت مشغولند مهربانی کند و از مال و ملک و اسباب آنها طمع بریده دارد و زارعین را بزبان خوش و بخوبی نماید و از فقرای آنها دستگیری کند تا آنها نیز در آبادی ساختن ملک تکثیر محصول آن بکوشند و بدینطریق اسباب معیشت مردم فراهم آید

پس مالک هرچه در آبادی ملک خویش و بهبودی حال رعایا و فراوانی و خوبی محصول بکوشد بخلق خدا بیشتر خدمت کرده است

دیگر از وظایف مالک این است که در خانه خویش را بروی درویش و توانگر گشاده دارد و با دلی خوش و اعتقادی نیک و نیتی خالص بقدر وسع خویش بخدمت واردین قیام نماید و هرگز بر کس منت نگذارد و اگر سالی محصول ملک او نقصان یابد یا خسارت بود غمناک نشود و بحرص مال کفران نعمت حق نکند چون رعایا بدین وظایف قیام نمایند و در آب و زمین دیگران تصرف نامشروع نکنند و بار خویش بر شریکان نیفکنند و پاس امر و نهی پروردگار نگاه دارند

هر تخمه و هر دانه و هر ثمره که از نبات و نمک و کشت و باغ آنان با آدمی یا بحیوان رسد بهر یکدانه ده حسنه در دیوان عمل آنها نویسند

نقل معنی از مرصاد العباد نجم الدین رازی

این منت خلق کاهش جان است

آلوده منت کسان کم شو — تا یکشبه در دشاق[1] تو نان است
وی نفس برشته[2] قناعت شو — کانجا همه چیز نیک ارزان است
تا بتوانی حذر کن از منت — کاین منت خلق کاهش جان است
شک نیست که هر که چیزکی دارد — وانرا بدهد طریق احسان است
اما چو کسی بود که نستاند — وحسان آنست وین نه آسان است
چندانکه مروت[3] است در دادن — در ناستدن هزار چندان است

از قطعات انوری

۱ ـ حمله ۲ ـ بازده ۳ ـ مردی ۴ ـ جوانمردی

حکایت

آلب ارسلان پادشاه ایران چون با لشکر گران عزم روم نمود قیصر روم نیز با سپاهی بیشمار رو بدو آورد در حدود آذربایجان دو لشکر بیکدیگر رسیدند و آماده کارزار شدند پیش از آنکه جنگ شروع شود روزی آلب ارسلان با تنی چند از خواص خود بشکار رفت و عادت او چنان بود که هنگام شکار جامه ساده میپوشید و از غلام سلطنت چیزی با خود نمیداشت در شکارگاه فوجی از لشکریان روم با ایشان برخوردند و گرد ایشان در آمده همه را گرفتند سلطان بیاران خود گفت زنهار بمن هیچ احترام نگذارید تا مرا نشناسند و ندانند که کیستم پس ایشان را نزد قیصر بردند قیصر پرسید سر خیل شما کدام است گفتند ما را سر خیلی نیست از راه نادانی بشکار بیرون آمدیم و گرفتار شدیم قیصر فرمود تا آنها را محبوس داشتند دو تن از ملازمان آلب ارسلان که گرفتار نشده بودند بلشکرگاه باز گشتند و نظام الملک را از واقعه آگاه ساختند نظام الملک اندوه را از خیمه خود حبس فرمود تا آن راز فاش نشود و شبانگاه آوازه در انداخت که سلطان از شکار باز گشته است روز بعد خود برسم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را اعلام کردند فرمان داد تا خواجه را بعزت و احترام در مکانی لایق فرود آورند نظام الملک مدتی چند با قیصر از در مصلحت گفت و مراد او صلح نمود چون آهنگ باز گشت



آلپ ارسلان و خواجہ نظام الملک کے رکاب اور ایبوسنہ

گر در رومیان گفتند آیا از لشکرگاه شما کسی گمشده است خواجه گفت مرا معلوم نیست
چه لشکر بسیار ندگفتند از سواران شما چند تن پیش ما گرفتار ندگفت اگر باز دهید بهتر
باشد پس آلب ارسلان را با یاران پیش وزیر باز آوردند نظام الملک با آنها عتاب
آغاز کرد که در چنین روزها چگونه خود سرانه بشکار میروید و خود را گرفتاری میدهید
آنگاه ایشانرا در پی خویش انداخت و با خود بر دهمینکه از حدود لشکر دم بیرون
شدند نظام الملک پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید رسولی که از جانب قیصر
با ایشان همراه بود دانست که آن اسیر پادشاه بوده است و بسی حسرت خورد
اما حسرت و ندامت سودی نداشت آلب ارسلان در همان روز بار رومیان جنگ
در انداخت و رومیانرا شکستی بزرگ داد قیصر بدست یکی از سپاهیان ایران
گرفتار شد او را نزد آلب ارسلان بردند آلب ارسلان با او بنهایت مهربانی رفتار
کرد و ازاو پرسید اگر در جنگ غالب میآمدی و بر من دست مییافتی با من چگونه
سلوک مینمودی قیصر گفت امر میکردم ترا تازیانه زنند سلطان تبسم کرد و گفت اکنون
که نتیجه کار زار برخلاف آرزوی تو شده است در حق تو چه روا باشد گفت اگر
قصابی بکش و اگر تاجری بفروش و اگر خود ستائی در زنجیر کن و بپای تخت خویش
(۱۷۰) ببر پادشاهی بخشش آلب ارسلان او را بخشید و نزد خود بنشاند و نهایت اعزاز

و احترام کرده و فرمود تا از امرای روم هر که اسیر شده بود رها ساختند

۴- نشانها ۵- صورت سواران ۶- بسیاران و چاکران ۷- آگاه ساختند ۸- سرزنش

۹- پشیمانی ۱۰- خویشتن داشتن

پند

دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیک نفس بیازارند

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

۱- بدست از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

در حکایت آمده که یکی از پادشاهان ایران چون بر دشمن دست یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب و خطاب بازداشت و از او پرسید خود را چگونه می بینی جواب داد خداوندا تو بارک و تعالی از جمله صفات بیشتر دوستدار عفوی و تو دوستدار ظفر پس چون حضرت باری ظفر یکه دوست میداری تو عطا فرمود تو نیز عفو یکه او دوست میدارد بجای آر

پادشاه این سخن بپسندیده او را آزاد کرد نقل بمعنی از اخلاق محسنی

۱- سرزنش

خناق (خطا الصحه)

خناق از امراضی سرایت کننده پرخطراست که اگر تا دوازده ساعت پس از بروز
بچاره آن نپردازند مریض میمیرد

میکروب خناق در گلو و بیخ زبان جای میگیرد و اگر مزاج انسان مستعد گرفتن مرض
باشد بسرعت نمو نموده بسیار میشود و باندک زمان راه گلو را میگیرد و مریض را خفه
میکند

پس از کشف میکروب خناق دو تن از اطبای بزرگ فرنگ راه علاج این مرض را پیدا
کردند

معالجه خناق بدینگونه است که با میکروب آن مرض مایعی مخصوص میسازند و آنرا بدین
مریض میکوبند این مایع هنگام شیوع مرض خناق با شخاص سالم نیز کوبیده میشود تا
از ابتلای بخناق محفوظ بمانند

از خواص میکروب خناق آنست که چندین سال زنده میماند و توالد و تناسل میکند و
در این خصوص حکایتی عجیب نقل کرده اند

در یکی از شهرهای فرانسه گورستانی را شکافتند تا استخوان مردگان را بجای دیگر
نقل کنند در میان کارگران پسر دوازده ساله بود که با پدر خود کار میکرد طفل مزبور

پس از یکروز دچار خناق مبتلی شد و طولی نکشید که مرض در آن شهر شیوع یافت بنحوی
که اطبا علت بروز مرض را تحقیق میکردند شخصی که نزدیک گورستان منزل داشت
چنین گفت که مدتی پیش چندین طفل در آن محل از خناق مرده و در آن گورستان دفن
شده اند

پیش از آنکه راه چاره خناق پیدا شود کسانیکه بدان مرض دچار میشدند
اغلب میمردند اما امروز علاج مرض آسان است تنها رحمتی که دارد این است
که بمحض پیدایش مرض بطبیب رجوع کنند تا او ماده ضد خناق را بمریض بگوید

پند و امثال

بی ادب با هزار کس تنهاست

با ادب را ادب پناه بس است

آب رو آب چو نباید کرد

ابر و بهر نان نباید ریخت

درد را پیش دردمند بگوی

راست شو تا بر استان برسی

حلم بی حلم شمع بی نور است

اقسامِ نباتات

کلیهٔ نباتات بر دو دسته تقسیم میشوند گل دار و بی گل

نباتاتِ گل دار

نباتاتیکه گل دارند بر دو طبقه تقسیم میشوند

اول نباتاتی که دانه آنها دارای دو لپه است

دوم نباتاتی که دانه آنها یک لپه

طبقهٔ اول ـ نباتاتِ دو لپه

نباتات دو لپه سه نوعند

اول آنهائیکه گلبرگشان از هم جدا است

دوم آنهائیکه گلبرگشان بهم پیوسته است

سوم آنهائی که گلبرگ ندارند

نوعِ اول

نباتات این نوع بر چهار طایفه مهم تقسیم میشوند

اول طایفهٔ گلِ سرخی دوم طایفهٔ بقولات سوم طایفهٔ صلیبی چهارم طایفهٔ چتری

اوّل طایفه گلِ سُرخی - گلِ این گونه نباتات دارای پنج گلبرگ مساویست

مانندِ سیب و گیلاس

دوّم طایفه بقولات - گلِ آنها

پنج گلبرگ دارد که باهم مساوی

نیستند مانندِ لوبیا و نخود و عدس



(طایفه بقولات)



(طایفه گل سرخی)

سوّم طایفه صلیبی - گلِ

نباتات این طایفه دارای چهار گلبرگ و بشکل صلیب قرار گرفته اند مانندِ کلم

و شلغم و خردل و شب بو

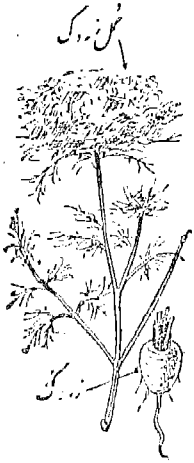
چهارم طایفه چتری گلبرگ

آنها پنج عدد است و گرد هم

جمع شده اند و مانند چتریست

که باز کرده باشند مانندِ زردک

و جعفری و گشنیز



(طایفه چتری)



(طایفه صلیبی)

نوع دوّم

این نباتات دارای دو طایفه مهم هستند

اوّل طایفهٔ تاجریزی دوّم طایفهٔ آفتاب گردان



اوّل طایفهٔ تاجریزی

گلِ آن پنج گلبرگ بهم پیوسته دارد مانندِ سیب زمینی و توتون

دوّم طایفهٔ آفتاب گردان ـ

گلِ نباتاتِ این طایفه دارای عدّهٔ بسیاری گلبرگِ کوچک بهم پیوسته است که دورِ یک محور جمع شده اند مانند کاسنی و کاهو و آفتاب گردان

نوع سوّم



نباتاتِ این جنس بر دو طایفه تقسیم میشوند

اوّل طایفهٔ بادامی دوّم طایفهٔ مخروطی

اوّل طایفهٔ بادامی ـ مانندِ بلوط و نارون و تبریزی و گردو و فندق

دوم طایفهٔ مخروطی ـ مانندِ گاج و سرو و سپیدار و غیره

چرا داری همی زآموختن عار

بینی بر درخت این جهان بار — مگر هشیار مرد ای مرد هشیار
درخت این جهان را سوی دانا — خردمند است بار و بیخرد خار
نهان اندر بدان نیکان چنانند — که خرما در میان خار بسیار
نماند جز درختی را خردمند — که بارش گوهر است و برگ دینار
بدار از دینار و گوهر علم و حکمت — کز آن دل روشن است و چشم بیدار
اگر بار خرد داری و گر نی — پسیدار ای پسیدار پسیدار
درخت گر ز دانش بار دارد — بگفتار آر و بار خویش میبار
اگر شیرین و پرمغز است بارت — ترا خوب است چون گفتار کردار
اگر گفتار بی کردار داری — چو زر اندود دیواری بدیدار
ز جهل خویش چون عار ت نیاید — چرا داری همی زآموختن عار

از قصاید ناصرخسرو

۱. میوه ۲ ـ نزد ۳ ـ شبیه نیست ۴ ـ نام درختی است بی بر ۵ ـ زدودن یعنی لیدن طلا و نقره و گل

حکایت

بازرگانی را دیدم صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بندهٔ خدمتگار و حشمی در جزیرهٔ کیش[۱] مرا بحجرهٔ خویش برد. همه شب نیاسودم از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبار او به ترکستان است و فلان بضاعت بهندوستان و این قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین[۲] گاه گفتی خاطر اسکندریه[۳] دارم که هوایش خوش است و بازرگانی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری دیگر مانده است اگر آن کرده بیود تلافی عمر بگذشته بنشینم و ترک تجارت کنم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی بچین خواهم بردن که شنیده ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی ببروم و دیبای رومی ببهند و پولاد هندی بحلب[۵] و آبگینهٔ حلبی بیمن[۶] و برد یمانی[۷] بپارس و از آن پس ترک سفر کنم و بدکانی نشینم انصاف از این ما خولیا[۸] چندان فرو خواند که مرا بیش طاقت شنیدن نماند و او نیز از گفتن باز نماند پس گفتم ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده و شنیده گفتم

آن شنیدستی که وقتی تاجری — در بیابانی درافتاد از ستور[۹]
گفت چشم تنگ دنیا دوست را — یا قناعت پر کند یا خاک گور

از باب سوم گلستان سعدی

۱- جزیره ایست در خلیج فارس ۲- ضامن ۳- بندریست در مصر ۴- بحرالروم ۵- شهریست از شام
۶- شیشه ۷- ولایتی است از عربستان ۸- پارچه ایست که در یمن بافند ۹- اندیشه باطل ۱۰- مرکب چهارپا

بایزید بسطامی

بایزید از عرفا و بزرگان ایران و در سال ۱۳۱ هجری در بسطام تولد یافته است

بایزید هنوز خرد سال بود که پدرش عیسی جهانرا بدرود گفت مادرش او را

بدبستان برد و بآموزگار سپرد تا قرآن بیاموزد

گویند بایزید روزی سورهٔ لقمان میخواند بآیهٔ اَنِ اشْکُرْ لی وَلِوالِدَیْکَ رسید استاد

معنی آیه را بیان میکرد که خدا میگوید مرا و پدر و مادرت را شکر گو بایزید چون

معنی آیه بشنید حالش دگرگون شد لوح خود را بزمین نهاد و باستاد گفت مرا اجازه

ده تا بخانه روم و سخنی با مادر بگویم استاد رخصت داد بایزید بخانه رفت مادرش

گفت بیگاه چرا آمدهٔ گفت چون قرآن میخواندم بآیتی رسیدم که خداوند مرا

بخدمت خود و تو امر میکند چون در خود نگریستم دیدم بندگی دو خواجه نتوانم کرد

ناچار نزد تو آمدم که مرا از خدا درخواهی تا همه از آن تو باشم یا بخدا واگذاری

تا همه بندگی او پردازم

مادر گفت ترا بخدا واگذاشتم و از حق خود در گذشتم برو و خدا را باش

بایزید از بسطام برفت و سی سال شهر شهر گردش کرد و ریاضت کشید و خدمت

بسیاری از بزرگان دانشمند آن دیار یافت و چون در خداشناسی و پرهیزگاری

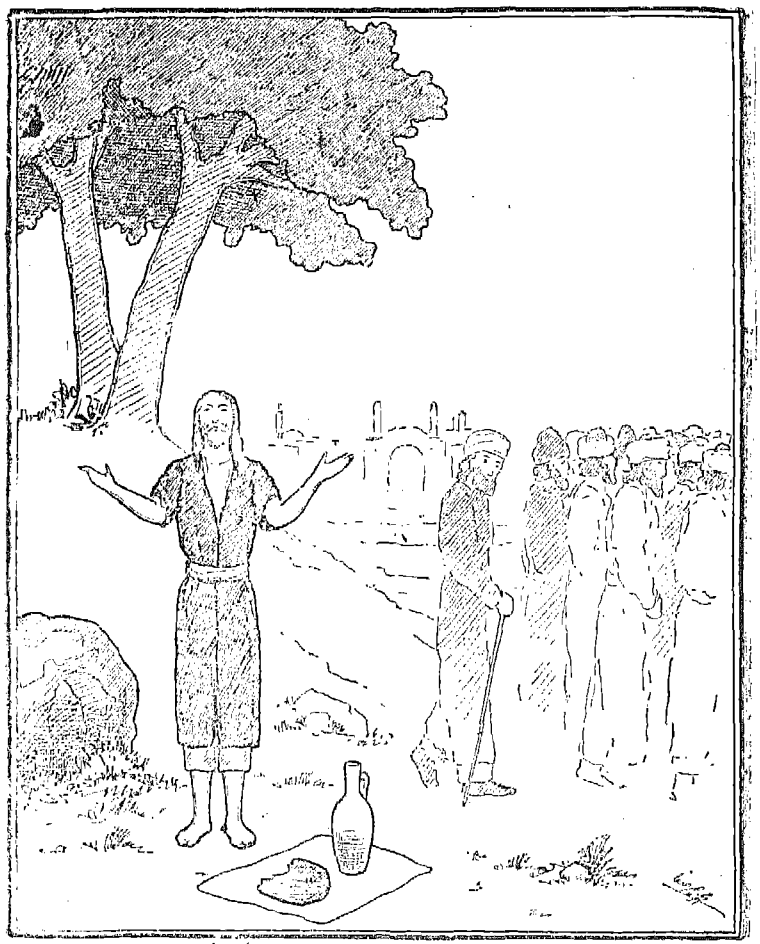
بحد کمال رسید بسطام بازگشت

گویند وقتی شهر نزدیک شد ماه رمضان بود اهل شهر از آمدنش آگاه شدند باستقبالش
شتافتند بایزید در خود غروری یافت در حال نانی از آستین بدر آورد و بخوردن
مشغول شد مردم چون این بدیدند از او برگشتند و او را تنها گذاشتند و رفتند بایزید
خرسند شد بخود گفت این بود سزای غرور تو آنگاه بهمراهان گفت چه ظاهربین مردمند
که ندانستند بر مسافر روزه واجب نیست پس در بیرون شهر بماند و نیمه شب بشهر
وارد شد

آورده اند که اهل بسطام هفت بار بایزید را از شهر بیرون کردند در یکنوبت از ایشان
پرسید برای چه مرا بیرون میکنید گفتند برای آنکه تو بد مردی هستی گفت خوشا
شهری که بدش من باشم

آورده اند که در بسطام مردی زردشتی مذهب بود با و گفتند مسلمان شو گفت اگر
مسلمانی آنست که بایزید دارد من طاقت آن ندارم و اگر اینست که شما دارید بکار
من نمیآید

و نیز آورده اند که بایزید روزی پوستینی در بر داشت جوانی گفت پاره ای از این
پوستین بمن ده تا از آن برکت یابم گفت اگر پوست بایزید را در خود کشی ترا سود ندهد



بایزید و مردم بسطام که بواسطهٔ روزه خوردن از او بر گشته بشهر میروند

مگر آنکه عمل بایزید کنی

از سخنان حکیمانه بایزید است

عارف کسی است که خود را نادان شمرد و هرکس خویش را دانا پندارد نادان است

خدا هرکس را دوست دارد سه خصلت نیکو بدو میدهد سخاوتی چون سخاوت دریا

شفقتی چون شفقت آفتاب تواضعی چون تواضع زمین

یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که مینمائی

انتخاب از تذکرة الاولیاء و کتب دیگر

۱ - اجازه ۲ - ناچار

راستی و راستی کم آزاری

عادت کن از جهان سه خصلت را — اینک اجازه وقت مستی و هشیاری

زیرا که رستگار بدان گردی — امید رستگاری اگر داری

با هیچکس نگشت خرد همره — گمان مبر که را مگر و خریداری

در هیچ دین و کیش کسی نشنید — هرگز از این سه مرتبه بیزاری

دانی که چیست آن سه سخن از من — راستی و راستی و کم آزاری

از قطعات انوری

اقسامِ نباتات

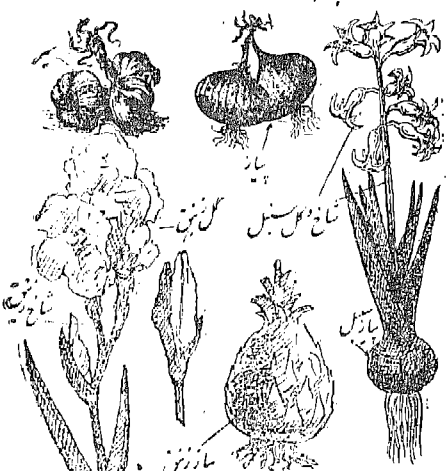
طبقهٔ دوم

نباتاتِ یک لپه بر دو نوع تقسیم میشوند یکی خوشه دار و دیگر پیازدار



اول خوشه دار ـ نباتاتِ این نوع دارای گلهائی میباشند که بشکل خوشه است و مهمترین طایفهٔ آن غلات است مانندِ گندم و جو و ذرت

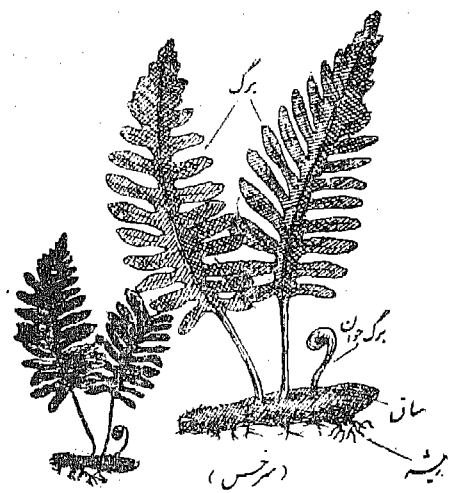
دوم پیازدار ـ نباتات این جنس پیازدارند و حقه تاجِ گلِ آنها یک رنگ است مانندِ سنبل و زنبق و سیر و پیاز



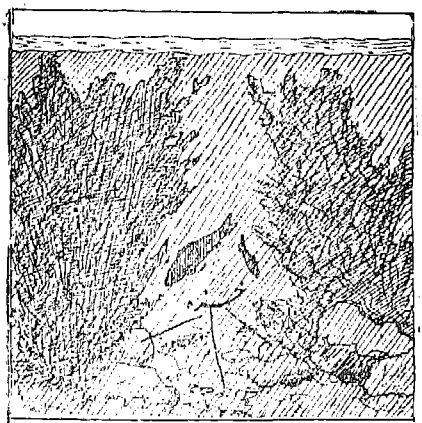
نباتاتِ بیگل

این نباتات گل و میوه و تخم ندارند و مانندِ دیگر نباتات از طریقِ گل تولید مثل نمیکنند و مهمترینِ آنها سرخس و خزه و آلگ و قارچ میباشند

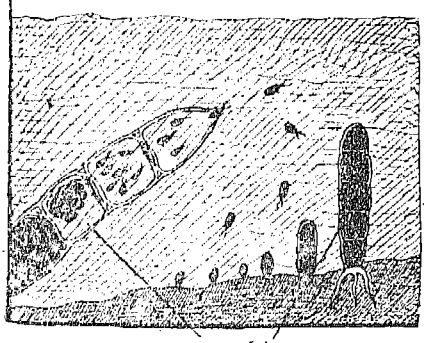
اوّل سَرخَس - اینگونه نباتات دارای ریشه و ساقه و برگ اند ولی ساقِ آنها در زیر زمین است سَرخَس در نقاطِ سرد کوچک است ولی در ممالکِ گرم نمو میکند و بزرگ میشود



دوم خَزَه - خزه ریشه ندارد ولی دارایِ ساق و برگ است و بوسیلهٔ تارهای بسیار باریک و نازکی که بساقه متصل است از زمین غذا میگیرد



سوم الگ - این نبات ریشه دارد و نه ساق و نه برگ در روی سنگها و آبهایِ راکد نمو میکند و چون دارای خضرة الورق است بوسیلهٔ





قارچ

آن آکسیژن هوا را جذب میکنند

چهارم قارچ - قارچ سلاد ترین

اقسام نباتات است ریشه و ساق

و برگ و خضرة الورق ندارد و

زندگانی آن بطفیل مواد حیوانی

یا نبات دیگر است

بعضی از قارچها خوراکیست و بعضی زهر دارند و خوردن آن خطرناکست

حکایت

آورده اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت روزها بساختن محکمات[1] خلایق مشغول بود و شبها بعبادت و اطاعت گفتند یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه رنج و محنت بر خود روا میداری نه بروز آسایش داری و نه بشب آرامشی فرمود اگر در روز بیاسایم کار رعیت ضایع ماند و اگر در شب بیارامم خود در فرداي قیامت ضایع مانم پس روز بهم مردم میسازم و شب بکار حق میپردازم

نقل معنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

۱ - کارهای بزرگ

پند و امثال

عدو را نکو چک نباید شمرد
کشد زهر جائی که تریاق نیست
نکو باش تا بد نگوید کسی
بدان را نباشد سرانجام نیک
بد نباله راستان کج مرو
سبکبار مردم سبکتر روند
نکوکار مردم نباشد بدش
شر انگیز هم بر سر شر رود
بد اندیش مردم بجز بد ندید
اگر بد کنی چشم نیکی مدار
غم زیردستان بخور زینهار
حق از سر باطل نشاید نهفت
بر پاک ناید ز تخم پلید

از بوستان سعدی

۱ - پادزهر یا پازهر داروئی است که در علاج زهر بکار برند

تاجر و تجارت

ثروتِ هر مملکت برونقِ تجارت آن مملکت است و تجارت هنگامی رونق یابد که تجار پای بندِ امانت و دیانت و صحتِ رفتار و کردار باشند

تاجر باید درستکار پیرایهٔ خویش سازد و در خرید و فروش انصاف نگهدارد

تاجر باید بداند که دروغ و راست نخورد و زیرا سخنِ راست محتاجِ قسم نیست و گفتارِ دروغ بقسم راست نگردد

تاجر باید باندک سودی قناعت کند تا همه کس متاعِ وی را خریدار باشد و از او نیز دوست که گفته اند برکت قرینِ قناعت است

تاجر باید در امانت بکوشد و از خیانت احتراز کند تا مردم را بگفتار و کردارِ او اعتماد باشد که بهترین سرمایهٔ تاجر اعتمادِ مردم است

تاجر باید متاعِ بی عیب را هنگامِ خریداری مذمت نکند و زمانِ فروش از متاعِ خود بیهوده مدح ننماید و عیبِ آن پنهان ندارد

چون تاجر بدین شرائط و آداب رفتار کند و از بدیها که گفته شد احتراز واجب شمرد و هر قدمی که در تصفح نهد و هر خرید و فروشی که کند و هر رنج و مشقتی که ببیند و هر آسایش و راحتی که از مالِ او شخص رسد در این دنیا موجبِ افزایشِ ثروت و

رونق تجارت و در آن دنیا سبب رستگاری وی خواهد گردید

نقل معنی از مرصاد العباد نجم الدین رازی

حکایت

وقتی سه مرد راهزن که با یکدیگر شریک بودند در پیرامن[1] شهری بحرابه رسیدند در آنجا خوب بگردیدند زیر سنگی صندوقچه زر یافتند بسیار خرم و خوشدل شدند یکی را باتفاق تعیین کردند که بشهر باید رفتن و طعامی آوردن تا بکار بریم بیچاره در رفتن مسامحت[2] نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردار خوار مردم گوش او را بر آن داشت که چیزی از زهر کشنده در آن طعام آمیخت برانید[3] آنکه دو شریک وی بخورند و هلاک شوند و مال یافته بر او بماند داعیهٔ رغبت[4] مال آندوز را نیز باعث آمد بر آنکه چون باز آید زحمت وجود او از میان برخیزد و آنچه یافته اند هر دو قسمت کنند مرد باز آمد و طعام آورد ایشان هر دو برجستند و اول حلق او بفشردند و هلاک کردند پس بر سر طعام نشستند خوردند و بر جای مردند

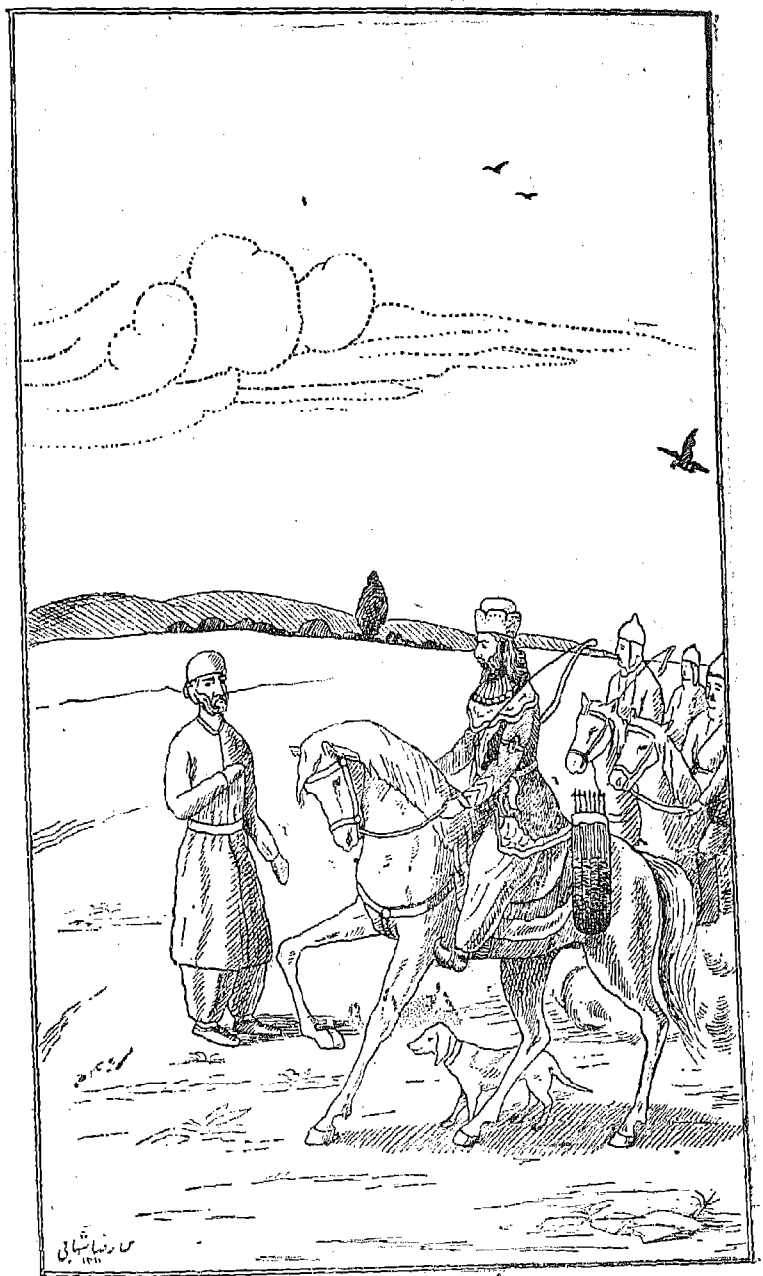
از کس دیت مخواه که خونریز خود تویی کالا برون مجوی که در خانه در تست

ملخص از مرزبان نامهٔ سعد وراوینی

۱- اطراف ۲- پشیمی گرفتن ۳- مسبب ۴- میل

حکایت

گویند وقتی خسرو در انشاطِ شکار برانگیخت بدین اندیشه بصحرا برون شد چشمش بر مردی افتاد و لقای منکر او را بفالِ نیک نگرفت بفرمود تا او را از پیشِ مرکب دور کردند و بگذشت مرد بفراست دریافت که در دلِ خسرو چه گذشته است با خود گفت خسرو در اینکار بخطا رفته است من او را آگاه خواهم ساخت که قرعهٔ آن فالِ بد بنامِ او بوده و حوالهٔ آن بمن افتاده است چون خسرو از شکارگاه باز آمد اتفاقا همان جایگاه رسید که آمزد را یافته بود مرد از دور آواز داد که مرا از راهِ نصیحت سؤالیست اگر یکساعت خسرو عنانِ عظمت کشیده دارد و سمعِ قبول بدان دهد از فایده خالی نباشد خسرو عنانِ اسب باز داشت و گفت ای مرد بیا تا چه داری گفت ای ملک امروز را سببِ شکارت چگونه بود گفت هرچه بمُراد تر و نیکوتر گفت خزانهٔ پادشاهت برقرار است گفت بلی گفت از هیچ جانب خبرِ ناموافق شنیدهٔ گفت نشنیدم گفت از ایشان خیل و خدم که در رکابِ تو اند هیچکس را از حوادث آسیبی رسیده گفت نرسیده گفت پس چرا فرمودی مرا بدان خواری دور کنند گفت زیرا که دیدارِ امثالِ ترا بر مردم شوم گرفته اند آمزد گفت از دیدنِ من امروز خوبیها همه برای تو فراهم بوده است از دیدارِ تو ای پادشاه مرا تمامِ روز رنج و غم نصیب گردید



خسرو و مریم شیرو

پس بدین حساب دیدارِ خسرو بر من شوم بوده نه دیدار من بر او خسرو از آنجا که کمالِ دانش و انصاف او بود تسلیم کرد و عذرها خواست

مختصر از مرزبان نامهٔ سعدالدین وراوینی

۱ـ بهیجان و حرکت درآورد ۲ـ دیدار ۳ـ زشت ۴ـ تیزهوشی ۵ـ نوکران و خادمان

۶ـ صدمه و آزار ۷ـ یعنی تسلیم شد

حکایت

یاد دارم که در عهدِ طفولیت متعبد[۱] بودم و شب‌خیز و مولع[۲] زهد و پرهیز. شبی در حدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مُصحف[۳] عزیز در کنار گرفته و طایفهٔ گردِ ما خفته. پدر را گفتم از اینان یکی سر برنمی‌دارد که دو گانه بدرگاه[۴] یگانه بگزارد و چنان خفته‌اند که گویی مُرده‌اند. گفت ای جان پدر تو نیز اگر بخفتی[۵] به که در پوستین خلق افتی.

نبیند مُدّعی جُز خویشتن را — که دارد پرده پندار[۶] در پیش
اگر چشم خدابینی ببندند — نبیند هیچکس حاضرتر از خویش

از باب دوم گلستان سعدی

۱ـ عابد ۲ـ حریص ۳ـ قرآن کریم ۴ـ مقصود نماز صبح است ۵ـ تفضل و خداوندی است ۶ـ پنداری

۶ـ گمان باطل

سل (خط الفضه)

مرض سل بسیار خطرناک است

میکرب این مرض در هوا است و از راه تنفس داخل ریه میشود و اگر مزاج ضعیف باشد پرورش می یابد و انسان را بسل مبتلی میسازد

تنفس هوای فاسد و کشیدن سیگار و امثال آن و آشامیدن مشروبات بالکل سخته و تنفس هوای مکدر و غبار آلوده و نشستن در جای مرطوب و بی آفتاب مزاج را برای گرفتن سل آماده میسازد و از این سبب شمارهٔ اشخاص مسلول در امکنه که قواعد حفظ صحت رعایت نمیشود بسیار است

میکرب سل با اخلاط از سینهٔ اشخاص مسلول بیرون میآید و چون چندی در هوا بماند خشک و جزء غبار و ذرات هوا میشود و از راه تنفس وارد بدن مردمان سالم میگردد و آنها را مبتلی میسازد

میکرب سل چندین ماه در هوا زنده میماند و نابود ساختن آن دشوار است

کشندهٔ این میکرب آفتاب است که نور و حرارت جان پرورش دافع امراض و حافظ تندرستی است

برای جلوگیری از انتشار و سرایت سل بهترین وسیله این است که هیچکس آب دهن

خود را بزمین نیندازد و هرچند خود را سالم پندارد

ظرفِ خوراکِ مسلول باید جدا و مخصوصِ بخودِ او باشد و هر روز در آب جوشانیده شود

اشخاصِ سالم باید از استعمالِ ظرف و لباسِ مسلول پرهیز کنند

زنی که بسلِ تبلیت باید از شیر دادنِ اطفال خود داری کند

خوردنِ گوشتِ حیوانِ مسلول خطرناک و سببِ سرایتِ مرض است

شیرِ گاو را پیش از خوردن باید جوشانید زیرا ممکن است گاو سل داشته باشد و خوردنِ شیرِ آن انسان را مسلول سازد

بهترین راهِ معالجه اشخاصِ مسلول این است که بدیگده ها و نقاطِ خوش آب و هوا بروند تا بواسطهٔ گردش در آفتاب و استنشاقِ هوایِ سالم و پاک کوهستان بهبودی یابند

میزبانی

خورش باید از میزبان گونه گون — نه گفتن کزان کم خورد زین فزون

اگرچه بود میزبان خوش زبان — پرشگی[1] نه خوب آید از میزبان

از گرشاسب نامه اسدی طوسی

۱- طبیبی کردن

حیوانات

عدد حیوانات روی زمین چندان است که شمار نمیاید از این سبب اطلاع کامل بر احوال فرد فرد آنها امریست بسیار دشوار بلکه محال ولی در این عده بسیار حیواناتی هستند که بیکدیگر شباهت تام دارند و اگر وجه شباهت آنها را بدست بیاوریم میتوانیم بنابر آن قاعده حیوانات را بچندین طبقه تقسیم کنیم و چون در هر طبقه احوال یک فرد را بطور کامل دانستیم دیگران را بر آن قیاس بشناسیم

کلیه حیوانات بر دو دسته بزرگ تقسیم میشوند

اول - حیواناتی که استخوان دارند مانند انسان و اسب و مرغ و مار و مار

دوم - حیواناتی که استخوان ندارند مانند مگس و پروانه و عنکبوت و کرم

حیوانات استخوان دار چون عموماً دارای ستون فقرات هستند حیوانات ذی فقار نیز نامیده میشوند و بنابر این حیوانات بی استخوان را میتوانیم حیوانات غیر ذی فقار بنامیم

ستون فقرات عبارت از مجموع استخوانهای کوچک پشت است و هر کدام را

فقره و بعربی فقره میگویند

نیمره ها یا فقرات بیکدیگر چسبیده و بشکل ستونی استخوانی رویهم واقع شده و دو

پشت حیوان ذی فقار قرار دارد

حیوانات ذی فقار را بپنج طبقه تقسیم میکنند

اول - حیواناتِ پستاندار که میزایند و بچه خود را شیر میدهند مانند انسان

و میمون و گاو و نهنگ

دوم - حیواناتِ پرنده که تخم میگذارند و غالب آنها پرواز میکنند مانند بلبل

و زاغ و گنجشک و باز

سوم - حیواناتِ خزنده که دست و پا ندارند و بزمین میخزند یا انکه دست و

پایشان بسیار کوتاه است که راه رفتن آنها بخزیدن میماند مانند مار و سوسمار

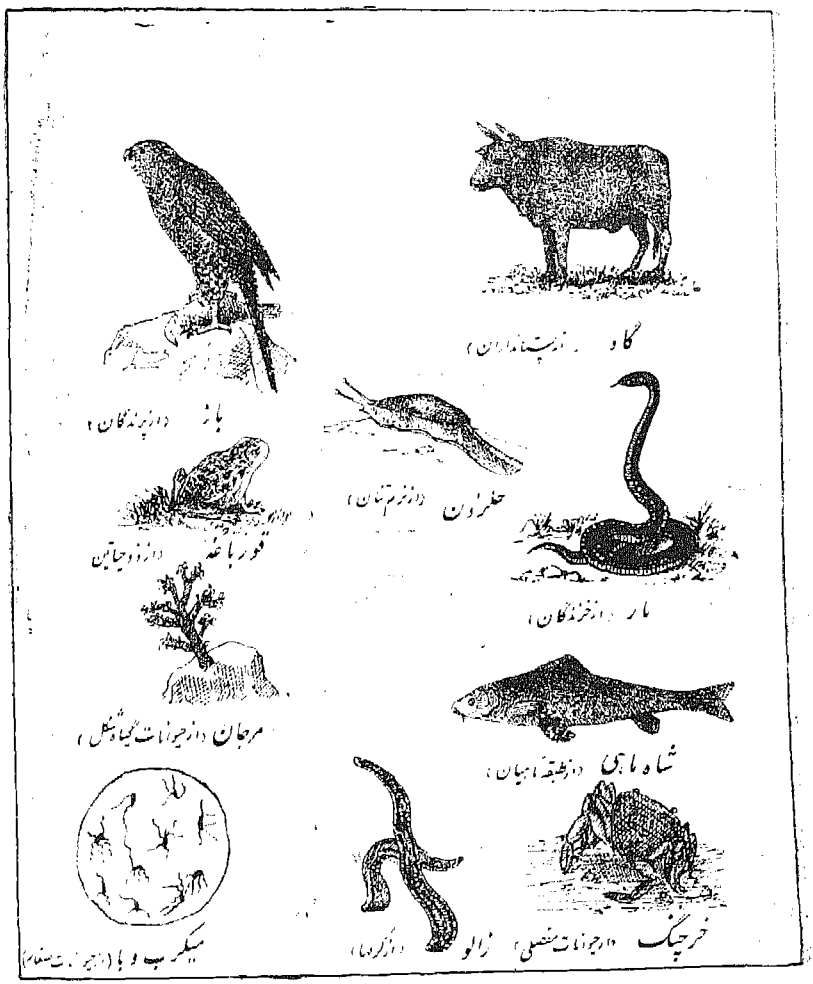
چهارم - حیواناتِ دوحیاتین که گاهی در آب زندگی میکنند و گاه در خشکی

مانند قورباغه

پنجم - ماهیان که همیشه در آب زندگی میکنند مانند ماهیِ قزل

و آزاد و غیره

حیواناتِ غیر ذی فقار را نیز بر پنج طبقه تقسیم کرده اند



حیوانات ذی فقار و غیر ذی فقار

اوّل ـ حیواناتِ مفصلی یا حلقه تن که تنِ آنها نرمست و از حلقه هایِ بهم پیوسته تشکیل یافته است و اغلبِ آنها دست و پایِ متعدّد دارند مانندِ زنبور و هزار پا و جرجنگ

دوّم ـ کرمهاکه بحیواناتِ حلقه تن شباهت دارند جز اینکه دست و پا ندارند مانند الا

سوّم ـ نواعم یا حیوانات نرم تن که بدنِ آنها نرمست و مادّهٔ از جنس صدف از آن پوشیده است مانند حلزون وغیره

چهارم ـ حیواناتِ گیاه نما که مانندِ گیاه در یکجا قرار گرفته جنبشی ندارند و یا جنبشِ آنها باندازهٔ کند و غیر محسوس است که بحرکت بنظر نمیآیند مانندِ مرجان و اسفنج

پنجم ـ حیوانات صغار که بدنشان از سلول تشکیل یافته و باندازهٔ کوچک است که جز با ذرّه بین دیده نمیشود

این حیوانات را میکروب مینامند

حکمت

هرکه در حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند

بداختر از مردم آزار نیست — که روز مصیبت کسش یار نیست

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

بود مقالی مرا و را یک خری — گشته از محنت دو تا چون چنبری

پشتش از بار گران ده جای ریش — عاشق جوتا بروز مرگ خویش

جو کجا از کاه خشک او سیر نی — در عقب زخمی ز سیخ آهنی

میر آخور دید او را رحم کرد — کاشنای صاحب خر بود مرد

پس سلامش کرد و پرسیدش ز حال — گرچه این خر شد دو تا همچون هلال

گفت کز درویشی و تقصیر من — خود نمی یابد جو این بسته دهن

گفت بسپارش بمن تا روز چند — تا شود در آخورش زورمند

خر بدو بسپرد از زحمت برست — در میان آخور سلطانش بست

خر ز هر سو مرکب تازی بدید — با نوا و فر به و خوب و جدید

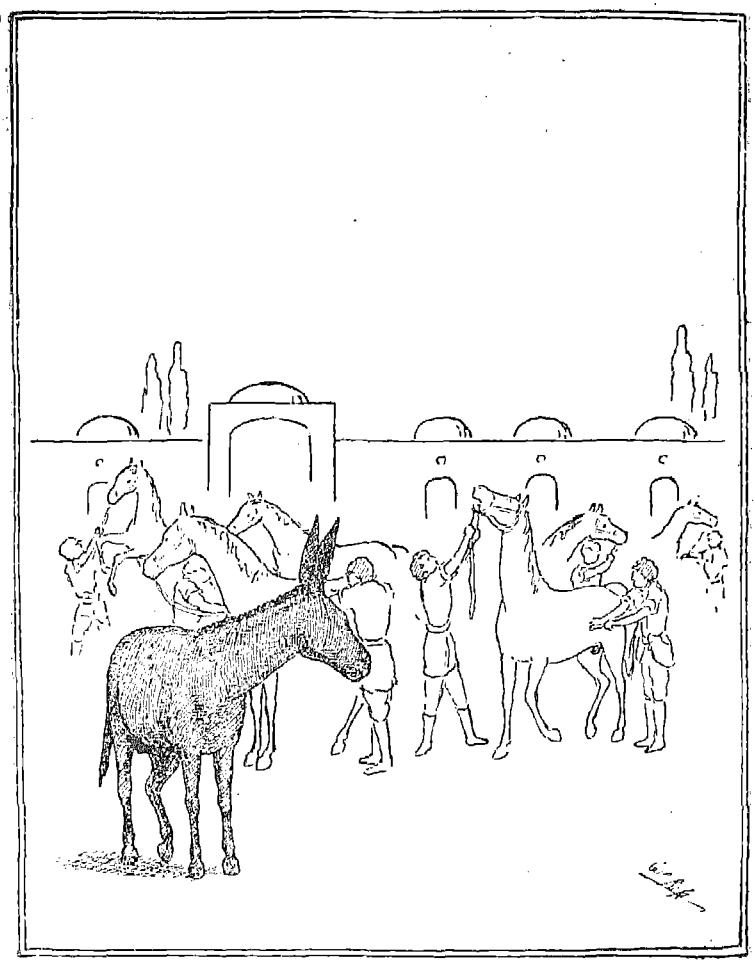
زیر پاشان رفته و آبی زده — گه بوقت و جو بهنگام آمده

خارش و مالش مرا سبا نزاید — پوز بالا کرد کای رب مجید

نه که مخلوق تو ام گیرم خرم — از چه زار و پشت ریش و لاغرم

شب ز درد پشت و روز جوع شکم — ارزومندم بمردن دمبدم

حال این ابسان چنین خوش با نوا — من چه مخصوصم بتعذیب و بلا



خرمردِ تقاوا اسبانِ تازی زخم خورده

ناگهان آوازه پیکار[۱] شد — تازیان را وقت این کار شد
زخمهای تیر خوردند از عدو[۲] — رفت پیکان ها در ایشان سو بسو
پایها شان بسته محکم با نوار — نعل بندان ایستاده بر قطار
می شکافیدند تنها شان به نیش — تا برون آرند پیکانها ز ریش
چون خر آزاد[۳] دید گفتا ای خدا — من بفقر و عافیت[۴] دارم رضا

از مثنوی مولوی

۱ - چهر یعنی دائره و حلقه ۲ - مجروح ۳ - بیچیزی ۴ - کوتاهی کردن ۵ - قوی ۶ - اسب عربی
۷ - جاروب کرد ۸ - پروردگار بزرگ ۹ - گرسنگی ۱۰ - آزار رساندن ۱۱ - جنگ ۱۲ - عربها ۱۳ - دشمن ۱۴ - تندرستی و سلامت

میانه گزینی

چو داری بدست اندرون خواسته[۱] — ز روسیم و ابسان آراسته
هزینه[۲] چنان کن که بایدت کرد — نباید فشاند[۳] و نباید فشرد
میانه گزینی بمانی بجای — نباشد جز از نیکیت رهنمای

از شاهنامه فردوسی

۱ - مال ۲ - خرج ۳ - نباید اسراف کرد و نباید بخل و لئامت ورزید

حکایت

پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد غرامان همرفت و میگفت

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم — نه خداوند رعیتم نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم — نفسی نیزنم آسوده و عمری بسر آرم

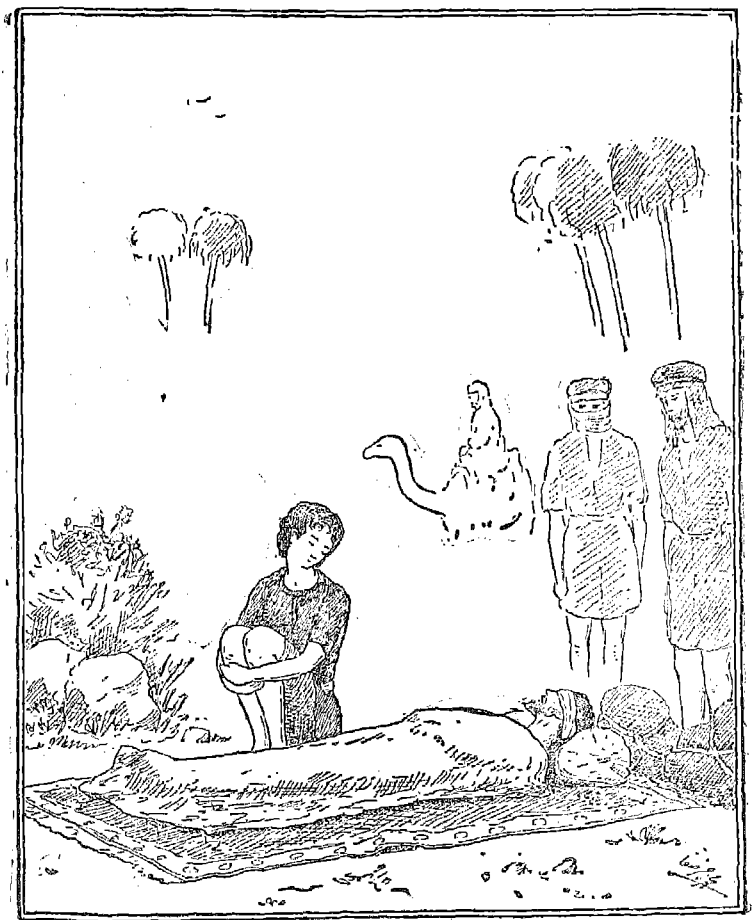
اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی با ما بگو که بختی بعیری نشیند و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بخلهٔ محمود رسیدم تو انگر را اجل فرا رسید درویش ببالینش فراز آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو ببختی بمردی

قطعه

وی بسا اسب تیز رو که بماند — خرک لنگ جان بمنزل برد
بس که در خاک تنگ دستان را — دفن کردند و زخم خورده فرد

از باب اول گلستان سعدی

۱ - نام قصبه‌ای از عربستان ۲ - نام شهریست معروف ۳ - نابود ۴ - نام بخلیست
۵ - شتر دو کوهانه قوی ۶ - بسیار



درویش سر و پا برهنه در بالین مرگ تو انگر شهر سوار

قیصر روم

مشهور است که او را قیصر گویند از سرداران نامی روم میباشد

قیصر صد سال پیش از میلاد حضرت مسیح علیه السلام در شهر روم بدنیا آمده است

و چون از دودمانی شریف بود او را در کودکی باستادان ماهر سپردند تا فنون

هنر و دیگر علوم بیاموزد و قیصر بواسطه استعداد طبیعی و قریحه ذاتی خویش در اندک

زمان ترقی بسیار یافت و مورد توجه آموزگاران و دیگر مردم گردید و او را

بسفر یونان تشویق کردند تا در آنجا از حکماء بزرگ حکمت و آداب کشورداری بیاموزد

وی بمملکت یونان رفت و پس از چندی بروم مراجعت کرد و بمشاغل عمده

منصوب گردید و بواسطه حسن بیان و ملایمت طبع و خوشخوئی محبت او در دل مردم

جای گرفت و قبول عامه یافت

در آنزمان مملکت اسپانیا از متصرفات روم بود و مردم آنجا سر بطغیان برآورده

بودند قیصر با انتظام آن مملکت مأمور شد و سرکشان را باسانی مطیع ساخت و بیش از

پیش در روم اهمیت و شهرت یافت

چندی بعد تسخیر مملکت گل که امروز فرانسه نامیده میشود عازم گردید در آن مملکت

اقوامی وحشی نگی داشتند که بسیار شجاع و سلحشور بودند قیصر پس از جنگهای بسیار

مدت که مدتِ ده سال بطول انجامید کلیهٔ آن مملکت را مُسخّرِ خویش ساخت و
بدین جهت او را فاتح مملکتِ گل لقب دادند
قیصر مملکتِ بلژیک و انگلستان را نیز فتح و ضمیمهٔ کشور روم کرد
پس از فتحِ این ممالک بین قیصر و بزرگانِ روم اختلاف افتاد و کار بجنگ کشید
پمپه که رئیسِ لشکرِ مخالفین بود در برابرِ قیصر تابِ مقاومت نیاورد و با جملهٔ بزرگان
و اعضای مجلس سنای روم بیونان گریخت قیصر بدنبالِ او شتافت در یکی از بلادِ
یونان دو لشکر با یکدیگر مصاف دادند لشکرِ مخالفین شکست خورد و پمپه بمصر گریخت
و در آنجا کشته شد
قیصر با بزرگانِ روم که در لشکر مخالف بودند شفقت و مهربانی نمود و از هر یک
بنحوی دلجوئی و استمالت کرد و آنها را بروم باز گردانید و خود بمصر رفت و
آن سرزمین را نیز مفتوح ساخته بمملکتِ خود بازگشت در اینوقت از طرفِ سنای
روم بفرمانفرمائی مطلقِ کلِ ممالکِ مفتوحه منصوب گردید و در صدد بود که بکشورِ
ایران لشکر کشد در این اثنا مخالفینِ وی که همواره در صددِ هلاکِ او بودند فرصت
یافته او را در مجلسِ سنا هلاک ساختند
این واقعه در چهل و چهار سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام اتفاق افتاد و در روم

تأثیرِ عظیم نمود و اوضاعِ آن کشور را دگرگون ساخت
قیصر یکی از فاتحینِ بزرگِ روی زمین بشمار میرود و در نتیجهٔ فتوحات او بود که
تمدنِ روم در ممالکِ اروپای غربی انتشار یافت

۱ - بسیار، زیاد و کارآمد ۲ - کار، اثر ۳ - بیهوده و واداشته ۴ - دیگری

پند و امثال

زبانِ خلق تازیانهٔ خداست

اول بیش بعد بگو بی نمک است

سنگ در خانهٔ صاحبش شیر است

سنگِ کوچک سرِ بزرگ را میشکند

برای هر خری آخور نمیبندند

خر بار برد به که شیرِ مردم در

آهسته برو همیشه برو

از نو کیسه فتوح نکن

ظالم همیشه خانه خراب است

خر که جو دید کاه نمیخورد

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

حیوانات پستاندار حیوانات ذی فقاریرا گویند که بانشانراشیر مامیوی فراگرفته است
حرارت بدن حیوانات پستاندار ثابت است بدینمعنی که بدن هر نوع از آنها
دارای درجه حرارت معین است که جز در هنگام مرض یا ضعف تغییر نمی پذیرد و بدینجهت است
که آنهارا حیوانات خون گرم مینامند

مادهٔ حیوانات پستاندار دو بچهٔ خود را شیر میدهد

حیوانات پستاندار را بهفت دسته قسم تقسیم کرده اند ناخن دار دگوشتخوار
وحشره خوار وخلف خوار جونده وخفاش وپستاندار دریائی

ناخن دار

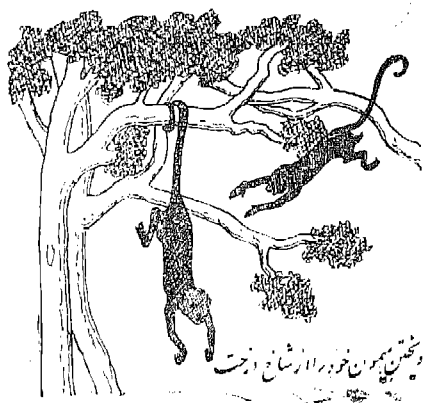
ناخن دار حیواناتی هستند که دست و پایشان انگشت و انگشتانشان ناخن دارد مانند میمون
پای میمون مانند دست اوست و بدینجهت است که میمونها با پای خود نیز میتوانند
اشیاء را بگیرند و از درخت بآسانی بالا روند

دست بعضی از میمونها دراز است و اگر بایستند تا ساق پایشان میرسد
خوراک میمون میوه و شاخه های تازه و نورس درختان است

میمون با شکالِ مختلف دیده میشود بعضی دُم دارند و بعضی بی دُمند



میمونهایِ دُم دار دُمِ خود را بشاخ درخت
می پیچند و خود را از آن میآویزند



و گاه از درختی بدرختِ دیگر میجهند

میمونهائی که در جنگلهایِ افریقا
زندگانی میکنند بسیار باهوشند
و میتوان آنها را تربیت کرد
و بکارهایِ مختلف واداشت

دستِ یکنوع از این میمونها بسیار دراز است بقسمی که بدونِ اینکه پای خود را
خم کند میتواند دستِ خود را بزمین برساند



اُمید

مرا امید را هست دامن فراخ
هر آنگه که شد خشک شاخی برادی

درختی است بر رفته با برگ و شاخ
بر و بد یکی نیز با رنگ و بوی

ازگرشاسب نامهٔ اسدی طوسی

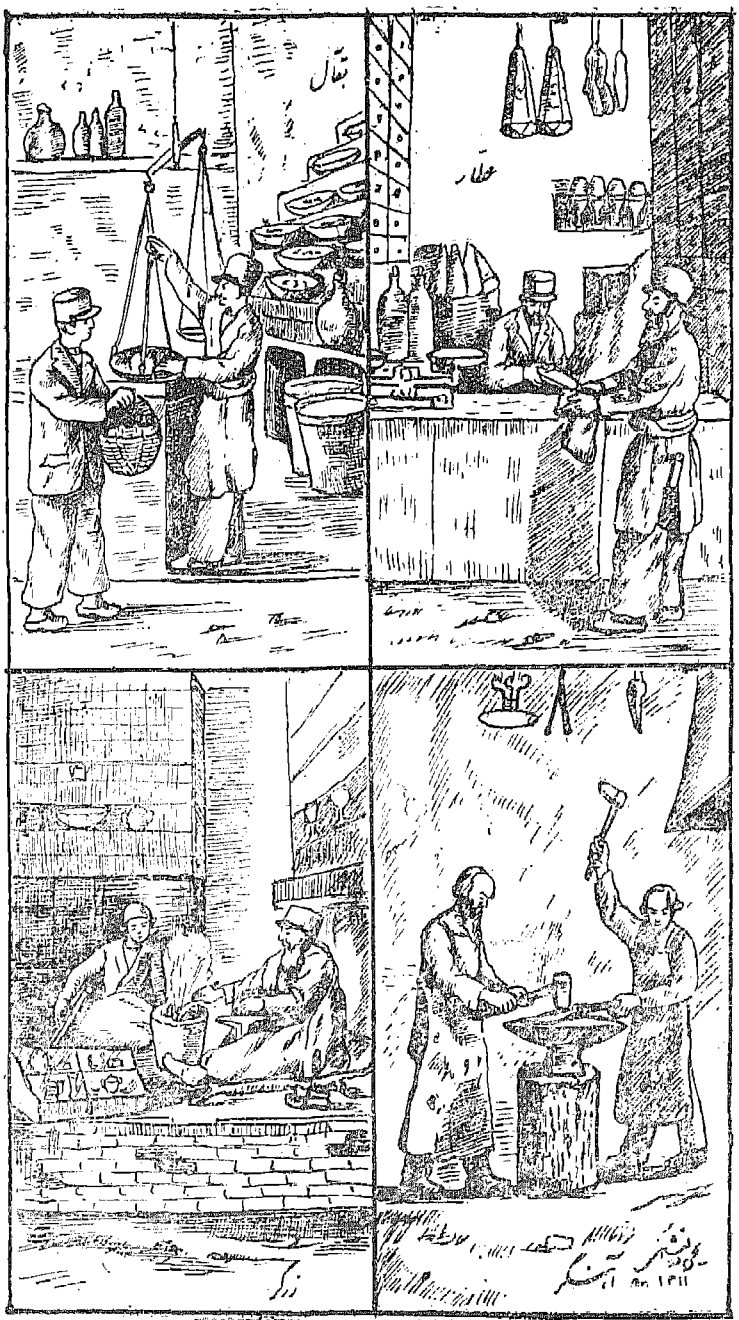
کاسب و صنعتگر

خداوند متعال از کمال حکمت و نهایت قدرت هر شخصی را طبع و استعدادی خاص بخشیده است تا مردمان هر یک حرفه و صنعتی پیش گیرند و اساس زندگانی و اجتماع باقی و برقرار ماند و این نتواند بود مگر آنکه هر کس در پیشه و خدمتی که بر عهده دارد شرط امانت بجای آرد و در کل احوال بر طریق راستی و درستی رود و کسب خود را از مال حرام و شبهت نگاه دارد

اگر کاسب است در معامله و خرید و فروش زیاده از آنچه باید نستاند و کمتر از آنچه باید ندهد و انصاف نگاه دارد و در توصیف متاع خویش گزاف گوئی نکند و عیب آنرا از مشتری پوشیده ندارد و چون کسر یابد که از قیمت متاع بنگرد باشد آنرا بوی بقیمت افزون نفروشد و از کسب و تجارتی که موجب زیان و آزار مردمان باشد از قبیل احتکار ارزاق و ترویج زر ناسره پرهیز جوید

اگر صنعتگر است هیچگاه در صنعت خود کار معیوب و نادرست را بجای کار درست نگذارد و در گرفتن مزد شرط انصاف نگاه دارد

چون کاسب و صنعتگر بدین شرط قیام کنند و همواره خدا را حاضر و ناظر دانند برکت در کسب و صنعت آنان پدید آید در دنیا سعادتمند و در آخرت رستگار گردند

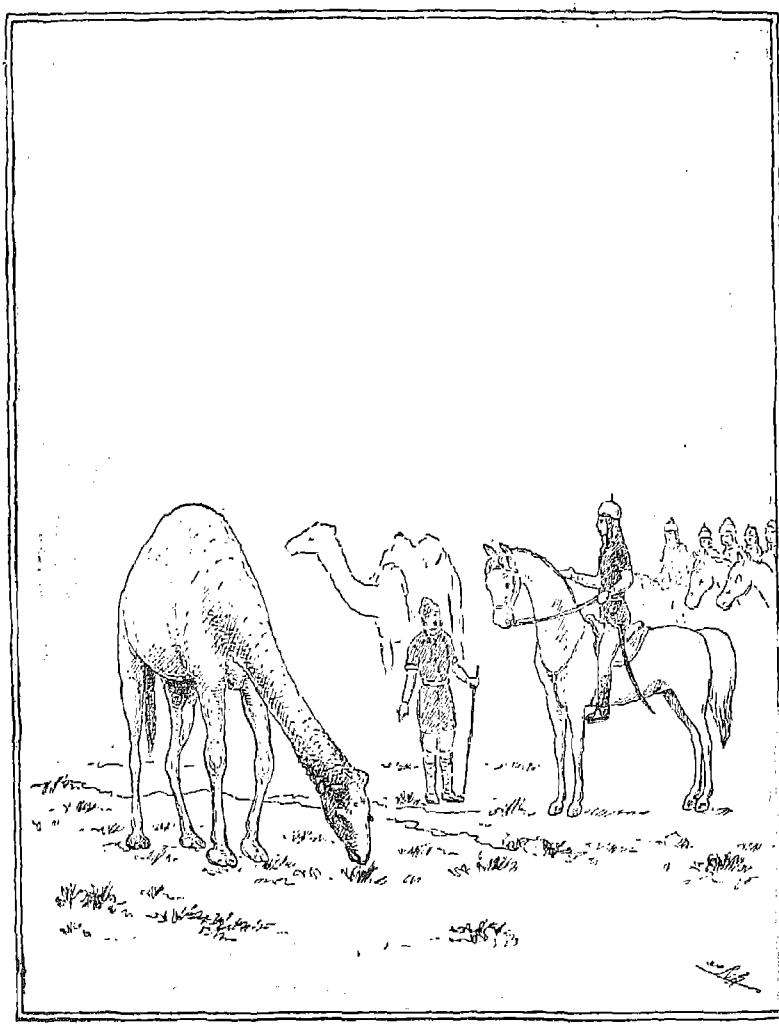


کاسب و صنعتگر

حکایت

آورده اند که امیر اسمعیل سامانی در روزهای برف و باران سوار میشد و در میدان میایستاد و هر ستمدیده بداد خواهی میآمد دادِ او را میداد و هیچ گاه مدتی در میدان ایستاده میماند و کسی نزد او نمیآمد همچنان سواره در شهر میگشت و هر گنجا بینوائی میدید او را دستگیری میکرد و آنگاه بسرای خود باز میگشت و خدا را سپاس میگفت او را گفتند در روز برف و باران بزرگان از خانه بیرون نمیایند سبب چیست که امیر در چنین روزها سوار میشود و رنج بر خود میبیند فرمود سبب آنست که در اینگونه ایام غریبان و بینوایان دلتنگتر باشند و بیاری و دستگیری نیازمندتر

روزی بر عادت معهود در بیرون مرو میگشت شتری را دید که در کشتزاری بر آمده بود و از آن میخورد غلامی را فرمود پیاده شود و بنگرد که این شتر داغ که دارد غلام برفت و باز گشت و گفت داغ امیر دارد امیر فرمود شتر را گرفتند و سوار را فرمان داد که هم اکنون برود و ساربانرا بیاورد خود در همان صحرا متوقف ماند سوار پس از ساعتی ساربانرا با قطار شتران بیاورد و ساربان بر جنازه نشسته بود امیر روی باو کرد و گفت شتر من در کشت مردمان چه میکند ساربان



امیر اسمعیل سامانی و ساربان

سوگند خورد که این شتر و دش از قطار رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است و از آنوقت تاکنون بر جمازه نشسته ام و او را میجویم امیر گفت چون عذر تو پذیرفته است مرد صاحب گشت را حاضر گردان ساربان برفت و او را بحضور آورد امیر با و گفت شتر من در گشت تو رفته و از آن خورده است حاصلی که در هر نوبت از آن برداشته چه اندازه بوده است مرد براستی بگفت امیر فرمود بهای غله را بنرخ وقت باو دادند و آنگاه روی بحاضران کرد و گفت اگر من از خود دادندی هم از هیچکس دادنتوانم گرفت

نقل بمعنی از روضة العقلا نوادر المحققین سبزواری

۱ - نام شهری است کرسانبقاجر خراسان بوده است ۲ - شتر تندرو و رهوار

حکمت

سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست

وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی — باشد که در کمند قبول آوری دلی

وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات — گر که چنان بکار نیاید که حنظلی[1]

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ - میوه ایست تلخ که آنرا هندوانه ابوجهل گویند

سیاه زخم

اولین مرضی که پاستور دانست بوسیله میکرب تولید میشود سیاه زخم است
این مرض را بدین جهت سیاه زخم میگویند که علامت ظاهر آن جوشی کوچکیست که در بدن
پیدا و رفته رفته تیره رنگ و بزرگ میشود و عاقبت مانند قطعه زغال سیاه میگردد
خون انسان یا حیوانی که بدین مرض مبتلی میشوند نیز مسموم و سیاه رنگ است
مرض سیاه زخم در میان گوسفند و بز و اسب و گاو بیشتر شیوع دارد و خرگوش و موش هم
از آن میگیرند و باندک زمان تلف میشوند

انسان نیز بسیاه زخم مبتلی میشود و اگر فوری معالجه نپردازند هلاک میگردد
این مرض بسگ و گربه سرایت نمیکند چنانکه سگهای گله با اینکه لاشه گوسفندهائی را که
از مرض سیاه زخم مرده اند میخورند و بدینوسیله عده بیشماری میکرب داخل معده
میکنند ولی هیچگاه دیده نشده است که مبتلی بسیاه زخم شوند
گوسفندی که سیاه زخم میگیرد تب میکند و از بینی او خون میآید و پس از یکی دو روز
میمیرد

علت تولید این مرض میکرب مخصوصیست که از محل زخم یا خراشی که در پوست باشد
و یا از راه معده داخل خون میشود و در آنجا بسرعت پرورش می یابد و خون را مسموم میسازد

یکی از طرق انتشار سیاه زخم اینست که زمین بخون یا گوشت حیوان سیاه زخمی
آلوده میشود و میکروب سیاه زخم در آن جای میگیرد و آنگاه بجایهای که از همان زمین
برمیخیزد و بر سبزه و علف سایر نقاط می نشیند و حیوان سالم آن علف آلوده را
چرا میکند میکروب مرض از زخم و یا خراش لب و دهان و یا از راه معده
داخل خون میشود و او را مبتلی میکند حال اگر انسان گوشت حیوان مریض را
بخورد مرض سیاه زخم در او سرایت خواهد کرد

قصاب و سلاخ و دباغ و پوست فروش و کسانی که پشم میشویند و پشم میریسند
اگر با گوشت و پوست و پشم حیوان سیاه زخمی عمل کنند در معرض خطر خواهند بود
و باید همیشه مواظب باشند در دست و بدن آنها زخم و خراش نباشد تا
از آن راه میکروب داخل خون شود و تولید سیاه زخم کند این قبیل کارگرها باید
پس از انجام کار برای حفظ الصحه روزی چندین بار دست خود را اگر با دست
کار کرده اند و پای خود را اگر با پا کار کرده اند با صابون بشویند

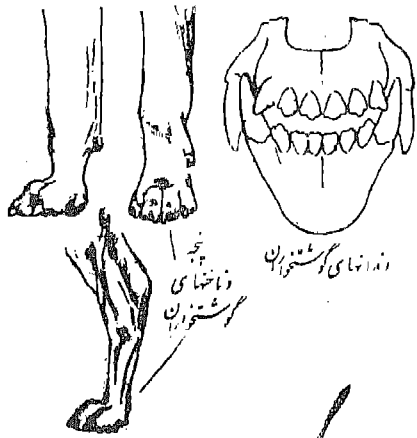
کسیکه بسیاه زخم مبتلی میشود باید بطبیب مراجعه کند و تبزریق ماده ضد سیاه زخم
اقدام نماید

میکروب طرز معالجه سیاه زخم را پاستور کشف کرده و از اینراه عده بیشماری مردم را از مرگ نجات داده است

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

گوشتخوار

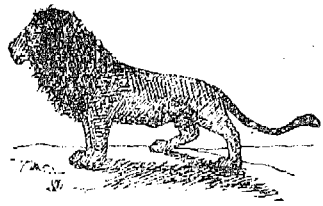


حیوانات گوشتخوار یکدسته از حیوانات پستاندارند که دارای پنجهٔ پرزور و ناخنهای تیز و دندانهای برنده میباشند و جانوران دیگر را شکار میکنند و گوشت آنها را میخورند

حیوانات گوشتخوار را از حیث شکل و ترکیب بدن بچهار گروه مهم تقسیم کرده اند

اول - آنهائیکه شبیه بگربه هستند دستشان پنج ناخن و پایشان چهار ناخن دارد مانند شیر و پلنگ و یوز و یوزپلنگ





شیر



یوز پلنگ



پلنگ



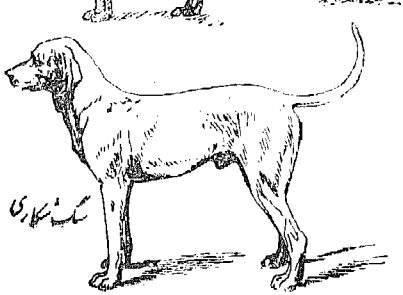
ببر



روباه — گرگ



سگ گله — شغال



سگ شکاری

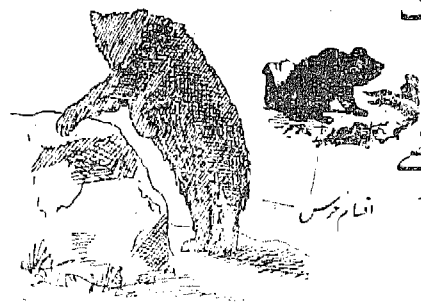
شیر حیوانیست درنده که بسیار قوی و نیرومند و پوست بدنش زرد است این جانور مهیب که پادشاه درندگانش میگویند در بیشه های آسیا و افریقا زندگانی میکنند

ببر و پلنگ در جنگلهای آسیا و افریقا بسیار است و درندگان خطرناکند که با انسان یا حیوان دیگر حمله میکنند

دوم - آنهائیکه شبیه بسگ میباشند مانند گرگ و روباه و شغال

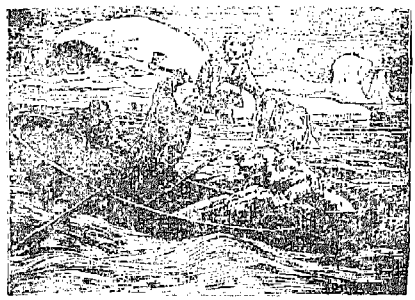
سگ انواع بسیار دارد از قبیل سگ شکاری و سگ گله و سگ

سوم خرسها - خرس حیوانیست گوشتخوار که علف نیز میخورد



انسام خرس

پوست بعضی از خرسها سفید و بعضی خاکستری رنگ است



خرس خاکستری رنگ در مدت زمستان میخوابد و در بهار بیدار میشود

خرسهای سفید قطبی یا انسان

این جانور از درندگان بسیار خطرناک محسوب میشود و غالبا بانسان حمله میکند

چهارم سنجابها - اینحیوانات پرندگان را شکار و از گوشت آنها تغذی میکنند و



سنجاب

غالبا در جنگلها زندگانی مینمایند

پوست بدن آنها دارای پشمی نرم است که برای آستر لباس بکار برده میشود



خز



قاقم



سنجاب و خز و راسو و قاقم است

حکایت

پاسبانی بود در یک کاروان — حارس مال و قماش آن مهان

پاسبان شب خفت و دزد اسباب برد — رختها را زیر همه خاکی سپرد

روز شد بیدار گشت آن کاروان — رفته دید اسباب و سیم و اشتران

پس بدو گفتند کای حارس بگو — تا چه شد این رخت و این اسباب کو

گفت دزدان آمدند اندر نقاب — رختها بردند از چشم شتاب

قوم گفتندش که ای چون تل پیک — پس چه میکردی چه ای مرده ریگ

گفت من یک کس ندیدم ایشان گروه — با سلاح و با شجاعت با شکوه

گفت اگر از جنگ کم بودت امید — نعره بایستی زدن که برجهید

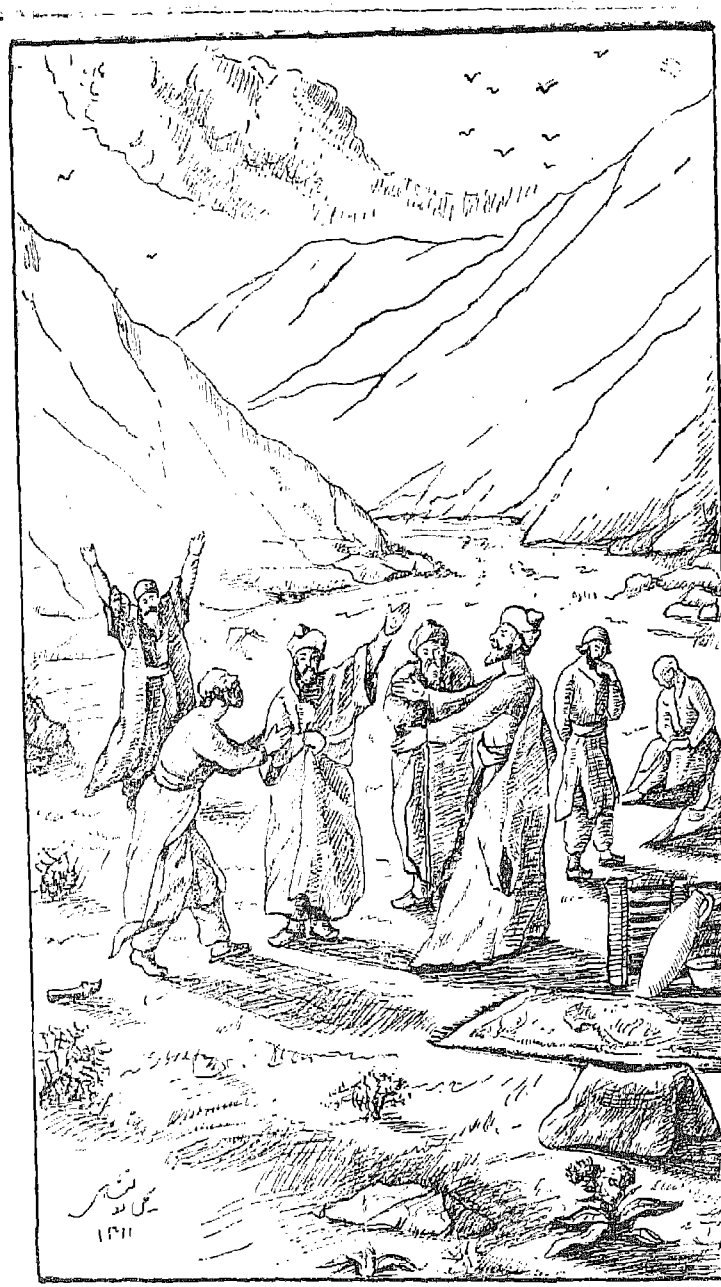
گفت آندم کار و بار خود ندید — تیغ کی خشم در نیامت بدید

آنزمان بستم دهن که دم نزنم — اینزمان چندانکه خواهی میکنم

از مثنوی مولوی

۱ - پاسبان و نگاهبان ۲ - متاع و کالا ۳ - بزرگان ۴ - اسباب ۵ - فرومایه و بیمقدار

۶ - آلت جنگ ۷ - نشان داد ۸ - نمایش ۹ - نقش من



پاسبان و کاروان در دزدزو

پند و امثال

بکن تا توانی دلِ خلق ریش
نکو کار پیروز و بیند بدی
نماند ستمکار بد روزگار
ز بیگانه پرهیز کردن نکوست
این گر تو ترسد انیش مدار
درشتی و نرمی بهم در به است
مکن نام نیکِ بزرگان نهان
به پند از نتوان سخن گفت زود
میازار پروردهٔ خویشتن
دلاور بود در سخن بیگناه
مروت نباشد بر افتاده زور
خنک آنکه با دانش و داد رفت
با خلاقِ پاکیزه درویش باش

۱ـ مجروح ۲ـ گمان

از بوستان سعدی

حکایت

ملکِ زوزن[1] را خواجه بود کریم[2] النفس و نیک محضر که همگنان را در مواجهه حرمت داشتی و در غیبت نکوئی گفتی اتفاقاً از او حرکتی صادر شد که در نظرِ سلطان ناپسند آمد و مصادره[3] فرمود و عقوبت کرد و سر همگنان ملک چون بسوابقِ نعمتِ او معترف بودند بشکرانه[4] آن

لاجرم در مدتِ توکیل[5] او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت[6] روا نداشتندی

صلح با دشمن اگر خواهی هرگه که ترا — در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهن میگذرد موذی را — سخنش تلخ نخواهی و نمکش شیرین کن

آنچه مضمونِ خطاب ملک بود از عهده بعضی بدر آمد و بعلتِ تقیتی در زندان بماند

یکی از ملوکِ نواحی در خفیه پیامش فرستاد که ملوکِ آن طرف قدرِ چنان بزرگوار ندانستند و بعزتی کردند اگر خاطرِ عزیزِ فلان[7] احسن الله خصاله بجانب ما التفات کند در رعایتِ خاطرش هیچ چه تقاعد کرده شود که اعیانِ این مملکت بدیدارِ او مقر[8] آیند و جوابِ این حرف را منتظر خواجه بر این وقوف[9] یافت از خطرِ اندیشید در حال جوابی بنشست که اگر پیش از بلاغ[10] کشف کنند از مواخذت[11] ایمن باشد یکی از متعلقان ملک بر این واقعه مطلع شد و ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرموده با ملوکِ نواحی مراسلت دارد و ملک هم بر آمد و کشفِ این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت

بخواندند نوشته بود که حسن ظن[۲۲] بزرگان بیش از فضیلت این بنده است و تشریف قبولی که فرموده اند بنده را امکان اجابت[۲۳] آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانست و باندک مایه تغیر خاطر با ولی نعمت خود بیوفائی نتوان کرد و در این معنی گفته اند

از آن[۲۴] که بجای تست هر دم کرمی عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

ملک را حق شناسی او پسند آمد خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم و ترا بی گنه بیازردم گفت ای پادشاه روی زمین بنده در اینحالت مرخداوند را خطائی نمی بیند تقدیر خدای تعالی چنین بود که مرا این بنده را آلکر[۲۵] وهی رسد پس دست تو اولیتر که سوابق نعمت بر این بنده داری و ایادی[۲۶] منت

گر گزندت[۲۷] رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست
گر چه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

از باب اول گلستان سعدی

۱- نام ولایتی است در خراسان ۲- بزرگوار ۳- خوش دیدار ۴- روبرو ۵- جریمه و غرامت گرفتن ۶- گروگان ۷- پایمال ۸- موکل بودن تحت نظر بودن ۹- مدارا ۱۰- نرمی و مهربانی ۱۱- عقوبت و عذاب کردن ۱۲- پنهان ۱۳- خداوندی و ایالت ۱۴- توجه و نگرستن ۱۵- نیازمند و محتاج ۱۶- آگاهی ۱۷- خورا ۱۸- رسانیدن ۱۹- بازپرس و بازخواست ۲۰- آگاهیدن ۲۱- نامه نگاری ۲۲- خوب گمانی ۲۳- پذیرفتن ۲۴- درباره ۲۵- زشت ۲۶- سزاوارتر و بهتر ۲۷- نعمتها و دستها ۲۸- آسیب و صدمه

ارشمیدس

ارشمیدس بزرگترین ریاضی دان عصر خویش بوده و در ۲۸۷ سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام در سیراکوس که از شهرهای جزیره سیسیل است بدنیا آمده است ارشمیدس در ابتدای جوانی باسکندریه که آنزمان از مراکز مهم علم و هنر بود سفر کرده و آنجا نزد اقلیدس عالم ریاضی معروف تحصیل علوم ریاضی پرداخت و پس از چندی بوطن خویش مراجعت کرده و از آن بعد تمام دقایق عمر خود را بتحصیل علوم ریاضی پرداخت و مسائل مهمی در اینعلم کشف کرد و میتوان گفت اصول ترقیات علوم جدیده بر روی کشفیات ارشمیدس نهاده شده است

گویند ارشمیدس بمطالعه کتب و حل مسائل مشکل چندان شائق بود که غالبا از غذا خوردن و استحمام غفلت میکرد و بدینجهت شخصی را مامور کرده بود که مواظب اوقات غذا و استحمام او باشد

از جمله کشفیات ارشمیدس اثبات فشار مایعات است بدین معنی که مایعات بر جداره ظرف خود و همچنین بر اجسامی که در آنها قرار گیرند فشاری وارد میاورند و اگر میزان این فشار بیش از وزن جسم مغمور باشد آنجسم در روی آب میماند والا در آب فرو میرود مثلا اگر قطعه چوب پنبه را روی آب بیندازیم از طرف آب فشاری



ارشمیدس عالم ریاضی

بر آن وارد میشود و چون این فشار بیش از وزن چوب پنبه است چوب پنبه رو ی آب
میماند در صورتیکه اگر قطعه آهنی را در آب بیاندازیم در آب فرو میرود

دیگر از تشبیهات ارشمیدس اختراع جرثقیل است که بوسیله آن میتوان با بکار بردن
قوه کم اجسام بسیار وزین را از زمین بارتفاع بسیار بلند کرد

ارشمیدس هنگامی که لشگر روم شهر سیراکوس را محاصره کرده بودند در آنجا بواسطه
بکار انداختن همین جرثقیل سنگهای بسیار بزرگ را از ساحل بارتفاع زیاد بلند کرده
بطرف دریا پرتاب میکرد و بدینوسیله کشتی های لشگر روم را غرق میمنود در نتیجه
این تدبیر مدت سه سال سپاه روم نتوانست شهر سیراکوس را فتح کند

مرگ ارشمیدس را بدینطریق گفته اند هنگامیکه وی در گوشه مشغول مطالعه بود شیاد
بتواند تدبیری اندیشد و لشگر روم را در هم شکند سردار روم فرصتی یافته از
طرفی داخل شهر شد و شهر را گرفت

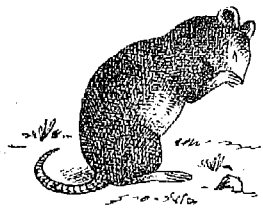
سردار رومی بسپاهیان خود سپرده بود که هر کجا ارشمیدس را بیابند زنده نزد
وی برند قضارا یکی از سربازان رومی بخانه ارشمیدس رفت و چون او را نشناخت
از او پرسید که نام خود را بازگوید ارشمیدس چنان غرق مطالعه بود که بجواب
او نپرداخت سرباز رومی جواب ندادن ارشمیدس را حمل بر بی اعتنائی کرده او را بکشت

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

حشره خوار

خوراک این حیوانات کرم و حشرات است و از اینرو وجودشان برای زراعت مفید است



موش کور

حیوانات حشره خوار دارای ۳۶ دندان مساوی نوک تیز هستند

معروفترین حیوانات خارپشت و موش کور است

خارپشت موش و سوسمار و گاه افعی و مار را میخورد



خارپشت

پشت این جانور پر از خارهای تیز است که آلت جنگ و هم آلت دفاع او بشمار میرود

موش کور سوراخ کرد و عمیقی در زمین میکند و در آنجا بسر میبرد و چون همیشه در تاریکی زندگانی میکند چشمش نابینا است

تندرستی

(حفظ الصحه)

بزرگترین نعمتی که خداوند متعال بانسان عطا فرموده سلامت وصحت بدن است ولی انسان تا گرفتار درد و زحمت ناخوشی نشود قدر سلامت را نمیداند

بدن انسان طوری آفریده شده است که باید تمام اعضاء آن سالم باشد تا هر یک بتواند وظیفهٔ خود را بخوبی انجام دهد واگر یکی از این اعضا ناخوش شود سایر اعضا از کار باز میمانند چنانکه دندان را اگر پاکیزه نگاه ندارند و آنرا بواسطه شکستن چیزهای سخت خراب وضایع کنند گذشته از دردی که عارض آن میگردد علل جویدن غذا هم ناقص میماند و غذای نجویده چون وارد معده شود معده را از کار میاندازد و غذا هضم نمیشود و چنانکه باید بدیگر اعضا نمیرسد و بدن ضعیف و ناتوان میگردد پس باید هریک از اعضای بدن را بجای خود سالم نگاه داشت

انسان تندرست از زندگانی خود لذت میبرد و از نعمتهای خدا بهره مند میگردد و با خرمی و نشاط زندگی میکند باین جهت انسان باید از کودکی پیوسته مواظب صحت مزاج خود باشد و از آنچه مخالف صحت بدنست بپرهیزد غذای ناسالم نخورد و از استنشاق هوای کثیف بپرهیزد و تن و جامه خود را همیشه پاکیزه نگاه دارد که نخستین شرط صحت پاکیزگیست

حکایت

مجدالدوله دیلمی بعد از وفات پدر هفده سال در عراق و دیلم[1] سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی کشمکش بود هنگامیکه مجدالدوله طفل بود مادر او به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجدالدوله باج و خراج[2] طلب کرد و بدو نوشت حق تعالی مرا برگزیده و تاج اقبال و دولت بر تارک همایون من نهاده است و بیشتر اهل هند و ایران مطیع و منقاد[3] من شدند تو نیز فرزند را روانه کن تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن وگرنه دو هزار فیل جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغرمن ثقل کنند مادر مجدالدوله فرستاده را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مردی صاحب دولت است و کشور زمین ایران و هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان اندیشناک بودم اکنون که شوهرم بجنت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد و من قیامت مرا شکوهیست و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست داد

دفتخانه ها چگونه بمالک نویسند من میدانم که سلطان مردی عاقل و جوانمرد است
هرگز اقدام بچنین کاری نخواهد کرد و من آسوده بر بساط کامرانی و رفاهیت[۶]
غنوده ام چون فرستاده سلطان محمود پیغام برانیتوال رسانید سلطان بر عقل[۷]
و کیاست[۸] آن زن آفرین کرده گفت ما نخواستیم شعبده بازیم اما این زن اخرد
و بیش بینی زیاده از مردان است و تا او زنده بود سلطان محمود قصد مملکت[۹]

فخرالدوله مکرر — فصل از ذکر و دانش و هنرمندی

۱- قصتی از گیلان کنونی ۲- ماجرات ۳- فرق سر ۴- فرمانبردار و رام ۵- دانش
۶- آسودگی ۷- آزموده و رام ۸- زیرکی

عقل و تقوی

بهترین مایه مرد را عقل است — بهترین پایه مرد را تقوی است
هر جمادات فضل[۱] آدمیان — هیچ بیرون از این دو معنی نیست
چون از این هر دو مرد خالی ماند — آدمی و بهیمه هر دو یکیست

از قطعات انوری

۱- برتری ۲- جوان

مرض هاری

یکی از امراض سارى هاریست که بیشتر سگ بدان مبتلا میشود و از سگ بانسان وحیوانات دیگر سرایت میکند وعلت پیدایش این مرض کاملا کشف نشده است

سگ همینکه هار شد پژمرده ومضطرب میشود دم را توی دو پا میکشد و باطراف میدود و آهسته زوزه میکشد وهمیشه در جستجوی آب است تا رفع تشنگی کند وچون آب برسد بواسطه انقباض عضلات دهان وحلق نمیتواند آب بخورد چندی که بدینمنوال گذشت مرض شدت میکند عضلات بدن حیوان بشدت منقبض میشود و دهان او باز میماند زبانش که خشک وکبود رنگ شده است از دهان بیرون میآید وچشمان او سرخ میشود در اینحال اگر اینحیوان بانسان یا حیوان دیگر نزدیک شود با نگاه خشنی برآورده حمله میکند و میگزد

بهترین علامت که سگ هار را بدان میتوان شناخت همین بانگ خشن و حمله است حیوان هار بالاخره مبتلی بفلج شده در گوشه میافتد رفته رفته جهاز تنفس او از کار باز میماند وحیوان نمیتواند نفس بکشد و میمیرد

میکروب هاری هنوز بخوبی کشف نشده ولی وجود آن در آب دهان سگ هار مسلم گردیده است

اگر سگ هار انسان را بگزد میکرب هاری بوسیله آب دهن آن حیوان وارد بدن انسان میشود و در خون جریان یافته با اعصاب و مغز میرسد و در این هنگام در انسان نیز علامات هاری که عبارت از پژمردگی و اختلال حواس و تشنگی شدید و تشنج و انقباض عضلات است ظاهر میشود و در قرقه و مرگ بعلت فلج جهاز تنفس و هلاکت میگردد

شخصیرا که سگ هار میگزد باید فوری بطبیب نشان داد

طبیب قبل از هر اقدام عضو یرا که سگ گزیده است از بالای زخم با پارچه محکم می بندد تا خون محلی که گزیده شده و میکرب مرض آلوده است بیکر نقاط جریان پیدا نکند بعد با دو انگشت اطراف زخم را فشار میدهد تا خون آلوده با مقداری میکرب خارج شود و سپس با آهن گداخته محل زخم را داغ میکند تا اگر میکربی باقیمانده بسوزد

و چون با اینهمه باز ممکن است میکرب داخل خون شود برای اینکه بطور قطع از بروز مرض جلوگیری شده باشد فوراً تزریق ماده ضد مرض هاری اقدام میکنند

کسی که ماده ضد هاری را کشف کرد و هم اول تزریق آنرا با آزمایش کنار رو نتیجه بخش گرفت پاستور بود که بدینوسیله جوانی را که سگ هار گزیده بود

از مرگ نجات نبخشید

تأثیر مادهٔ ضدِ هاری تا یکسال است و پس از یکسال اگر سگِ هار مجدداً شخص را بگزد باید تزریق را تجدید کرد

سگی را که علاماتِ هاری از آن ظاهر است باید فوراً بند کرد و نزدِ طبیب برد تا آنرا معاینه کند و اگر هار بودنش محقق گردد کشته شود.

لطیفه

مُشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید و دانا چو طبلهٔ عطار است خاموش

و هنرنمای نادان چون طبل غازیست[۱] بلند آواز و میان تهی

عالِم اندر میانهٔ جهّال[۲] — مثلی گفته اند صدّیقان[۳]

شاهدی[۴] در میانِ کوران است — مُصحفی در سرایِ زندیقان[۵]

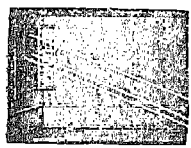
از باب ششم گلستانِ سعدی

۱- بوده ۲- جنگجو ۳- نادان ۴- راستان ۵- مقصود زیبارویی است ۶- قرآن کریم

۷- خانه ۸- کافران ملحدان

نور

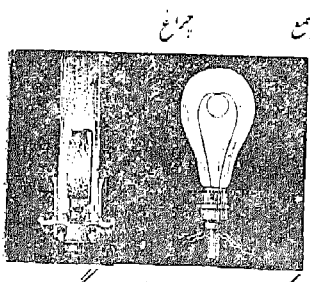
اجسام را بواسطهٔ نور می بینیم بدینجهت است که در مکانِ تاریک هیچ چیز دیده نمی شود



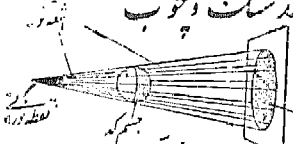
شعلهٔ نور که از روزنه در اطاق میتابد

بعضی اجسام نورانی هستند مانندِ خورشید و ستارگان و شعلهٔ شمع اینگونه اجسام را مُنیر میگویند

بعضی دیگر از خود نوری ندارند و از اجسامِ نورانی کسبِ نور میکنند مانند ماه که از خورشید کسبِ نور میکند و سنگ و چوب که در روشنائی چراغ دیده میشوند اینگونه اجسام را مُستنیر خوانند



نور از بعضی اجسام نمیگذرد و اینگونه اجسام را کِدِر و حاجبِ ما وراء گویند زیرا چیزی که در پس آنها باشد دیده نمی شود مانند سنگ و چوب



از بعضی اجسام نور میگذرد و اگر چیزی پشتِ آنها باشد بخوبی پدیدار است مانندِ شیشه و بلور اینگونه اجسام را شفاف خوانند

اگر جسمی کِدِر را بین نقطهٔ نورانی و صفحهٔ مقابل در میان نوری که از آن نقطه میتابد قرار دهیم از آنجسم نمیگذرد و در نتیجه شکلِ جسم مزبور روی صفحه تاریک میافتد آن شکل را سایه مینامند

دور خوبی گذران است نصیحت بشنو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخسپیدی و خورشید دمید
گفت با این همه از سابقه نومید مشو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک
از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدوجو

گو شوار در و لعل ار چه گران دارد گوش
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو

هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد
زر دروئی نکند از حاصل خود وقت درو

آتش زرق دریاخرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بیفکن بدرو

از غزلیات حافظ

۱ - خوابیدی ۲ - گزشته ۳ - ستاره ۴ - کمربند ۵ - برهمن و بلی قید ۶ - لقب حضرت عیسیٰ ع

۷ - نام چند ستاره است که بهیأتی بهم قرار گرفته اند و بعربی ثریا خوانند ۸ - فریب و مکر و ریا

اندرز

خوابی که همین کار جهان کار تو باشد
زین هر دو یکی کار کن از هر چه گذشتی بس

یا فاید و ده آنچه بدانی دیگری را
یا فاید و گیر آنچه ندانی ز دیگرکس

از قطعات انوری

حکایت

بخشایش الهی گمشده‌ئی را در شاهراه توفیق فرا راه داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق درآید. بمیمنت قدم درویشان و صدق نفس ایشان دائم اخلاقش بجمیل مبدل گشت و دست از هوی و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او دراز که پسندیدهٔ اول است و زهد و صلاحش نامقبول

بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم رست

طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش سر طریقت برد که از زبان مردم بر نجم شیخ بگریست و گفت شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که پنداری

چند گوئی که بد اندیش و حسود عیب گویان من میکنند

گه بخون ریختنم برخیزند گه ببد خواستنم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند

لیکن مرا بین که حسن ظن همگنان در حق من بکمال است و من در عین نقصان

گر آنها که میگفتی کردمی نکو سیرت و پارسا مردمی

از باب دوم گلستان سعدی

۱ - کارهای زشت ۲ - پیش او ۳ - برکت ۴ - اخلاق نکوهیده و زشت ۵ - اخلاق پسندیده و نیک
۶ - طاعنان و سرزنش کنندگان ۷ - ترک دنیا ۸ - شایسته کاری ۹ - غیر قابل اعتماد و بی اعتبار ۱۰ - مردی نیکو سیرت و دانا بود

ابوریحان بیرونی

ابوریحانِ بیرونی از بزرگانِ علما مشرقست وی در آغازِ جوانی برای تحصیلِ علوم از موطنِ خویش قدم بیرون نهاد و بخوارزم رفت و در آنجا اقامت گزید و در تحصیلِ کمالات و اکتسابِ معالی چنان مواظبت جست که آسایش از رتعب باز شناخت و روزگاری بر بمنوال بگذرانید تا در هر فن بدرجهٔ کمال رسید چنانکه در علمِ تواریخ و سیر چندان مسلم شد که ابوالفضلِ بیهقی برای اثباتِ مقالاتِ خویش باخبار وی استناد جوید و در تاریخِ خود گوید ابوریحان مردی بود که در فضل و ادب و هندسه و فلسفه در عصرِ او چون دیگری نبود و بگزاف چیزی نوشتی

ابوریحان در هندسه و نجوم سرآمدِ مردمِ عصرِ خویش بود و در غزنه و بلخ و جرجان رصدخانه‌ها بنا کرد و در هریک بخشی از عمرِ خویش بپایان برد تا بر تمامِ اوضاعِ فلکی آگاه گشت

ابوریحان روزگاری در خدمتِ شمس المعالی قابوسِ بن وشمگیر بسمتِ نزدیکان و خاصگان التزام داشت و در نهایتِ عزت و احترام بزیست و چون از خدمتِ قابوس مفارقت جست چندی در ملکِ ری ببرد و پس بجدمت قابوس معاودت کرد و در اینموقع کتابِ آثارالباقیه را بنوشت و دیباچهٔ آنرا

بنام قابوس بیارامست

ابوریحان بعد از تألیف این کتاب بخوارزم مسافرت کرد و یکچند در خدمت خوارزم شاه که مجمع اهل فضل بود بگذرانید و در زمان این پادشاه مقامی ارجمند یافت گویند سلطان محمود غزنوی نزد خوارزمشاه کس فرستاد و ابوریحان را بخواست ابوریحان بغزنین نزد سلطان رفت و مدتی در آنجا بماند و در اوائل ورود التفات سلطان واقع نگردید و روزگار بر او سخت میگذشت تا اینکه احمد میمندی او را نزد سلطان بنیکویاد کرد و سلطان را نسبت بوی بر سر مهر آورد در غالب غزوات سلطان محمود بهندوستان ابوریحان همراه بود و در هندوستان با علماء و حکماء مصاحبت و از معلومات ایشان استفاده بسیار نمود

سلطان مسعود پسر سلطان محمود در روزگار پادشاهی خویش ابوریحان را مورد توجه خاص ساخته اعزاز و اکرام بسیار مینمود و ابوریحان کتاب قانون مسعودی را بنام وی تألیف کرده است

گویند سلطان مسعود بپاداش تألیف این کتاب فرمود تا یکبار نقره خالص بر فیلی حمل کردند و نزد وی بردند ابوریحان آن سیم قبول نکرد و گفت اینمال مرا از کار باز دارد خردمندان دانند که نقره میرود و علم میماند و من معارف باقی را

بزرگداشت فانی نفر دوشم (۲۱)

ابوریحان در علوم ریاضی و نجوم کتبی تألیف کرده است که هریک در مقام خود بر فضل و استادی وی گواه و اکنون نیز پس از قرنها مورد استفاده علمای جهان است

ابوریحان در سال چهارصد و چهل در شهر غزنه وفات یافت و مدت زندگانی او را هفتاد و هفت سال نوشته اند

نقل بمعنی از نامه دانشوران و کتب دیگر

۱ - دلیل و جایگاه ۲ - نام ولایتیست ۳ - اندوختن و کسب کردن ۴ - صفات نیک و عالی ۵ - رنج ۶ - روشها و رفتارها ۷ - سخنان گفتارها ۸ - کینه کردن و ننگ جستن ۹ - چون او ۱۰ - بهره و بهودی ۱۱ - نام شهریست در افغانستان ۱۲ - نام ولایتیست در ترکستان ۱۳ - لقب گرگان نام شهریست در استرآباد ۱۴ - خاصان ۱۵ - ملازم و صاحب بود ۱۶ - جدائی جستن ۱۷ - بازگشتن ۱۸ - نام وزیر سلطان محمود ۱۹ - جنگها ۲۰ - لشکرها ۲۱ - زیستنها

بمایه توان ای پسر سود کرد — چه سود آید آنرا که سرمایه خورد

کنون کوشش کار از کمر در گذشت — نه وقتی که سیلاب از سر گذشت

از بوستان سعدی

حیواناتِ ذی فقار

حیواناتِ پستاندارانِ

علفخوار

حیواناتِ علفخوار عموماً بجای ناخن سُم دارند و خوراکِ آنها گیاه و گاهی شاخه

تورس دارند

حیواناتِ نشخوارکنندهٔ فیل و کرگدن

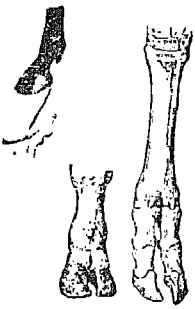
و اسب و خوک جزء علفخواران

محسوب میشوند

نشخوارکننده ـ نشخوار



سر و دندانهای حیوانات نشخوارکننده



پا و سُم حیوانات نشخوارکننده

کنند یک دسته از حیوانات علفخوارند که هنگام چریدن گیاه را بعجله بلع میکنند

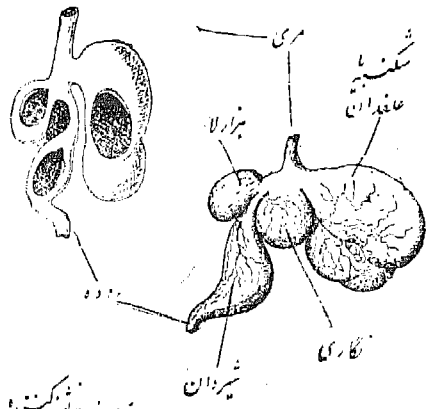
و بعد در هنگام آسایش آن را

بدهان برمیگردانند و بخوبی میجوند

و بعده اصلی فرو میبرند

معده نشخوارکنندگان شامل

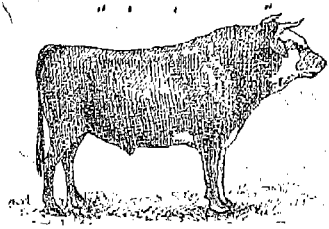
هر چهار کیسه جداگانه موسوم بعلفدان

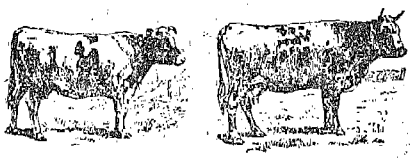


دلگاری و هزارلا و شیردان

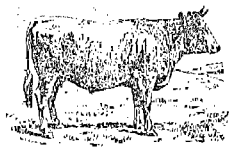
حیوان در ابتدا گیاه نیم جویده را بلعیده این باشکنبه که از کیسه های دیگر فراخ‌تر است
دارد میکند این گیاه در موقع استراحت حیوان وارد نگاری میگردد و در آنجا
لقمه های گرد تبدیل میشود بسبت دهان رانده میشود و حیوان باردیگر آنرا بخوبی بجود
و فرو میبرد غذا در این نوبت بکیسه هزارلا که معدهٔ سوم است میرود و در آنجا
بخوبی هضم و داخل شیردان میگردد و پس از آمیخته شدن با شیره معدی برودها
میرود

رودهٔ نشخوارکنندگان که باید گنجایش علف زیاد داشته باشد بسیار دراز است
چنانکه رودهٔ گوسفند به بیست و
پنج گز و رودهٔ گاو به سی و پنج گز
میرسد





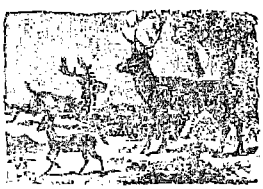
پارهٔ از این حیوانات مانند گاو و گو
سفند
و شتر اهلی شده اند و پارهٔ از
قبیل گوزن و بز کوهی و آهو
و زرافه وحشی مانده اند



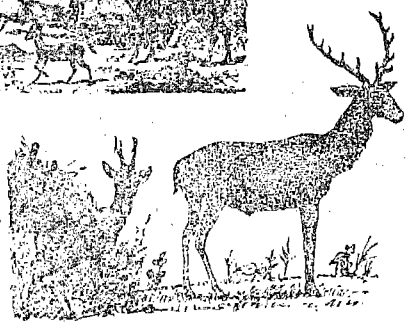
اندام گاو

گاو - گاو از حیواناتِ مُفید است که انسان از پوست و گوشتِ آن فایده بسیار میبرد

گوزن - گوزن شاخهای بلند و میان پُر دارد که سالی یکبار میافتد و بجای آن شاخی دیگر میروید که یکسال بیش از سالِ قبل دارد و از اینروی میتوان سنِ گوزن را معین کرد



اقسام گوزن



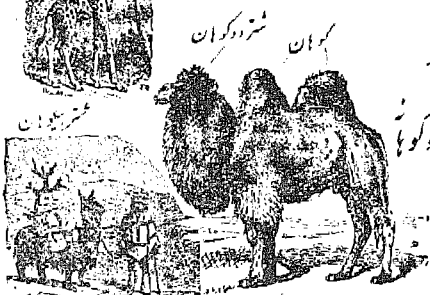
آهوی مشکین نوعی از گوزن است که در چین و تبت زندگانی میکند و زیرِ شکم کیسه دارد موسوم بنافه و در آن کیسه مادهٔ مُعطریست که مشک نامیده میشود

زرافه - زرافه حیوانیست بلندقد که درازی قدِ آن شش گز میرسد غذایِ این حیوان برگِ درختان است



زرافه

شُتر - شُتر حیوانیست که یک یا دو برآمدگی بر پشت دارد و آن برآمدگی را کوهان میگویند شُتر یک کوهانه در افریقا و شترِ دو کوهانه در آسیا زندگانی میکند

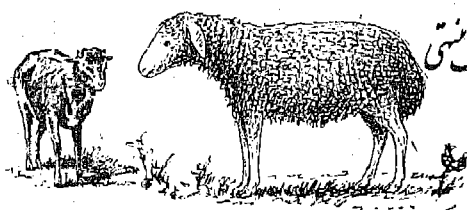


شتر دو کوهان

شتر یک کوهان

در امریکای جنوبی یک نوع شُترِ بیکوهان وجود دارد که فقط برای بارکشی بکار میرود

گوسفند ـ گوسفند از نشخوارکنندگان است و دارای شاخهای توپر و پیچیده

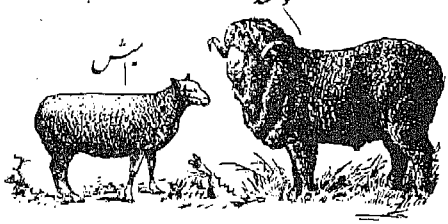


میباشد و هر پای او بدو سُم کوچک منتهی

میشود

بعضی از گوسفندان بجای دُم دارای

دنبه پهن و بزرگ میباشند

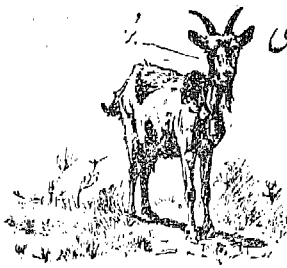


گوسفند ماده را میش و بچه آنرا بره مینامند

پوست و گوشت و شیر و پشم این حیوان مفید است و از آن استفاده بسیار میبرند

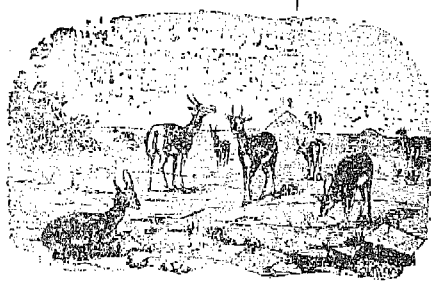
بز ـ بز که جزء نشخوارکنندگان محسوب میشود شاخی

بلند و محکم و ریشی دراز و دُمی کوتاه دارد



پشم بعضی از بزها نرم است و برای بافتن پارچه بکار میرود

آهو ـ این حیوان دارای شاخی مستقیم و تو خالیست



در اغلب صحاری و کوهسارهای

ایران گله های آهو فراوانست

و آنها را بواسطه گوشت لذیذشان

شکار میکنند.

لاف زدن

لاف زدن پیشهٔ نادانیست که بلای خودپسندی گرفتار باشد لازمهٔ این خوی زشت دروغگوییست که آن نیز از عاداتِ نکوهیده بشمار میرود لافزن خود را چنان مینماید که هر چیز میداند و همه علمی خوانده است هرگاه از او چیزی که نمیداند پرسند بجای اینکه بنادانی خود اعتراف کند پاسخی بدروغ میگوید هر هنر یرا نزدِ انکس اد عا میکند که از آن هنر بی بهره اش میداند چنانکه پیشِ کسی که حساب ناخوانده دعویِ حساب دانی میکند و نزدِ کسی که از احوال گذشتگان بیخبر است از تاریخ میلافد با کسی که بفرنگستان نرفته از لندن و پاریس سخن میراند و برای مردمانی که هند و ستان را ندیده اند از عجائبِ کلکته و دهلی حکایت میکند گاه بر دانشمندان طعن میزند تا مردمان او را دانشمند پندارند و گاه نامِ بزرگان برشتی میبرد تا خویش را از آنها بزرگتر نماید

شیادِ لاف زن اغلب اوقات احتیاط را از دست میدهد و نادانی و دروغگوئی خود را آشکار میسازد چنانکه گویند در مجلسی سخن از شهری میرفت شیادی بنای گزاف گوئی گذارد و از غرائبِ آن شهر و عاداتِ مردمش دروغ بسیار بگفت یکی از حضار دروغهای او را باز نمود شیاد بادی پرخاش کردن گرفت و گفت

حکایاتی که نقل کردم همه را از حاکم آن شهر که از دوستان حقیقی من است شنیدم و او مردی است که هیچگاه ناسنجیده سخن نمیگوید از این ناصح حضار مجلس را خنده آمد چه شخصی که لافزن با او پرخاش میکرد همان حاکم شهر بود و او نمیدانست و نمیشناخت هوشمند باید از این حکایت پند گیرد تا فریب دروغگویان نخورد و هم از اعتراف بنادانی خود عار نداشته باشد تا از آموختن علم و هنر محروم نماند و بدروغگویی نیفتد

۱ - مذموم و ناپسندیده ۲ - افتخار ۳ - سرزنش ۴ - حاضران

حکمت

اول کسی که قلم بر جامه دانگشتری در دست نهاد جمشید بود گفتند شرف هنر چیست و آرایش بچه دادی با وجود یکه فضیلت راست راست فرمود راست راست

راستی تمام است

فریدون گفت نقاشان چین را — که پیرامون (۱) خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دارای مرد هشیار — که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ - اطراف

بهرام گور

چون بهرام گور از مادر بزاد یزدگرد ستاره‌شناسان را بخواند از طالع و
کار او پرسید حکم کردند که پس از تو پادشاهی او را باشد و پرورندهٔ او بیرون
از زمین پارس باشد و این حال بیزدگرد گفتند او مردمان را گرد کرد و پرسید
کجا بهتر باشد که این کودک آنجا پرورده شود تازیان را برگزیدند یزدگرد بدین
نعمان را بخواند و بهرام را بدو سپرد و او را گرامی کرد و پایهٔ او بزرگ
گردانید و او را خواسته بسیار بداد و بفرمود تا فرزند ببرد و بپرورد منذر
او را ببرد و از بهرِ دایه بگزید سه زن از تازیان و یکی از پارسیان
و هر سه زن با خرد و فراست و مهربان بودند و بفرمود تا هرچه اندر خورد
دایگان بود از کسوت و جامه و از هرگونه چیز و از خورشها همه راست کردند
و او را سه سال شیر دادند و سالِ چهارم از شیر باز گرفتند چون پنجساله شد
منذر را گفت مرا استادان از خداوندان دانش و فرهنگ بیاور و مرا تازیان
دهد تا مرا دانش و فرهنگ و تیر انداختن و سواری کردن بیاموزند منذر گفت
تو هنوز کودکی و اینها را ندانی تو کار کودکان کن تا بزرگ شوی آنگاه بیارم
کسانی که ترا اینها بیاموزند بهرام گفت آری من بسال خردم ولیکن خرد خرد



محمدرضا شهابی
(۱۳۱)

بهرام گور هنگام پادشاهی

بزرگان است ندانی که هر چیز که پیش از گاه بجوئی بهنگام میابی و اگر اندر خشم
گاهلی کنی آن نابالی و من پسر پادشاهم و پادشاهی من سد و نخستین مرپادشاه را دانش
باید تا آرایش او بود و مرا و را بر دشمنان نیرومندی بود و اینکار که من
از تو خواستم بر دو بیارو باور دن این مردمان باشتاب کوشش مندز چون این
سخنان بشنید عجب داشت و سوی پیرو گرد کس فرستاد تا استادان و دانایان
و تیر اندازان جلد و از هر گونه دانشمندان و فرزانگان روم و پارس گرد کرد
بفرستید یزدگرد چون گفتار پسر خویش بشنید بسیار خوشحال شد و از هر گونه مردمان
که با او در کار بودند نزد او فرستاد بهرام از همه کاری خود را پرداخته
کرد و روی باموختن نهاد تا چند انی بیاموخت که از استادان اگذشت

تمثیل معنی از ترجمه تاریخ طبری بلعمی

۱ - عربها ۲ - مال ۳ - پوشاک . ۴ - مرتب کردند ۵ - ادب ۶ - چابک

۷ - خردمندان

پند و امثال

چو خرمن برگرفتی گاو مفروش
چو خشم آری مشو چون آتش تیز

تبِ نوبهٔ (خط القعه)

تبِ نوبهٔ در ممالکی که دارای مُرداب و زمینهای باتلاق است وجود دارد و اغلبِ مردم بدان مُبتلی هستند

تبِ نوبهٔ در نواحی گرمسیر همه وقت شیوع دارد اما در نقاطِ معتدل هنگام بابستان شدت میکند و در ایطالیا و بیشتر نقاطِ ایران بومیست

تولیدِ این مرض بواسطهٔ حیوانِ کوچکیست که در خونِ شخصِ مریض زندگانی میکند و باعثِ لرز و تب و سر دردِ شدید میگردد و انسان در انحالت رفته رفته لاغر و خون و زرد رنگ و مزاجِ او برای قبولِ دیگر امراض مستعد میشود

تبِ نوبه را بدانجهت نوبه گویند که ممکن است روزانه یا یکروز و یا چند روز در میان باشد بدینمعنی که پس از عرقِ نوبه آن قطع شود و دوباره در موقع معین برگردد

تبِ نوبه خود بخود سرایت نمیکند و ناقلِ آن یکنوع پشه است که بعلائم مخصوصی شناخته میشود

این پشه بدو شخصِ مُبتلی را میگزد و خونِ او را که دارای میکروب مرض است میمکد و در شکمِ خود نگاه میدارد و آنگاه بر بدنِ شخصِ سالم می نشیند و او را میگزد

و ضمن میکروب مرض را در بدن او داخل و او را مبتلی میکند

این پشه شب بیرون میآید و روز در گوشه تاریکی بسر میبرد و در آبهای ایستاده مرداب و در زمینهای باتلاق تخم بسیار میگذارد و از هر تخم یک حشره کوچک خارج میشود و پس از تغییراتی چند بشکل پشه کامل در میآید از اینرو میتوان سنجید که این حشره چگونه بسرعت تولید مثل کرده و بسرعت فزونی مییابد.

برای جلوگیری از تولید این حشره خطرناک باید گذاشت آب مدتی مدید در محلی ایستاده بماند و در جائی که آب راکد یافته شود باید هر چند روز یکبار مقداری نفط در آب بریزند نفط تمام سطح آب را فرا میگیرد و پشه های نوزاد خفه میکند

ماهی قرمز در حوض تخم این پشه را میخورد و یکی از وسائل دفاع است

در نقاطی که باتلاق یا مرداب وجود دارد باید بوسائلی که معمول است آنها را خشکانید تا محل مساعدی برای پرورش پشه نباشد

دوای تب نوبه گنه گنه است و مبتلایان باید بدستور طبیب آن را استعمال کنند

برای اشخاص سالم نیز خوردن گنه گنه مفید است چه آنها را از شر این مرض محفوظ میدارد

پند و امثال

بر ضعیفان روا نباشد زور

بنده را سیر دار و پوشیده

ظفر و صبر هر دو همزادند

حق بحق دار میرسد آخر

خنک آنکس که عقل رهبر اوست

زینهار از قرین[1] بد زینهار

از بدان بد شوی ز نیکان نیک

آب شیرین نزاید از گل شور

از بدان نیکوئی نیاموزی

دولت علم را زوالی نیست

اول اندیشه وانگهی گفتار

تا توانی دلی بدست آور

آزرده[2] مگذار و از کسی مهراس[3]

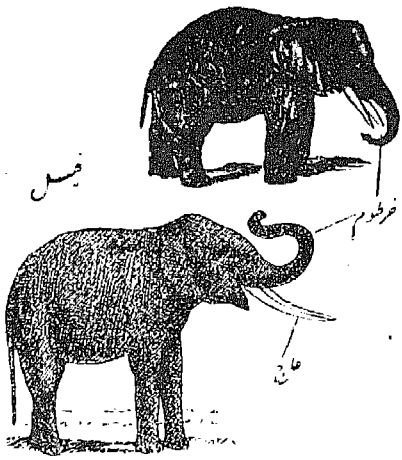
۱- یار و همنشین ۲- خرص ۳- نترس

حیواناتِ ذی‌فقار

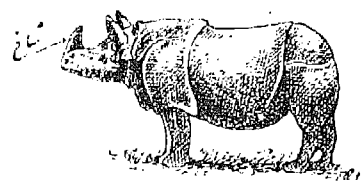
حیواناتِ پستاندار

علفخوار

فیل و کرگدن و اسب و خوک جزء حیواناتِ علفخوار محسوب میشوند



فیل ـ فیل حیوانی است
که دارای بینی طویلیست
که آنرا خرطوم میگویند
در فکِ بالای این حیوان
دو دندان قرار دارد که بسیار
نمو میکند و درشت میشود و آنها را عاج مینامند
فیل در آسیا و افریقا زندگانی
میکند و بزرگترین حیوانیست
که در خشکی یافته میشود



کرگدن

کرگدن ـ کرگدن حیوانیست
دارای پوستی بسیار ضخیم و سخت



اقسام اسب

او مطیر گه گاه گلوله بدان کار گرفته میشود
در قدیم از پوست گردن سپر میساختند
بر مینی گردن شاخی روئیده که بسیار
تیز و محکم است و بوسیله آن با دشمن
خود جنگ و از خود دفاع میکند

اسب - اسب که جزء
علفخواران محسوب میشود حیوانی
بسیار مفید است که هم سواری میدهد و هم بار میکشد
بعضی از اسبهای سواری خوش نژاد و بسیار باهوش و زیبا میباشند



خر

خر - خر از علفخواران است گوشی دراز و دمی کوتاه دارد

خوک - خوک نیز جزء علفخواران شمار میرود

این حیوان در هر دست و پا
چهار انگشت دارد و هر یک از
انگشتهای آن سمی کوچک نمایان میشود
پوست خوک کلفت و پوزه اش دراز است



خوک با بچه های آن

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر

از علی آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان منزه از دغل

در غزا[3] بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری برآورد و شتافت

او خدو انداخت[4] بر روی علی — افتخار هر نبی و هر ولی

او خدو انداخت بر روئی که ماه — سجده آرد پیش او در سجده‌گاه

در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزا[5] این کاهلی

گشت حیران آن مبارز[6] در عمل — از نمودن عفو و رحم بی‌محل

گفت بر من تیغ تیز افراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی

گفت من تیغ از پی حق میزنم — بندهٔ حقم نه مأمور تنم

چون خدو انداختی بر روی من — نفس جنبید و به شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمی هوی[7] — شرکت اندر کار حق نبود روا

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر — بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

از مثنوی مولوی

۱ - پاک ۲ - مکر و فریب و عیب ۳ - جنگ ۴ - آب دهن ۵ - یعنی در نبرد با او درنگ کرد

۶ - جنگجو ۷ - خواهش نفس

حکایت

یاد دارم که با کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگه در کنار بیشه خفته شوریده[1]
که در آن سفر همراهِ ما بود نعره برآورد و راهِ بیابان گرفت و کیفش آرام
نیافت چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلا نرا دیدم که نبالش
در آمده بود ندا از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهائم[2] از بیشه
اندیشه کردم که مروت نباشد همه در ذکر و تسبیح و من بغفلت خفته

دوش مرغی بصبح می نالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را — مگر آوازِ من رسید بگوش
گفت با در ندا شتم که ترا — بانگِ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست — مرغ تسبیح خوان و من خاموش

از باب دوم گلستان سعدی

۱ - آشفته حال و مجذوب ۲ - چارپایان

پند و امثال

چو دشنام گوئی دعا نشنوی
بود حرمتِ هر کس از خویشتن

کریستف کلمب

درچند قرن پیش ازاین مصر و شام راهِ تجارت اروپا و آسیا بود همینکه دولت عثمانی سواحلِ دریایِ سفید را متصرف درآمد و آن راه بر اروپائیان بسته شد وسوداگران فرنگ که از تجارتِ هندوستان منافعِ بسیار میبردند درصدد برآمدند که راهی دیگر بهندوستان پیدا کنند

درآن ایام کریستف کلمب که با یک تن از منجمینِ معروف ایتالیا اوضاعِ کرهٔ زمین را مطالعه میکرد غفلةً بخیال افتاد از اقیانوسِ اطلس که در مغربِ اروپاست بگذرد و بسواحلِ آسیا برسد و از اینراه بهندوستان برود

اقدامِ چنین سفرِ دشوار و طولانی برای مردی بی بضاعت مانند کلمب میسر نبود ناچار مقصودِ خود را بعرضِ پادشاهِ پرتقال رسانید و از او مدد خواست پادشاهِ پرتقال بتصورِ اینکه شاید بتواند این مسافرت را بوسیلهٔ ملاحان پرتقالی انجام دهد درخواستِ کلمب را نپذیرفت و چند تن از ملاحانِ پرتقالی را مأمور آن مسافرت کرد ملاحانِ پرتقالی پس از چندی بازگشتند و اظهار داشتند که عبور از اقیانوسِ اطلس محال است

اما کلمب همینکه از پادشاهِ پرتقال مأیوس شد بمملکتِ اسپانیا رفت و از پادشاه

آن مملکت درخواست کرد و کرد وسائل مسافرت او را فراهم کند پادشاه و ملکه اسپانیا مسئول او را اجابت کردند و او را با عطای کشتی و نقدینه مدد کردند کلمب تنی چند از دریانوردان کارآزموده را با خود همدست و همداستان ساخت و در سال ۱۴۹۲ بکشتی نشستند و راه مغرب را پیش گرفتند پس از چند روز بجزایر خالدات که بعقیدهٔ بطلمیوس قدیم انتهای زمین بود رسیدند و از آنجا گذشته بطرف غرب راندند تا بجزیرهٔ کوچکی رسیدند و آنرا سان سالوادر نام نهادند و از آن پس روزهای بسیار در اقیانوس همیرفتند ولی اثری از خشکی ندیدند همراهان کلمب رفته رفته نومید و بر جان خود بیمناک شدند و شکایت آغاز کردند و سر بطغیان برآوردند و بر کلمب بشوریدند و خواستند او را مجبور بباز گشت کنند لکن کلمب مقاومت نمود و آنانرا بفصاحت بیان آرام و مطیع ساخت کلمب و همراهانش بگاهٔ دیگر کشتی راندند تا بخشکی رسیدند هلی فریاد شادی و شعف برآوردند و بدانجای که جزیرهٔ سبز و خرم بود قدم نهادند

کلمب گمان کرد بهندوستان رسیده است اما چون توشهٔ راه او تمام شده بود در آنجا درنگ نکرد و پس از کشف یکی دو جزیره و ساختن قلعه محکمی و نگهداری یکی دو تن از همراهان خود در آنجا با سپانیا باز گشت

مردم اسپانیا کلمب را بخوبی پذیرائی کردند و پادشاه و ملکه او را اکرام بسیار نمودند
و او را بلقب امیر البحری مفتخر ساختند و حکومت جزایر مکشوفه را باو واگذار کردند
کلمب نیز وسایل سفر دوم را فراهم ساخت و با هفده کشتی بطرف مقصد حرکت کرد
و این بار سفر او سه سال طول کشید

کلمب در این سفر جزایر بسیار کشف کرد سپس با اسپانی بازگشت و تهیه سفر سوم
مشغول شد و پس از چندی بسمت جزایر مکشوفه رهسپار گردید

در اینموقع پادشاه اسپانی حکومت جزایر مکشوفه را بصاحبمنصبی داد و آن صاحبمنصب
کریستف کلمب را دستگیر کرد و باسپانیا فرستاد

کلمب پس از چندی از پادشاه اسپانی استدعا کرد که بار دیگر وسایل سفر او را
بسواحل مکشوفه فراهم آورد ملکه اسپانی که بکلمب نظر عنایتی داشت جهد بلیغ نمود
تا پادشاه را نسبت باو برسر مهر آورد و وسایل سفر کلمب را فراهم ساخت و او
بطرف مقصد حرکت کرد و این مرتبه بزحمت بسیار دچار گردید ناگزیر با اسپانیا بازگشت
ملکه اسپانیا مرده بود و دیگر کسی نبود تا از کلمب حمایت کند و مشکلات وی را با
سرانگشت همت خود بگشاید کلمب چون کار را بدینگونه دید گوشه نشینی اختیار کرد و
با فقر و تنگدستی روزگار بسر گذرانید تا در سال ۱۵۰۶ از دنیا برفت

جسد کلمب را بسر زمینی که کشف کرده بود حمل و در آنجا دفن کردند
کلمب تا زنده بود نمیدانست که آن سرزمینی که وی کشف کرده بود هندوستان
نیست و قدم باقلیمی جدید نهاده است که روزی امریکا نامیده خواهد شد و یکی از
بزرگترین مراکز علم و هنر دنیا خواهد گردید



نصیحت

درویشِ ضعیف حال از تنگی و خشکسالی پرسش که چونی مگر بشرطِ آنکه مرهمی بر ریشش
نهی و معلومی در پیشش

خری که بینی و باری بگلِ در افتاده — بدل برا و شفقت کن و لی مرو بسرش
مکنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد — میان مبند چو مردان بگیر دمِ خرش

اندرز

از باب هشتم گلستان سعدی

هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید

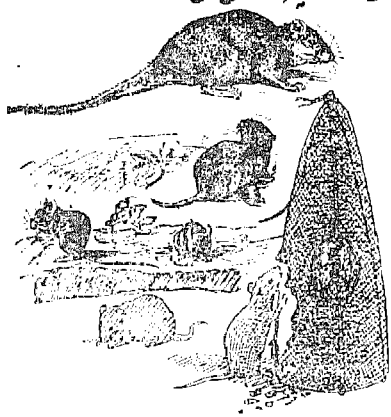
نه هر بازو که در وی قوتی هست — بمردی عاجزانرا بشکند دست
ضعیفانرا مده بر دل گزندی — که درمانی بجور زورمندی

حیوانات ذی‌فقار

حیوانات پستاندار

جونده

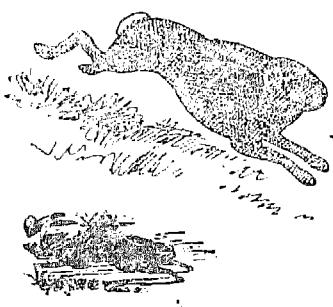
این حیوانات در جلو دهان دندانهای نوک تیز مخروطی شکل دارند و دندا



اقسام موش

آسیائی آنها مانند سوهان است
که زشتی و غذاهای دیگر را با آن
میجوند موش و خرگوش از حیوانات
جونده میباشند

موش - موش چندین قسم است
و تمام اقسام آن موذی و مضر است
در بدن موش خانگی کیک بسیار
یافته میشود و در بعضی مواقع مکرب
بعض امراض بوسیله این کیکها
انتشار میباید



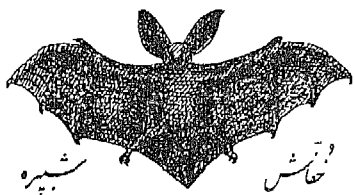
خرگوش

خرگوش - خرگوش در

زیر زمین دهلیزهای طولانی میکند و در آن لانه میکند این حیوان آفتِ سبزیها و
بوته های خربوزه و هندوانه و خُشخاش است

خُفّاش

خُفّاش مانند پرده حیوانِ پستاندار جونده است که مانندِ مرغ میپرد و
مثلِ پستانداران بچه میزاید و بچه
خود را شیر میدهد



بدنِ خُفّاش پر ندارد و بالِ آن
عبارت از پوستیست که دُم
و انگشتان پا و دست او را هم پوشیده است



خُفّاش روزها در تاریکی بسر میبرد و شبها در طلبِ طُعمه بیرون میآید
خفاش عدهٔ بسیاری از حشراتِ موذی را شکار میکند و میخورد بنابراین
برای زراعت بسیار مفید است و نباید آنرا کُشت

پند و امثال

ز صد تیر آید یکی بر نشان
چو تیر از کمان رفت نا ید بشست

پرهیزگاری

انسان اگر مواظب و مراقب صحت بدن خود نباشد و آنرا از ناخوشی حفظ نکند و در خوردن و آشامیدن اندازه نگاه ندارد باندک زمان ضعیف و ناتوان گردد و ناخوشیهای گوناگون بروی عارض شود و گاه وجود وی از آسیب ناخوشیها چنان دردناک و مجروح و زشت گردد که مردم از او هراسان و گریزان شوند

روح آدمی نیز مانند بدن او پیوسته در معرض خطر و مرض است و باندک سهل انگاری و غفلت ناخوشیها بدان راه میابند و تمام روح را فرا میگیرند و پاکی و صفا و روشنی اصلی او را از او میستانند و انسان را سخت در رنج و زحمت میاندازند

رنجوری بدن را با دوا و تدابیر طبی میتوان علاج کرد و مریض را از درد آن خلاص بخشید ولی امراض روحی چنان است که انسان هم زود تر بدانها مبتلی میشود و هم دیر تر بعلاج آنها موفق میشود

اینگونه امراض تا نفس آخرین از انسان جدا نمیشوند و پس از مرگ نیز با او همراه بوده و او را در شکنجه و عذاب میدارند

دروغ گوئی و سخن چینی و دورویی و حسد و خیانت و مانند آن از امراض روح میباشند و کسانیکه باین امراض مبتلی شوند گذشته از اینکه خود دچار رنج و پیوسته

درزحمت میباشند مردم نیز از آنان برنج اندرند

انسان باید بمدد تقوی و پرهیزکاری روح خود را از اینگونه امراض محفوظ بدارد

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بتقیاس[1] دارد اگر بر حاجت تو واقف[2] گردد در قضای آن توقف[3] روا ندارد درویش گفت من او را ندانم[4] گفت منت رهبری کنم دستش بگرفت و بمنزل آنکس درآورد درویش یکی را دید لب فرو بسته و ابرو در هم کشیده و دندان نشسته سخن نگفت و بازگشت گفتش چرا چیزی نگفتی گفت عطایش را بلقایش[5] بخشیدم

مبر حاجت بنزدیک ترشروی — که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل با کسی گوی — که از رویش بنفشه آسوده گردی

از باب سوم گلستان سعدی

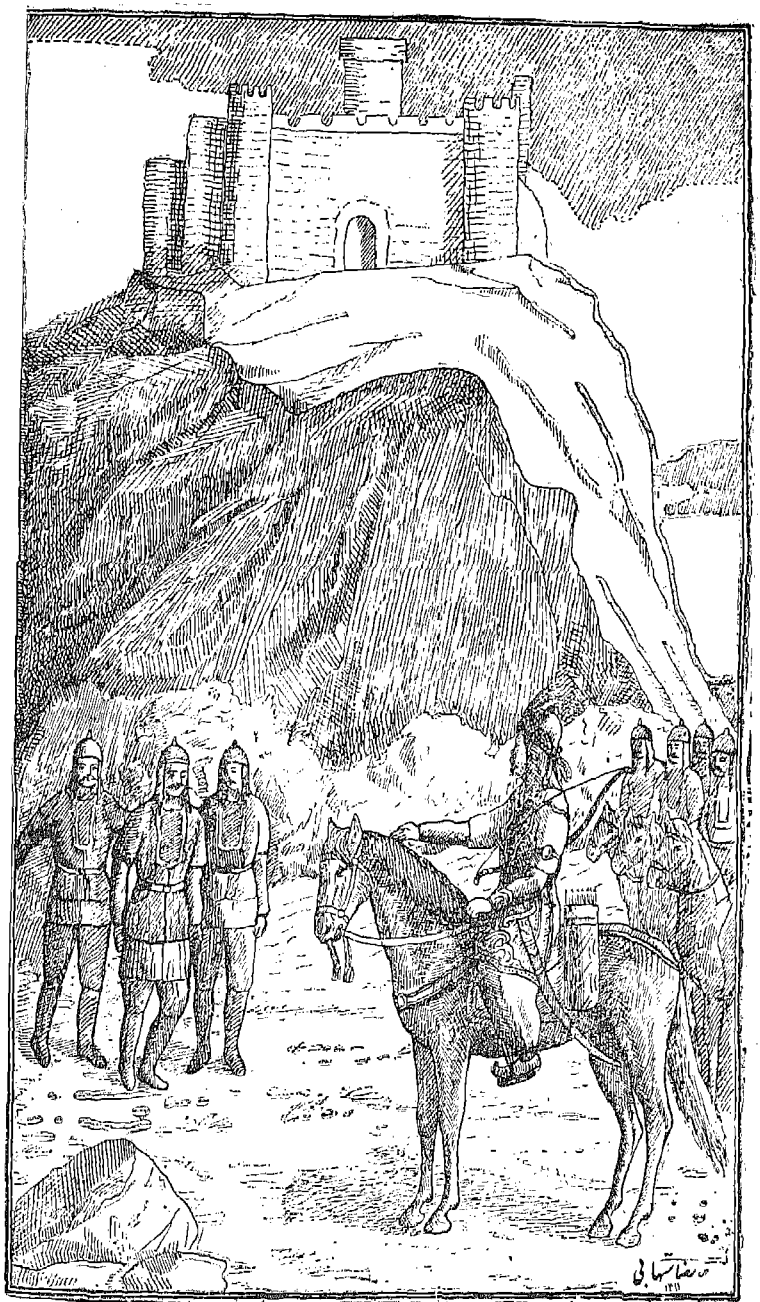
۱- بچه دلی اندازه ۲- اگاه ۳- برآوردن ۴- درنگ ۵- نسناسم ۶- دیدارش

حکایت

آورده‌اند که پادشاه ایران آلپ ارسلان در سفر ترکستان نزدیک رود آمو[1] به قلعه محکمی رسید که یوسف نام کوتوال آن بود آلپ ارسلان همت بر تسخیر قلعه بگماشت لشکریان او را در محاصره آن قلعه مدتی زحمت رسید تا عاقبت گشوده شد و یوسف دستگیر گردید سلطان فرمان داد تا او را بحضور آوردند چون حاضر شد وی را خطابهای شدید کرد و بر بجاحت و سرسختی که در محافظت قلعه و مخالفت سپاه ایران نموده بود سخت سرزنش نمود

یوسف در جواب سخنان درشت گفت سلطان برآشفت و بکشتن وی حکم داد یوسف چون از جان نا امید گشت دست بدشنه[2] برد و بسلطان حمله کرد غلامان خواستند او را نگذارند سلطان ایشان را منع فرمود و چون در تیراندازی خود را بی مانند میدانست کمان خود را برگرفت و تیری بجانب یوسف انداخت تیر خطا کرد سلطان خواست دست به تیری دیگر برد یوسف او را مهلت نداد با دشنه زخمی سخت بر او وارد آورد غلامان یوسف را همانجا هلاک کردند و سلطان را بخیمه دیگر بردند

آلپ ارسلان بیاران خطاب فرمود که وقتی از عاقلی دو سخن شنیدم یکی اینکه



قلعه و آلب ارسلان و یوسف کوتوال که دستگیر شده

هیچکس را بدیدهٔ حقارت منگر و دیگر اینکه خود را بزرگ مشمار و بشجاعتِ خویش مغرور مباش من این هر دو پند را اصل انگاشتم و غافل ماندم دیروز سَرتِلی ملاحظهٔ لشکرِ خویش کردم و با خود گفتم با چنین لشکرِ گران هیچکس را تابِ مقاومتِ من نباشد و امروز نیز بشجاعت و مهارتِ خود در تیر اندازی مغرور شدم و دیگر را از مساعدتِ خود باز داشتم و اینک سزایِ غفلتِ خویش را معاینه می بینم

نقل بمعنی از ترجمهٔ تاریخ سرجان ملکم

۱ـ رودی است در ترکستان که اورا جیحون گویند ۲ـ قلعه دار و دربان ۳ـ درمیان گرفتن ـ

۴ـ نوعی است از خنجر

پند و امثال

از خسان همتِ کسان مطلب

ز نیستی مردمانش و هنر است

خفته را خفته کی کند بیدار

حیله جو را بهانه بسیار است

بدمِ مار خفته پا مگذار

بدگهر با کسی وفا نکند

حصبه (حفظ الصحه)

حصبه مرضیست خطرناک که در تمام ممالک وجود دارد و هر سال عدهٔ از مردم را هلاک میسازد

این مرض در ایران بومی شده و در تمام سال هست ولی غالبًا در فصل تابستان شدت میکند

از علائم مهم حصبه یکی تب است که قطع نمیشود و هر روز درجهٔ آن بالا میرود و لااقل سه هفته دوام میابد

موجد مرض حصبه میکروبیست که در دهان و معده ورود ده پرورش میابد و روده را مجروح میسازد

خطر مرض حصبه برای اشخاص ضعیف و کم خون بیش از دیگران است چه مزاج آنان در مقابل مرض مقاومت نمیکند

حصبه از امراض ساریست و شیوع و سرایت آن غالبًا بوسیلهٔ آبیست که میکروب آلوده باشد و آب هنگامی آلوده میشود که لباس یا ظرف خوراک یا غیره اکه بستری بحصبه است در آن بشویند

اشخاص سالم چون آب آلوده بمیکروب حصبه را بیاشامند میکروب داخل معده و

رد و آنها میشود و سبب بروز مرض حصبه میگردد

سبزیهای خوردنی از قبیل کاهو و جعفری و نعناع وغیره اگر با آبی که آلوده بمیکرب حصبه است آبیاری و یا با خاک ناپاک کود داده شوند میکرب مرض در میان برگهای آنها جای میگیرد و خوردن آنها شخص سالم را مبتلی بحصبه میکند مگر اینکه آنها را بجوشانند و آنگاه بخورند

معاشرت و نزدیک شدن مریض و دست زدن بالبسه او نیز ممکن است میکرب حصبه را باشخاص سالم سرایت دهد

مگس هم که غالبا در نقاط ناپاک و بر چیزهای پلید می نشیند میکرب حصبه را از نقطه بنقطه دیگر میبرد و سبب انتشار مرض میشود

از آنچه گفته شد بخوبی توان دانست که حصبه از امراضیست که بسرعت و مهولت سرایت میکند و باندک زمان شیوع مییابد چنانکه هنگام پیدایش این مرض هیچکس ایمن نیست و ممکن است از یک مریض مردمان یک شهر یا یک مملکت مبتلی شوند

پس هر کس برای حفظ خود و دیگران وظیفه مند است که مطابق مقررات صحی رفتار کند و هیچوقت چیز ناپاک در آب نریزد تا میتواند دیگران را نیز نگذارد که آب را آلوده سازند

در توقع شیوع حصبه باید دستورات صحی ذیل را رعایت کرد

اول - آب جوشیده باید آشامید

دوم - در نظافت کثیف خانه هر چند روز یکبار آب آهک ریخت

سوم - از خوردن سبزی نخته باید پرهیز کرد

چهارم - اغذیه مخصوصاً لبنیات از قبیل ماست و پنیر و روغن و سرشیر را باید در ظروف سرپوشیده نگاهداشت تا مگس بر آنها ننشیند

پنجم - اشخاصی که پرستار مریض هستند باید دست خود را با صابون چندین بار بشویند

بهترین وسیله محفوظ ماندن از این مرض خطرناک آنستکه بمحض شیوع مرض بطبیب مراجعه کند تا او ماده ضد حصبه را بوی بکوبد

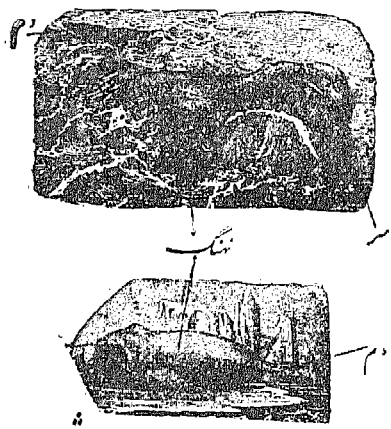
کسانیکه ماده ضد حصبه کوبیده اند یکسال از ابتلای بدین مرض مصون و محفوظ خواهند بود و اگر پس از یکسال مجدد حصبه شیوع کند باید بار دیگر تزریق کنند والا ممکن است مبتلی شوند

حیواناتِ ذی فقار

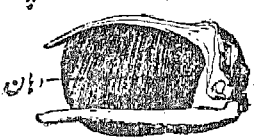
حیواناتِ پستاندار

پستاندارِ دریائی

پارهٔ ازین حیوانات در دریا زندگانی میکنند و پاره از آنها هم در دریا زندگانی
میکنند و هم در خشکی و فرقِ آنها با ماهی این است که ماهی فلس دارد و تخم میگذارد
و از حیواناتِ خون سرد محسوب
میشود ولی این حیوانات فلس ندارند
و تخم نمیگذارند و حرارتِ بدنِ آنها
ثابت است یعنی جزء حیواناتِ
خون گرم محسوب اند



دست و پایِ غالبِ پستانداران دریائی بآلتِ شنا تبدیل شده و بشکل پنجه
مرغابی درآمده است



معروفترینِ پستانداران دریائی نهنگ است

سر نهنگ

نهنگ از کلیهٔ حیواناتِ پستاندار بزرگتر است و قدِ آن گاهی بسی و پنج گز میرسد
دمِ این حیوان پهن و قویست چنانکه میتواند بضربِ دم کشتیهای کوچک را غرق کند

احسان

بره[1] در یکی پیشم آمد جوان — بتک[2] در پیش گوسفندی دوان

بدو گفتم این ریسمان است و بند — که میآید اندر پیت گوسفند

بتک طوق و زنجیر از او باز کرد — چپ و راست[3] پوئیدن آغاز کرد

بره در پیش همچنان میدوید — که خو خورده بود از کف او بخوید



چو باز آمد از عیش و بازی[4] بجای — مرا دید و گفت ای خداوند رای

نه این ریسمان میبرد با منش — که احسان کمندیست بر گردنش

از بوستان سعدی

۱ - در راه ۲ - دنبال او ۳ - آن مرد باین طرف و آنطرف حرکت کرد ۴ - آنقدر چون از چپ و راست پریدن بجائی نرسید

ناپلیون

ناپلیون امپراطور مملکت فرانسه و پادشاه کشور ایتالیا در ۱۷۶۹ میلادی در جزیره کرس[۱] بدنیا آمده و در سال ۱۸۲۱ در جزیره سنت هلن[۲] مرده است

پدر ناپلیون مردی بی بضاعت بود و در تربیت فرزند جدبلیغ مبذول نمیداشت ولی مادرش از او مواظبت بسیار میکرد

ناپلیون خواندن و نوشتن را نزد عموی خود بیاموخت و چند سال بعد برای کسب علم و هنر بفرانسه رفت و در آنجا با کمال فقر و فلاکتی که داشت دقیقه از اکتساب علوم غفلت نورزید و در کار تحصیل جد و جهد بسیار نمود آنگاه داخل مدرسه نظامی شد و دوره مدرسه را در نهایت خوبی بپایان رسانید و پس از آن در توپخانه مشغول خدمت گردید و با مدرک زمان در نتیجه کوشش و کوشش خود بدرجه سرداری رسید

ناپلیون با وجود خدمت نظامی بمطالعه کتب علمی اشتغال میورزید و مخصوصاً علوم ریاضی را بسیار دوست میداشت

در همین اوقات بود که اوضاع مملکت فرانسه پریشان و رشته امور از هم گسیخته گردید و مردم در نهایت تزلزل خاطر و اضطراب خیال بسر میبردند دشمنان خارجی نیز از هر طرف بمملکت فرانسه حمله ور شده بودند در این موقع ناپلیون با مور جنگ شده و

با سپاهی بمقابله دشمنان شتافت و در چند جنگ معروف سپاه اطریش را که دارای افراد جنگجو و سرداران کاردان و عدهٔ آنها نسبت بلشگر فرانسه دو چندان بود در هم شکست و داخل خاک اطریش شد و با امپراطور آن مملکت صلح کرده بپاریس بازگشت ناپلئون پس از این فتح نمایان باسی و پنجهزار سپاه و چند تن از دانشمندان بمصر رفت و در آنجا فتوح بزرگ کرد

در غیاب ناپلئون بار دیگر اوضاع فرانسه رو بخرابی گذاشت ناپلئون برای اصلاح امور مملکت خود را بخاک فرانسه رسانید و پس از چندی بریاست عالیهٔ قوای پاریس منصوب گردید و حکومتی جدید تشکیل داده قوانین نیکو نهاد و امور داخلی کشور را منظم ساخت و لشگری مقتدر فراهم آورد و دیری نگذشید که مملکت فرانسه اقتدار و شوکتی عظیم یافت

ناپلئون در نتیجه خدماتیکه در آبادی و ترقی فرانسه کرده بود بمقام امپراطوری رسید و تاج سلطنت بر سر نهاد و پس از آن همواره مشغول جنگ و جهانگیری بود با اطریش و پروس (۳) محاربات سخت کرد و آنها را شکست داد مملکت ایتالیا را گرفت و ضمیمهٔ امپراطوری خود ساخت

دول اروپا چندین بار بر ضد ناپلئون اتحاد و با او جنگ کردند و در هر بار شکست خورد

ناپلیون پس از چندی برای سرکوبی دولت روس با سپاهی گران بطرف روسیه رهسپار گردید و شهر مسکو را که پایتخت بود بگرفت اهالی مسکو شهر را خالی کردند خود عمداً پنهان شده بودند و شبانه شهر را آتش زدند و ناپلیون و سپاهیانش بی آذوقه و مسکن ماندند در اینموقع سرمای زمستان بی رویه شدت کرد و ناپلیون مجبور بباز گشت شد در راه بیشتر لشگریان او از گرسنگی و سرما تلف شدند و ناپلیون توانست با عده قلیل خود را بفرانسه رساند

دول اروپا چون از این قضیه آگاه شدند فرصت را غنیمت شمردند داخل خاک فرانسه شدند ناپلیون مجبور باستعفا شد و بجزیره الب[۴] رفت و در آنجا چندی بسر برد تا فرصتی بیافت و بار دیگر بمملکت فرانسه قدم نهاد و لشگری جمع کرده بپاریس رفت و مجدداً امپراطور شد اما متحدین او را فرصت ندادند و با لشگری گران بوی حمله ور شدند و در محلی موسوم به واترلو[۵] ناپلیون را شکست سختی بدادند و بالاخره او را دستگیر کرده بجزیره سنت هلن بفرستادند

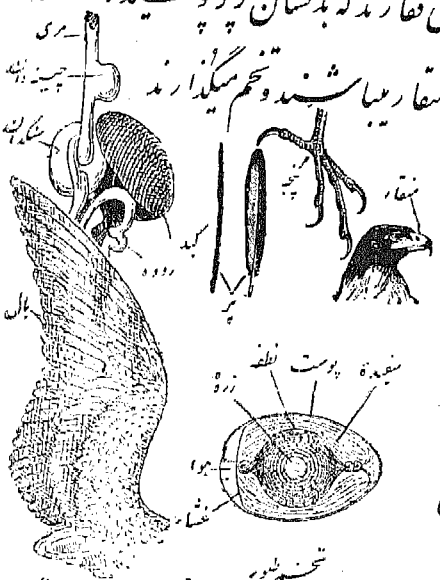
ناپلیون چند سالی در آنجزیره بزیست و در سال ۱۸۲۱ بمرد و مدت زندگانی او ۵۲ سال بود

۱- جزیره ایست در بحر الروم ۲- جزیره ایست در اقیانوس اطلس ۳- قصبه ای از آلمان ۴- جزیره در بحر الروم ۵- نام قریه ایست در بلژیک

حیوانات ذی قفار

پرنده

پرندگان طبقه از حیوانات ذی قفار ند که بدنشان از پر پوشیده است و دارای دو بال و دو پنجه و یک منقار میباشند و تخم میگذارند



بدن پرندگان مانند بدن حیوانات پستاندار درجه حرارت ثابت دارد و باینجهت از حیوانات خون گرم محسوب میشوند

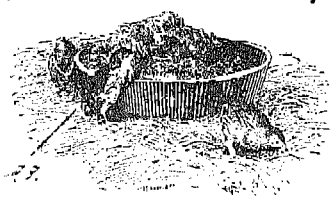
دستگاه تنفس و گردش خون پرندگان و حیوانات پستاندار شبیه بیکدیگر است ولی گردش خون در بدن پرندگان شدتر انجام میگیرد

در بدن پرندگان کیسه هائی پر از هوا وجود دارد که باعث سبکی جثه و آسانی پرواز آنها میشود

پرندگان بعوض دندان چینه دان دارند که غذا در آن نرم و وارد معده میگردد

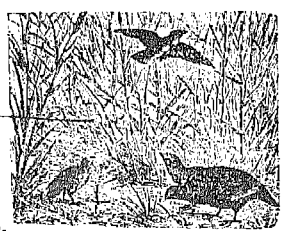
معده پرنده دو کیسه دارد یکی از کیسه ها دارای جدار نازکیست که از آن

شیره معدی ترشح میکند کیسه دیگر دیوار ضخیمی دارد که در آن هر نوع غذا حتی
سنگ های خُرد نرم میگردد و بدینجهت آنرا سنگدان مینامند
تخم پرنده مرکب است از پوست و سفیده و زرده پوست تخم سخت است
و نافذی دارد که هوا از آن عبور میکند
پرنده برای برآوردن جوجه روی تخم میخوابد و با حرارت بدن خود تخم را گرم
نگاه میدارد تا رفته رفته جوجه در آن تولید شود جوجه زرده و سفیده تخم را
جذب میکند و بزرگ میشود و هنگام معین پوست را با نوک خود میشکند و بیرون
میآید


جوجه


آشیانه چلچله

پاره از پرندگان در یک مکان نمیمانند و
مسافرت میکنند مانند چلچله که هنگام
زمستان بنقاط گرم میرود و در فصل
بهار بمحل اول خود برمیگردد و
لانه خود را بشکلی خاص و در


آشیانه کبک


لانه و تخم طیور

محلی مخصوص میسازد کبک در اراضی پست
و باز و عقاب در قله کوههای بلند آشیانه میگیرند

پیشه

آورده اند که چون گشتاسب از پای تخت خویش دور شد و بکشور روم افتاد در آنجا از مال دنیا چیزی همراه نداشت تنگش آمد که حاجت خویش بمردم برد در اینحال بخاطر آورد که وقتی در سرای پدر او آهنگران کارد و تیغ و رکاب میساختند و وی هر روز گرد ایشان میگشت و کارهای ایشان میدید و اکنون چیزی از آن صناعت بخاطر او آورد پس بدکان آهنگری رفت و گفت من این صناعت دانم آهنگری را بمزدوری گرفت و گشتاسب چندانکه آنجا بود از دستبرد خویش بزیست و دست نیاز نزد کسی نبرد چون بوطن خویش بازگشت بفرمود تا هر پسری (۱) بفرزند خویش پیشه بیاموزد و آنرا عیب نداند چه بسیار باشد که اُبهت (۲) و شجاعت بکار نیاید و صنعت سودمند افتد از آن تاریخ در کشور ایران مرسوم شد که بزرگان و دبیران فرزندان خود را باموختن پیشه و صنعتی وادارند و این شیوه نیکو چنان رواج یافت که هیچ بزرگ و بزرگزاده نبود که صنعتی نداند

نقل معنی از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

۱ - بزرگ و باشکوه ۲ - بزرگی و عظمت

پند و امثال

هر کیکی گلیم نتوان سوخت
جانِ بی نان بکس ندادو خدای

خویشتن بین و بُت پرست یکیست
جز بموضع بجا نیاید جود

تشنگی آبِ شور ننشاند
جهد بر تست و بر خدا توفیق

چه زیان آفتاب را از ابر
حق ز حق خواه و باطل از باطل

چه روی باز کام در گلزار
خرد همت همیشه خوار بود

علم و حکمت کمالِ انسان است
خز ز برّاز جو نه از خبّاز

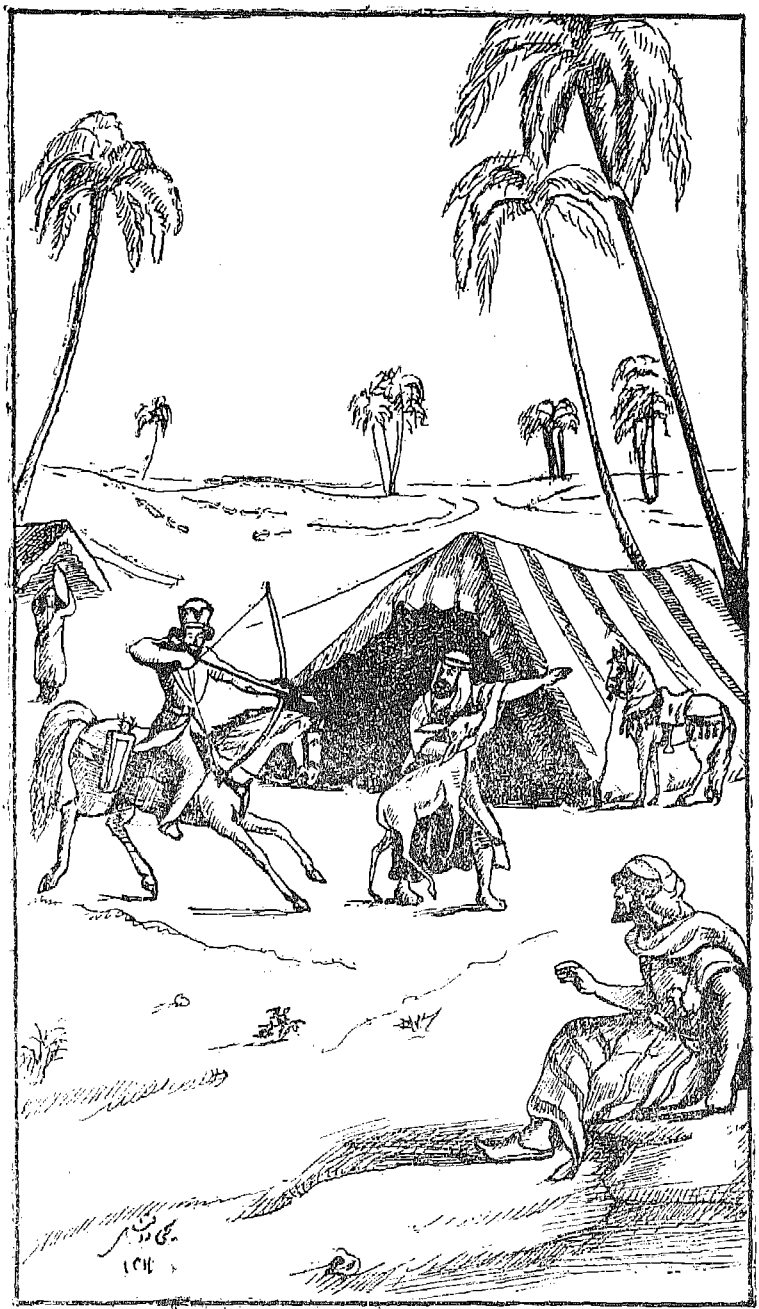
غافل و مرده هر دو یکسان است
با همه خلق روی نیکو دار

از حدیقهٔ سنائی

حکایت

یزدگرد پادشاه ساسانی بهرام پسر خود را با میر عرب نعمان سپرد که او را فنون جنگ بیاموزد روزی بهرام بشکار رفته بود از پیش اسب او آهوئی بر میدید بهرام اسب برانگیخت آهو بهر طرف میشتافت و بهرام همچنان بدنبال او میرفت بحدیکه نهایت گرم بود آهو از رنجش بطاقت شد ناگاه بمحلی رسید که قبیله از عرب در آنجا خیمه زده بودند آهو خود را بخیمه مردی قبیصه نام انداخت اعرابی او را بگرفت بهرام بدر خیمه رسید تیر بر کمان نهاد و فریاد برآورد ای مرد شکار من بدینجا آمده بیرون آر قبیصه گفت ای جوان مروت نباشد جانوری که بدین خیمه پناه آورده بسلیم تو کنم بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن بیهوده مگو تا این تیر که بر کمان داری بر سینه من نرسد دست تو با آهو نخواهد رسید و اگر مرا بکشی اهل قبیله ترا زنده نخواهند گذاشت برخود رحم کن و از این آهو بگذر و اگر چیزی خواهی این اسب که بر در خیمه بسته است با زین و دهنه زرین تو را هم بگیر و بمقام خود باز گرد بهرام را این خوی عرب پسند افتاد اسب را رها کرد و برگشت آنروز که پادشاهی ایران بدو رسید و تاج سلطنت بر سر نهاد قبیصه را حاضر کرد و نوازش بسیار نمود و او را امیر الغزال لقب داد و ندیمی زنهار دهنده اهوان

نقل بمعنی از اخلاق محسنی حسین واعظ



بهرام و قبیصه عرب و اژدها

مگس

(حفظ الصحه)

مگس یکی از حشرات موذیست که در امکنه کثیف زندگانی میکنند

این حشره بر چیزهای پلید و ناپاک می نشیند و میکروب بیشتر امراض ساری را با اشخاص



سالم و تندرست اشتقال داده آنانرا مبتلی و بیمار میسازد

بر هر کس لازمست که برای حفظ صحت خویش البسه و اسباب و لوازم زندگانی

خود را پاکیزه نگاه بدارد و اغذیه را در ظروف سرپوشیده حفظ کند تا مگس بر آنها ننشیند



و نیز تا میتواند در نابود ساختن این حشره خطرناک کوشش نماید

برای نابود ساختن مگس اسباب و ادویه مخصوص ساخته اند که از همه معمولتر ورقه

کاغذیست که بر آن دوائی زهرآگین مالیده اند

این ورقه را در گوشه اطاق یا دکان میگسترانند مگسها بر آن می نشینند و از آن دوا میخورند

و مسموم شده باندک زمان میمیرند

در نقاط کثیف خانه نیز باید هر چند روز یکبار مقداری آب آهک تازه ریخت

تا تخم و نوزاد مگس که در اینگونه نقاط پرورش یافته بزرگ میشوند فاسد و هلاک گردند

و بدینطریق از تولید و تکثیر این حشره موذی هم جلوگیری لازم بعمل آید

۱- مکانها ۲- سرایت کننده ۳- پوشیدنیها ۴- زیاد شدن

حیوانات ذی قفار

پرندگان

پرندگانرا بتفاوت شکل منقار و پنجه بهشت دسته قسمت میکنند

۱ـ گنجشکان ۲ـ مرغان شکاری ۳ـ مرغان بالارونده ۴ـ مرغان خانگی

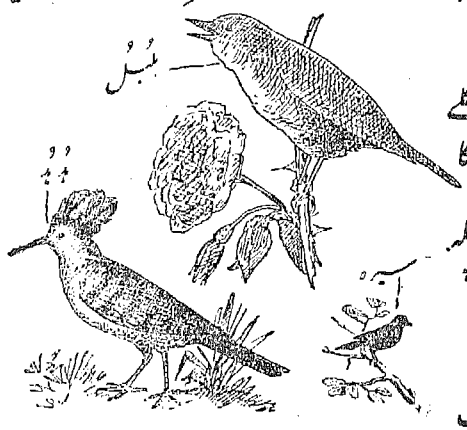


۵ـ کبوتران ۶ـ مرغان شناگر

۷ـ مرغان بلندپا ۸ـ مرغان تندرو

۱ـ گنجشکان

گنجشکان دارای پای کوتاه و پنجه دراز و باریک و نوکی راست اندکی برگشته میباشند و اغلب خوانده اند خوراک معمول آنها دانه و میوه و یا حشره است



معروفترین این مرغها گنجشک و کاکلی و سیره و بلبل و چلچله و غلب و کاکلی و سیره و بلبل و چلچله اغلب

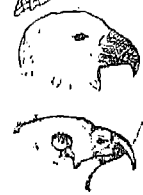
حشرات موذی را میخورند بدین جهت وجودشان برای زراعت مفید است





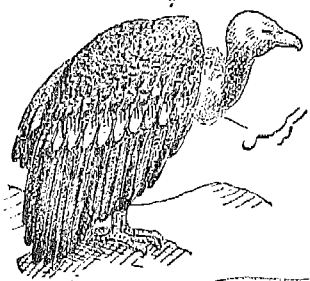






۲ـ مرغان شکاری

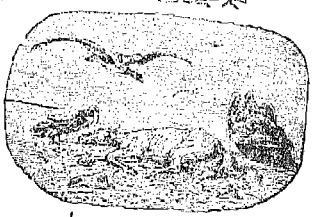
مرغان شکاری نوک برگشته و محکم و چنگال قوی و ناخنهای تیز خمیده دارند و دسته از پرندگان گوشتخوار هستند پاره مانند شاهین و باز و عقاب در روز شکار میکنند و پاره مانند جغد در شب بجستجوی طعمه از لانه بیرون میآیند







گرگس از مرغان شکاری مردار خوار است

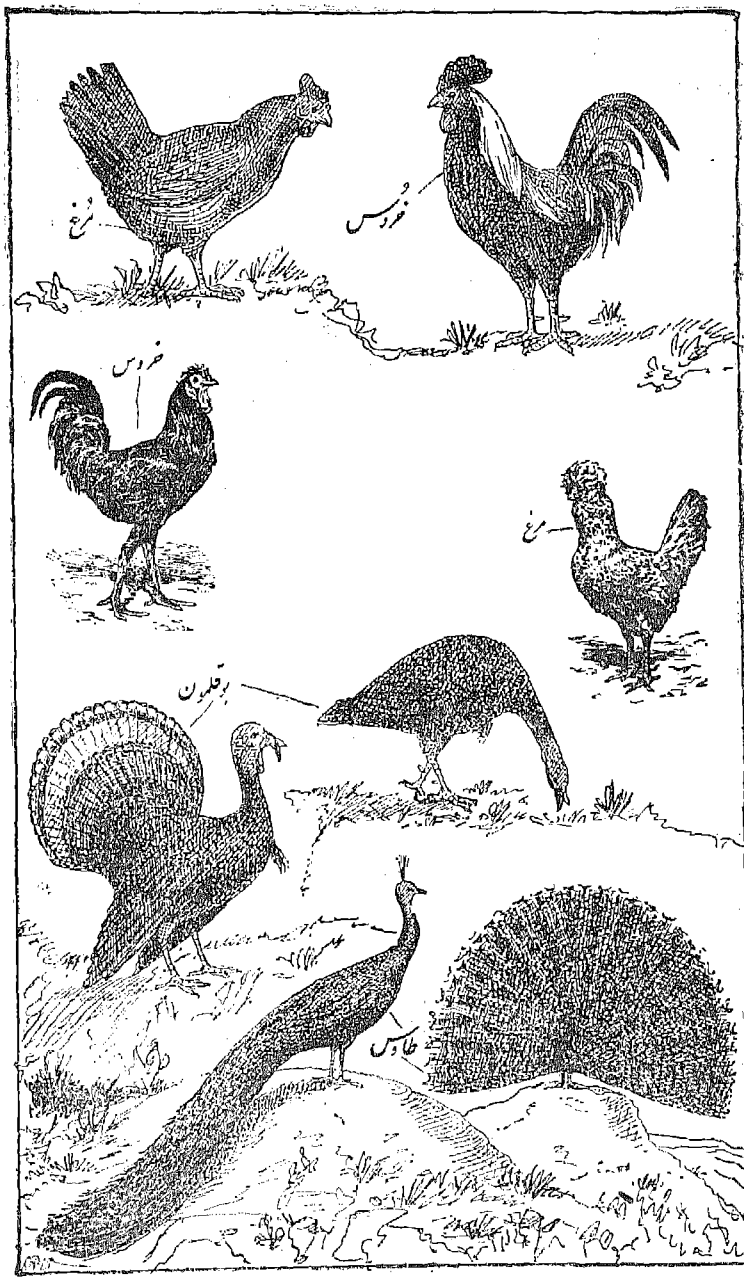


خوردن معروف است

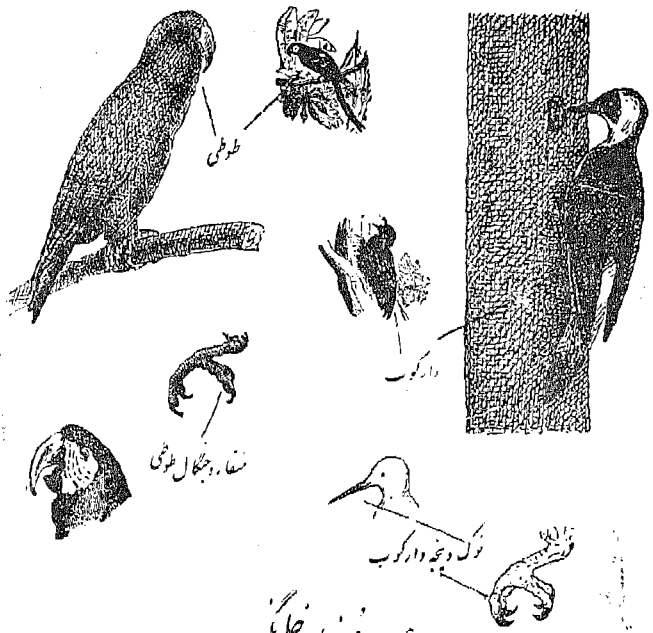
۳ـ مرغان بلارونده

مرغان بلارونده دارای منقار تیز و بلند میباشند و حشره میخورند معروفترین آنها

اوارگوب و طوطی و فاخته است


مرغ
خروس
خروس
مرغ
بوقلمون
طاؤس

دارکوب پرنده ایست که از درخت بالا میرود و پوست آنرا با نوک خود میکاود تا
کرم یا حشره که در زیر آن است بیرون بیاورد و بخورد



۴ - مرغان جانگی

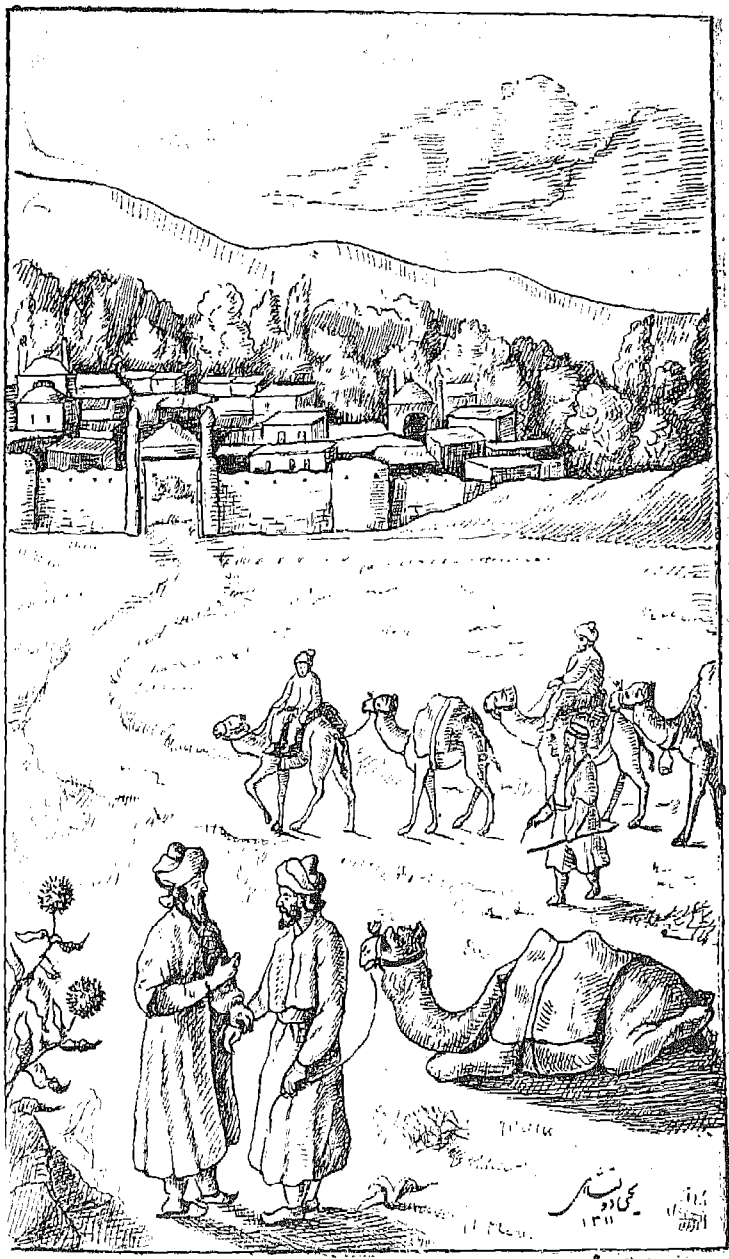
مرغان جانگی منقار و ناخنهای سخت و درشت دارند و با آن زمین را میکاوند و
دانه یا کرم پیدا میکنند بال آنها کوچک است و بدینجهت نمیتوانند بخوبی پرواز
کنند



مشهورترین آنها مرغ و خروس و بوقلمون و طاوس است

حکایت

حاجیان آمدند با تعظیم (۱) شاکر از رحمتِ خدای رحیم (۲)
خسته از محنت و بلای حجاز رسته از دوزخ و عذاب الیم (۳)
یافته حج و عمره (۴) کرده تمام بازگشته بسوی خانه سلیم (۵)
من شدم ساعتی باستقبال پای کردم برون ز حدِ گلیم
مرمرا در میانِ قافله بود دوستی مخلص و عزیز کریم
گفتم او را بگوی چون رستی زین سفر کردنِ برنج و بیم
شاد گشتم بدانکه حج کردی چون تو کس نیست اندر این اقلیم
باز گو تا چگونه داشتهٔ حرمتِ آن بزرگوار حریم
چون همی خواستی گرفت احرام (۶) چه نیت (۷) کردی اندر آن تحریم (۸)
جمله بر خود حرام کرده بدی هر چه ما دونِ کردگارِ عظیم
گفت نی گفتمش زدی لبیک از سرِ علم و از سرِ تعظیم
می شنیدی ندای حق و جواب بازدادی چنانکه داد کلیم (۹)
گفت نی گفتمش چو سنگِ حجار (۱۰) همی انداختی بدیو رجیم (۱۱)
از خود انداختی برون یکسو همه عادات و فعلهای ذمیم (۱۲)



"قافله حاجیان" و مکالمه ناصرخسرو با دوست خود

گفت نی گفتمش چو میکشتی — گو سپندان از پی ات سر دیدیم

قرب (۱۴) حق دیدی اول کردی — قتل و قربان نفس دون لیسیم (۱۵)

گفت نی گفتمش چو گشتی تو — مطلع (۱۶) برنفتام ابراهیم

کردی از صدق و اعتقاد و یقین — خویشی خویش را بحق تسلیم

گفت نی گفتمش بوقت طواف (۱۷) — که (۱۸) دویدی بهر وله چو طفلیم (۱۹)

از طواف همه ملائکیان (۲۰) — یاد کردی بگرد عرش عظیم

گفت از این باب هر چه گفتی تو — من ندانسته ام صحیح و سقیم (۲۱)

گفتم ای دوست پس نکردی حج — نشدی در مقام محو مقیم

رفتم و مکه دیده آمده باز — محنت بادیه خریده بسیم (۲۲) (۲۳)

گر تو خواهی که حج کنی پس ازین — اینچنین کن که کرد مست تعلیم

از قصاید ناصرخسرو

۱ - احترام ۲ - مهربان ۳ - دردناک ۴ - حج ۵ - سالم و تندرست ۶ - مقدمه اعمال حج ۷ - خفیف نیت

۸ - احرام گرفتن ۹ - لقب حضرت موسی ع ۱۰ - سنگریزه ها و انداختن جمار از اعمال حج است ۱۱ - شیطان

۱۲ - رانده شده ۱۳ - ناپسند ۱۴ - نزدیکی بخدا ۱۵ - پست و فرومایه ۱۶ - نام محلیست از کعبه ۱۷ - دو

۱۸ - زدن گرد کعبه ۱۹ - نوعی از دویدن ۲۰ - فرشتگان ۲۱ - نادرست ۲۲ - صحرا و بادیه ۲۳ - تفسیره

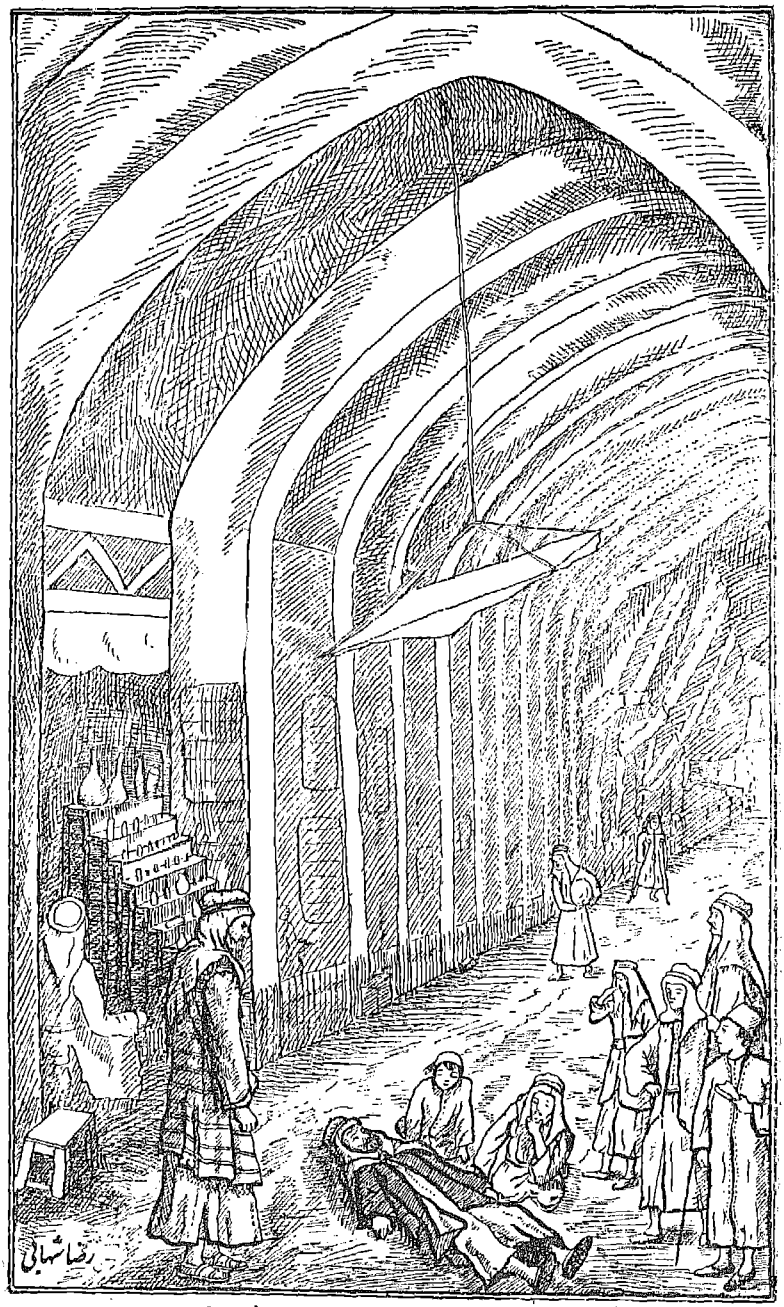
حکایت

آورده اند که ابوالنجم طبیب روزی در دمشق از بازار عطرفروشان میگذشت شخصی را دید بیهوش بزمین افتاده و گروهی دور او جمع شده و افسوس میخورند ابوالنجم پیش رفت و سبب از زحام و افتادن آن مرد را پرسید گفتند غشی بیش نیست که این شخص ببازار در آمد و ناگهان چنانکه می بینی بیفتاد ابوالنجم ببالین آن مرد رفت و او را زنده یافت از شغل و عمل وی جویا شد گفتند باغست بدون تامل گفت او را بر دوش گرفته بکوی دباغان برند و در آنجا بر زمین نهادند چون ساعتی بگذشت آن مرد بهوش آمد و از مرگ خلاص یافت حکمت آن طرز معالجه را از ابوالنجم پرسیدند گفت بینی آن مرد سالهای دراز با تشنشاق هوای دباغخانه متعاد شده بود چون ببازار عطرفروشان رسید از استشمام بوی خوش ناخوش بیهوش گردید که ترک عادت موجب مرض است

ملخص از نامه دانشوران

۱ - انبوهی مردم ۲ - عادت گرفته

بازگردد باصل خود هر چیز
فعل هر کس باصل او دست دلیل



ابوالنجم طبیب و مرد دباغ و بازار عطرفروشان

پاستور

پاستور یکی از دانشمندانِ بزرگِ فرانسه است که نامش نه تنها در مملکتِ فرانسه بلکه در تمامِ دنیا اشتهارِ عظیم دارد

پاستور در سالِ ۱۸۲۲ میلادی در ناحیهٔ ژورا از نواحیِ فرانسه متولد گردید و در سالِ ۱۸۹۵ در هفتاد و سالگی وفات یافت

پدرِ پاستور از صاحبمنصبانِ لشگرِ فرانسه بود و در خدمتِ نظامی نهایتِ امانت و جد و جهد ابراز میکرد و بگرفتنِ نشانِ عالی نظامی موفق شده بود ولی با وجودِ این معلوماتِ کافی نداشت زیرا در جوانی آنگونه که باید تحصیل نکرده بود و در پیری برای اینکه فرصت از دست رفته را جبران کند هر وقت از خدمتِ نظامی فراغ می یافت با اشتیاق بسیار بمطالعهٔ کتبِ مختلفهٔ علمی و ادبی میپرداخت

پاستور چون اشتیاقِ پدرِ پیرِ خود را بخواندنِ کتب و کسبِ دانش بدان پایه دید شورِ تحصیلِ علم و معرفت در سرش پیدا شد و تحصیلِ فضل و هنر بی اندازه شائق گردید

پاستور دانسته بود که انسان را ثروتی بالاتر و مفیدتر از علم نیست و مایل بود که این ثروت را از راهِ کوشش بدست آورد و دیگران را نیز از آن بهره مند سازد و بدبختی تنها آرزویش این بود که پس از تکمیلِ معلومات معلم گردد



پاستور عالم معروف

پاستور تحصیلات ابتدائی را در ولایت خود با تمام رسانید و آنگاه برای آموختن فلسفه و علوم ریاضی داخل مدرسهٔ متوسطه بزانسن شد و چون معلمی را اشرف کارها میدانست جدّ و جهد داشت که در مسابقهٔ مدرسهٔ دارالمعلمین عالی امتحان دهد و بدان مدرسه داخل گردد و عاقبت بنیروی هوش خداداد و سعی و کوشش فراوان بآرزوی خویش نائل و در مسابقه پذیرفته شد

نخستین کار پاستور که سبب اشتهار او گردید این بود که چگونگی تشکیل اجسام متبلور را از ذرات کشف کرد و کسی تا آنزمان بدین مطلب پی نبرده بود

پاستور بواسطهٔ این اکتشاف بدرجهٔ استادی در علوم طبیعی نائل و مورد تحسین و تمجید علمای عصر و مجمع سلطنتی لندن گردید در اینوقت او را معلمی مدرسهٔ استراسبورگ انتخاب کردند و وی مدتها در آن مدرسه و مدرسهٔ علوم لیل بتعلیم و تدریس اشتغال داشت

پاستور پیوسته در صدد اکتشافات علمی مفید بود و هوش و استعداد فطری و ثبات و استقامت در کار بکشف بسی مجهولات علمی موفق گردید

از جمله ثابت کرد که تبدیل مواد قندی بالکل و شراب بسبب که بواسطهٔ موجودات زندهٔ بسیار کوچکیست که در هوا یافت میشوند و از شدت کوچکی با چشم آنها را نمیتوان دید این موجودات هرگاه روی مادهٔ قندی بنشینند آنرا بالکل تبدیل میسازند

تا زمان پاستور علمای طبیعی چنین تصور میکردند که ممکنست بعضی موجودات کوچک خود بخود بوجود آیند پاستور بطلان این عقیده را ظاهر و براهین حسی ثابت کرد که تولد هر موجود از تخم است حتی تخم موجودات ذره بینی باندازه کوچکست که مرئی نمیگردد

وقتی در ایالات جنوبی فرانسه که محل عمل آوردن ابریشم است مرضی در کرم ابریشم پیدا شد و اغلب کرمها تلف شدند و از این حیث خسارت مهمی تجارت فرانسه وارد آمد پاستور در صدد برآمد که سبب این مرض و راه علاج آنرا پیدا کند و چندین ماه در ایالات مختلف فرانسه گردش و راجع بکرم ابریشم و مرض او تحقیقات و مطالعات دقیق کرد و با زحمات بسیار میکروب مرض مزبور را کشف کرد و طرز شناختن تخم مریض را از سالم بدست آورد و بمردم آموخت و باندک زمان عمل آمد ابریشم و تجارت آن بر رونق نخستین بازگشت

در زمان پاستور جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و آلمان خاتمه یافت و فرانسویها مبلغی بسیار گزاف بابت خسارت جنگ بآلمان دادند پاستور بنیروی علم این خسارت را جبران کرد بدینگونه که فرانسویها هر سال مقداری بسیار آب جو از آلمان خریداری میکردند زیرا خود نمیتوانستند آب جو خوب عمل آورند و از فساد آن

جلوگیری کنند پاستور میکروبی را که سبب فساد آبجو میشد کشف و برای دفع آن قواعد علمی وضع کرد و فرانسویها از آب جو آلمان مستغنی شدند این خدمت پاستور باندازه مهم بود که یکی از علمای انگلیس گفت اکتشاف پاستور نه تنها پنج میلیارد خسارتی را که فرانسه بآلمان داده است جبران کرد بلکه میلیاردها علاوه بر آن بمملکت فرانسه منفعت رسانید

پاستور معتقد بود که بروز بیشتر از امراض بواسطه میکروب است و علمای معاصر این عقیده را قبول نداشتند و با پاستور در اینموضوع بحث و مجادله بسیار کردند ولی پاستور بالاخره بهمه نمایاند و ثابت کرد که چگونه میکروب سبب تولید و سرایت امراض میشود و بر عقیده خود ثابت بماند تا وقتی که میکروب سیاه زخم و هاری و طرز علاج این دو مرض را کشف کرد

پاستور اینموضوع را نیز ثابت کرد که سبب التیام نپذیرفتن بعض زخمها میکروبهائی مضرند که در هوا میباشند و بر زخم می نشینند و نمیگذارند بهبود یابد و بهترین راه علاج هر زخم این است که بواسطه ادویه مخصوص میکروبها را از زخم دور دارند

بعد از پاستور کسانیکه پیرو عقیده او بودند میکروب بسیاری از امراض تازه را کشف کردند و در حقیقت بواسطه فکر روشن و جد و جهد بی پایان پاستور

که امروز هزاران هزار نفوس انسان و حیوان از چنگ مرگ نجات می یابند

پیش از اکتشافات پاستور مردم بعض امراض را بعلاج یا علاج آنرا دشوار میدانستند و در بروز امراض خطرناک از قبیل خناق و وبا و آبله و طاعون و امثال آن دل بمرگ مینهادند اما امروز از این امراض و امثال آن بخوبی جلوگیری میشود و این نیست مگر بواسطه زحمت و رنجی که پاستور در زمان حیات خود برای نجات نوع بشر متحمل گردیده است

دولت فرانسه قدر زحمات پاستور را دانست و بعنوان سپاسگزاری و تقدیر از خدمات او سالی مبلغ دوازده هزار فرانک در حق وی مقرر ساخت و چندی نگذشت که مبلغ مزبور را مضاعف کردند تا پاستور زنده بود این مبلغ را میگرفت

اهالی فرانسه نیز برای حفظ آثار پاستور تأسیس کردند مردمان دیگر ممالک عالم که آنها نیز خود را مدیون احسان و رهین منت پاستور میدانستند بمردم فرانسه تأسی جستند و در ممالک خویش مجامعی بنام پاستور تأسیس کردند

اکتشافات پاستور از حیث اهمیت و فایده کمتر از اکتشاف قوه برق و بخار و آب نیست و از اینرو است که پاستور نه تنها از نیکوکاران عالم بلکه از کاشفین و مخترعین فوق العاده نیز محسوب میگردد بنابراین جای هیچگونه تعجب نیست که نام این مرد بزرگ زنده و شهرت و عظمت آن روز افزون باشد و اگر کسی او را پدر مهربان بشر خواند سخنی بگزاف نگفته است

حیوانات ذی‌قفار

پرندگان

۵ ـ کبوتران

ایشان سه دارای منقار و پای نازک کوتاه میباشند و برخلاف مرغان خانگی



بسیار بلند پرواز ند

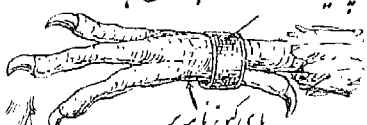
کبوتر چند قسم و از همه معروفتر

کبوتر چاهی و کبوتر کوهی و کبوتر ایلبستی است

بعض از کبوترها بلانه و آشیانه

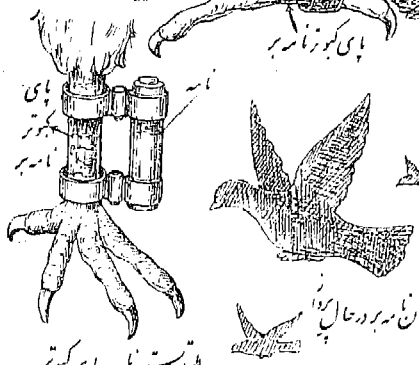
خود انس نگیرند و در هرجا باشند

میتوانند راه آشیانه خود را پیدا کنند و بدان بازگردند از این سبب



گاهی کبوتر را برای بردن نامه

تربیت میکنند نامه را به پایا



گردن کبوتر می بندند و او را از

هر نقطه که خواهند بمحلی که آشیانه اش

در آنجاست روانه میسازند

همینکونه کبوتر را کبوتر قاصد یا نامه‌بر

مینامند

۶ ـ مُرغانِ شناگر

پای اینمُرغها کوتاه و منقارشان

پهن و انگشتهای آنها بوسیلهٔ پوستی

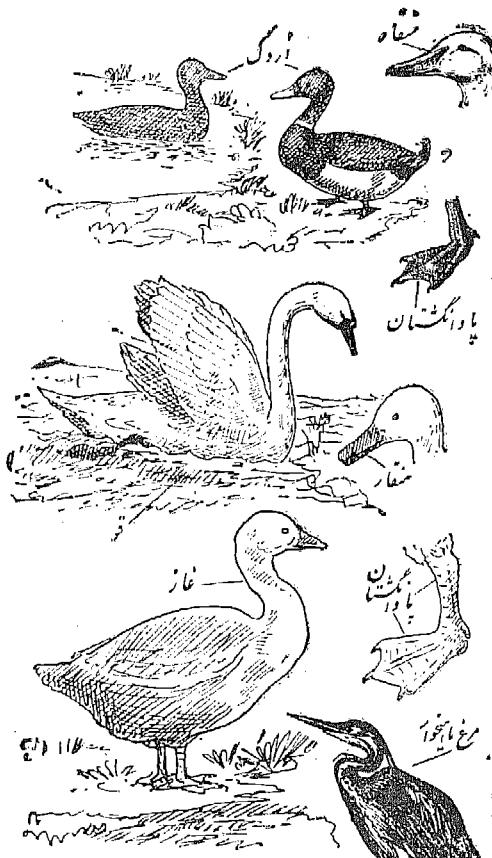
بهم پیوسته و بآلتِ شنا تبدیل شده است

مُرغانِ شناگر عموماً دریائی هستند

وخوراکِ آنها ماهی کوچک و یا کرم است

معروفترِ آنها اردک و غاز و مرغ

منقار و مرغ غواص و مُرغِ ماهیخوار است

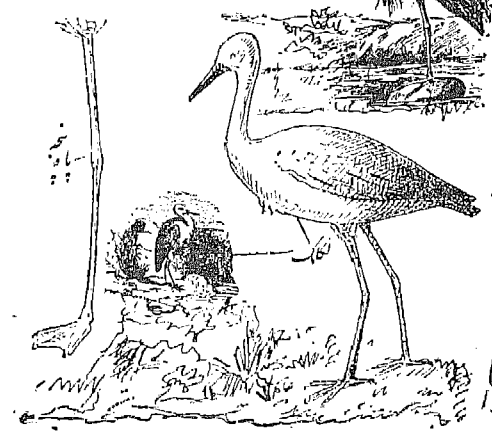


۷ ـ مرغانِ بلندپا

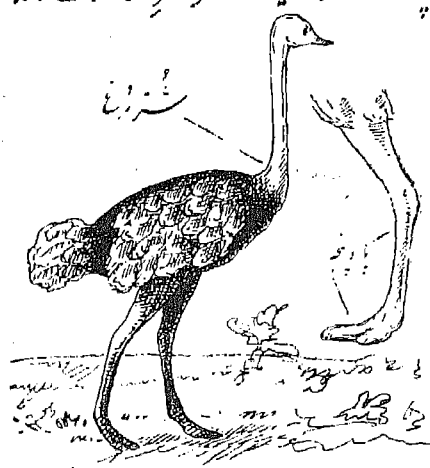
مرغانِ بلندپا دارای گردنِ دراز

و پایِ بلندِ بی‌پر و نوکِ برنده دراز

میباشند



این مرغان در کنارِ رود خانه و مرداب‌ها



مبر میسبرند و قورباغه و ماهیان کوچک را شکار میکنند معروفترین آنها لکلک و درنا و حواصیل و مرغ آبباز است

۸ - مرغان تندرو

این مرغها بواسطه کوتاهی بال نمیتوانند پرواز کنند و چون پای بلند محکم دارند تندی میدوند نوک آنها پهن و گردنشان دراز است - شترمرغ که میتوان آنرا بزرگترین مرغها دانست از ایندسته است

حکمت

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گردکردن مال عاقل را پرسیدند بیگبخت کیست و بدبخت چیست گفت بیگبخت آنکه خورد و کشت (۱) و بدبخت آنکه مرد و هشت (۲)

مگن نماز برآن هیکلی که هیچ نکرد — که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ - اینجا مراد از گذشتن ذخیره کردن مال صالح است برای آخرت ۲ - گذارد

خشم و شهوت

غضب و تندخوئی بلائی بزرگ و فرو خوردن خشم جهادی با نفس است که آنرا جهاد اکبر خوانند

تندخو کسیرا گویند که با اندک سخنی که ملایم طبعش نباشد از جای بیرون رود و در بی

کار بهانه جوئی و با هر کس پرخاش کند و مردم را زشت و ناسزا گوید

انسان هنگام خشم قیافه اش متغیر میگردد و رنگش تیره و چشمانش خیره میشود و گاهی

گردنش پر خون شده باد میکند نعره و فریادهای ناهنجار بر میآورد و جز خود دیگران را

گاه از فرط غضب بر او ضعف عارض میگردد و بدینواسطه بیوسته ناتوان

و ناتن درست است در روی آسایش نمی بیند

تندخو گاه در موقع غضب اسرار خود را فاش میکند و آنچه نباید بگوید بر زبان

میآورد و مردم هم تنگ مکافات پرده او بدرند و حرمتش نگاه ندارند

مردمان از شخص تندخو متنفرند و پیوسته از او دوری میجویند و اگر روزی دچار

رنج و بلائی شود او را دستگیری نمی کنند

مکن خشم بر زیردست ای پسر — که روزیت آید بزرگی بسر

چو خشم آیدت بر گناه کسی — تحمل کنش در عقوبت بسی

که سهلست لعل بدخشان شکست — شکسته نشاید دگر باره بست

اشعار از بوستان سعدی

بهار

نسیم جلد[1] سوزد گر ز جویبارها — که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها

فراز خاک[2] خشتها دمیده سبزکشتها — چه کشتها بهشتها نه ده نه صد هزارها

ز خاک رسته لاله ها چو بسدین[3] پیاله ها — ببرگ لاله ژاله ها[4] چو در شفق ستارها[5]

فکنده اند همهمه کشیده اند زمزمه — بشاخ سرو بن[6] همه چه کبکها چه سارها

نسیم روضه ارم[7] جهد بمغز و میدمم — ز بس دمیده پیش هم بطرف جویبارها

بهارها[9] بنفشه ها شقیقها[10] سکوفه ها — شمامه ها[11] خجسته ها[12] ارا کها[13] عرارها[14]

ز ریزش سحابها[15] بر آبها حبابها — چو جوی نقره آبها روان در آبشارها

فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان — چو مقریان[16] نفرخوان بزمزمین منارها[17]

فکنده اند غلغله دو صد هزار یکدله — بشاخ گل پی گله ز رنج انتظارها

درختهای بارور چو اشتران بار بر — همی زپشت یکدگر کشیده صف قطارها

از قصاید قاآنی

۱- بهشت ۲- بالا ۳- مرجان رنگ ۴- شبنم و باران ۵- مخفف ستاره ها ۶- درخت سرو

۷- چمن و مرغزار ۸- نام بهشت شداد ۹- گلها و شکوفه ها ۱۰- لاله ها ۱۱- دستبو و هر گیاه خوشبو

۱۲- نام گلیست ۱۳- درختیست معطر ۱۴- نرگس بیابانی ۱۵- ابرها ۱۶- خوانندگان و عابدان ۱۷- خوش و شیرین

الماس

یکی از سنگهای قیمتی الماس است که در زمانِ قدیم بسیار کمیاب و گرانبها بوده و جز پادشاهان کسی بدان دسترس نداشته است و اکنون هرچند نسبتاً بیشتر یافته میشود ولی باز گران قیمت است

الماس سنگیست سخت و سفید رنگ و درخشنده و جوهرِ آن از زغالِ خالص است با یعنی که در ازمنهٔ بسیار قدیم بسببِ زیر و زبر شدنِ زمین بعضی موادِ حیوانی و نباتی در اعماقِ زمین فرو رفته و بطولِ مدت در نتیجهٔ فشار و حرارتِ بسیار و تغییراتِ دیگر زغال سنگ شده و گاهی هم که تغییرات کاملتر بوده است بصورتِ الماس درآمده اند از اینجهت است که الماس در معادنِ زغال سنگ یافت میشود

الماس چون زغال خالص است اگر آنرا بحرارتِ شدید سُرخ کنند و در اکسیژن فرو برند مشتعل شده با شعلهٔ فروزان میسوزد و اثری از آن باقی نمیماند

الماس انواعِ مختلف دارد و یک نوع آن الماسِ سیاه است

الماسِ سیاه را اگر در فولادِ گداخته بریزند و بگذارند سرد شود از اختلاطِ آنها جسمی بسیار سخت بدست میآید که برای تراشیدن و سوراخ کردنِ سنگهای

سخت مفید است

الماس سفید را پس از آنکه از معدن استخراج میکنند باشکال مختلف تراش میدهند

الماسیکه هم از زیر و هم از رو تراش خورده باشد درخشندگی مخصوص دارد و آن را

برلیان میگویند

الماس برلیان بسیار گرانبهاست

در دنیا الماس درشت و گرانبها منحصر است بچند و انه شخص معین که هرکدام را اهم

و داستانیست و مهمترین آنها الماس رژان و دریای نور و کوه نور است

دریای نور در خزانه سلطنتی ایران و الماس رژان متعلق بدولت فرانسه است

کوه نور قدیم در دست پادشاهان ایران بود و بعد بدست افغانان افتاده از آنها

بدست راجه لاهور در آمد و امروز در تصرف پادشاه انگلستان است

نصیحت

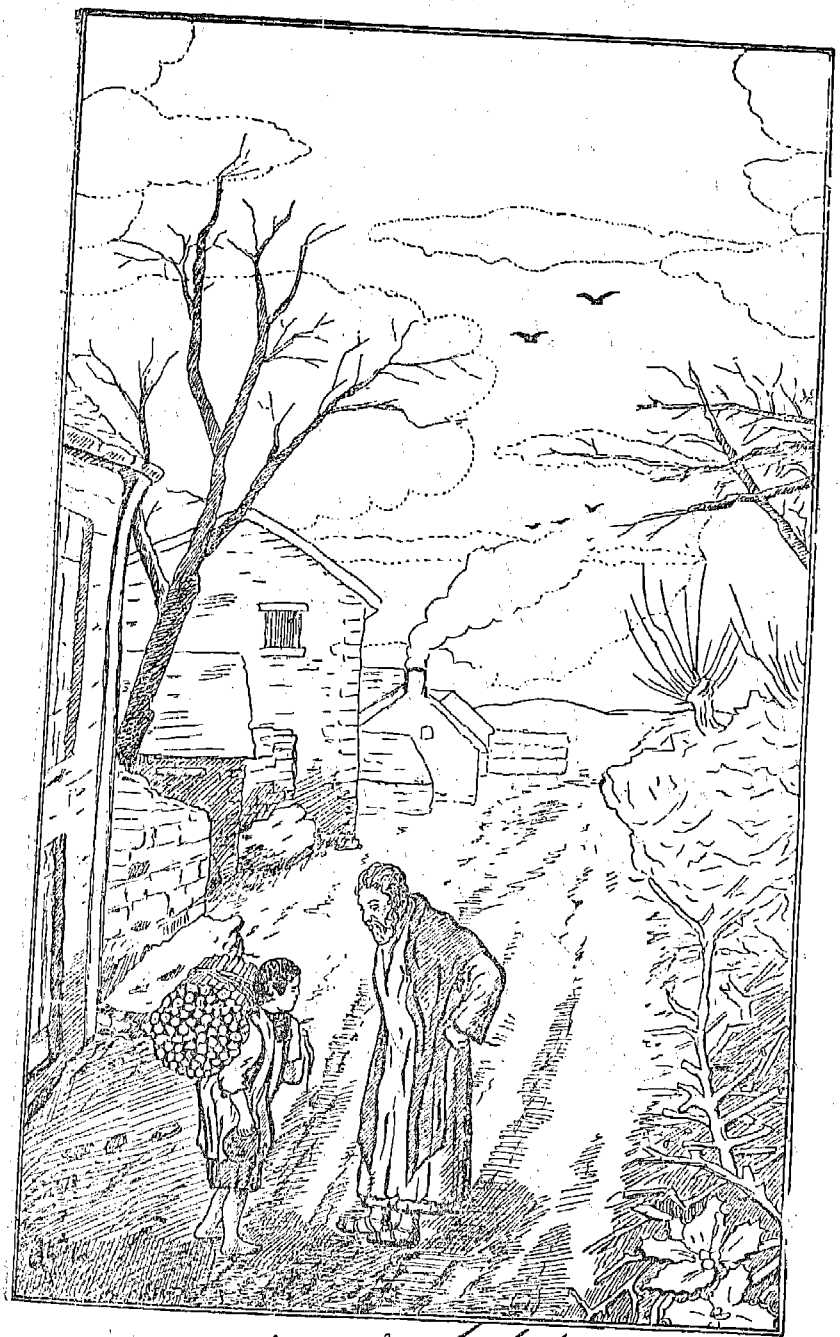
هر که نصیحت نشنود سر سلامت نشنیدن دارد

چون نیاید نصیحت در گوش اگرت سر زنش کنم خاموش

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

یکی از حکمای بزرگ یونان براهی میگذشت پسر بیرا دید که پشته هیزم بدوش گرفته میبرد حکیم از وقت و مهارتی که در بستن آن پشته بکار رفته بود در شگفت ماند پسر را نزد خود خواند و گفت بگو کیستی و چگونه این خارها را کنده و این پشته را بسته پسر گفت نام من بقراط است پدری دارم فقیر که از عهده معاش من برنیاید ناگزیر خارکشی پیشه خود ساخته نانی بدسترنج خویش تحصیل میکنم و این خار را خود از صحرا کنده و هم بسته ام حکیم گفت اگر راست میگوئی پشته را نزد من بازکن و دوباره ببند پسر پشته را از دوش بر زمین نهاده بازکرد و بار دیگر با نهایت نظم و ترتیب هم بست حکیم را استعداد و هوشیاری آن طفل پسند افتاده بدو گفت ای فرزند هر چند بکاری شریف مشغولی چه از قوت بازوی خویش نان میخوری و آنکس که از دسترنج خود نان خورد همیشه قرین سعادت و خوشی و از بلای تنگدستی و ناتوانی در امان خواهد بود لیکن چون خداوند ترا هوش بسیار داده است اگر در پی کسب علم و معرفت روی بمقامی ارجمند رسی و دیگران از علم تو بهره مند گردند نیک اگر شوق تحصیل دانش در خود می بینی ملازمت من اختیار کن تا ابواب حکمت را بروی تو باز کنم



حکیم و کودک و پشته هیزم

پسر سخن حکیم را پذیرفته خارکشی را ترک گفت و بشاگردی نزد او رفت حکیم نیز او را مانند فرزند گرامی داشته بتربیت و تعلیمش پرداخت روزگاری نگذشت که کودک خارکش ببرکت هوش خداداد و تربیت استاد یکی از اطبای نامی روزگار و حکمای عالیمقدار گردید

در تعریف شب

شبی چون شبه[1] روی شسته بقیر — نه بهرام[2] پیدا نه کیوان[3] نه تیر[4]
سیاهی شب تیره برداشت راغ — یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده[5] سپهر — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودهٔ[6] زهر سو بچشم آهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن
فرو مانده گردون گردان بجای — شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر آن چادر قیرگون[7] — تو گفتی شدستی بخواب اندرون
نه آوای مرغ و نه هرای[8] دد[9] — زمانه زبان بسته از نیک و بد[10]

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ - شبه سیاه و براق ۲ - مریخ ۳ - زحل ۴ - عطارد ۵ - زنگ زده ۶ - نمایان شده
۷ - قیر رنگ مخصوص سیاه و تیره است ۸ - آواز ۹ - ف. یاد ۱۰ - حیوان درنده

حیوانات

خزندگان

خزندگان نوعی از حیواناتِ ذی فقارند که بواسطهٔ نداشتن پا کوتاه بودن دست پا نمیتوانند راه بروند و خود را بر زمین میکشند

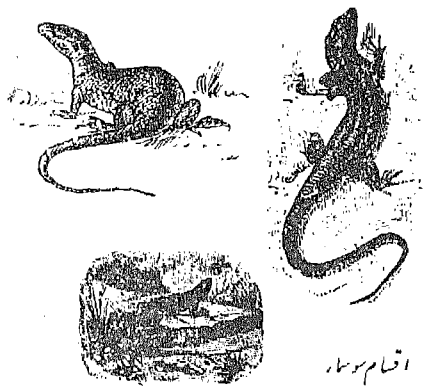
بدنِ خزندگان را سر پوشی کاسه مانند فرا گرفته که در بعضی نازک و در بعضی دیگر سخت و از مادهٔ شاخی ترکیب یافته است و حیوان را مستور و محفوظ میدارد

حرارتِ بدنِ خزندگان بسیار کم و غیر ثابت است یعنی با تغییرِ هوایِ محیط تغییر میکند و از اینرو آنها را برخلافِ حیواناتِ پستاندار و مرغها حیواناتِ خون سرد مینامند

خزندگان را بچهار دستهٔ مهم تقسیم میکنند اوّل ـ سوسمار ـ دوّم ـ مار ـ سوّم سنگ پشت چهارم تمساح

اوّل سوسمار

سوسمار چهار دست و پا دارد که هریک به پنج انگشتِ ناخن دار منتهی میشود



اقسام سوسمار

موسمار اغلب در زمین سوراخ میکنند و در آن زندگانی میکنند

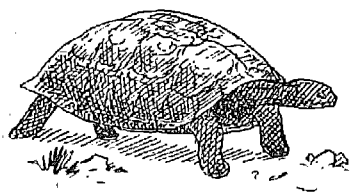
حیوانات اینده سته حشره میخورند و بدینجهت برای زراعت مفیدند معروف قرآنها

کلپاسو و حربا ست

حربا تغییر رنگ میدهد و در هرجا باشد برنگ آنجا مینماید بدینگونه که در میان

سبزه و گیاه سبز رنگ و رومی

زمین خاکی رنگ دیده میشود



اقسام سنگ پشت

دوم - سنگ پشت

سنگ پشت دو دست و دو پا





دارد و بدن آن در لاک بزرگ

دنبی شبیه بکاسه سنگی قرار گرفته است و بدینجهت آنرا لاک پشت و کاسه پشت

نیز مینامند بعضی از سنگ پشتان در خشکی زندگانی میکنند و بعضی در آب

سنگ پشت آبی سبکرو و گوشتخوار میباشد و اما آنکه در خشکی بسر میبرد کندرو و علفخوار است

پا و دست سنگ پشت آبی تبدیل بآلت شنا شده است درصورتیکه پا و دست سنگ پشت

خشکی دارای انگشتانیست که بپنجه ختم میشوند

سنگ پشتان دندان ندارند و دارای نوکی هستند شبیه بمنقار طیور که از جنس شاخ

پند و امثال

قوتِ آب از سرچشمه است

فیل خوابی بیند و فیلبان خوابی

قولِ مردان جان دارد

عمرِ سفر کوتاه است

ضرر تلخ است

صد دوست کم است یک دشمن بسیار است

عمرِ دراز از بهر تجربه است

شیر تا گرسنه نشود شکار نکند

سگِ زرد برادرِ شغال است

حلف بدهانِ بزشیرین میاید

ضرر را از هر جا جلو بگیرند منفعت است

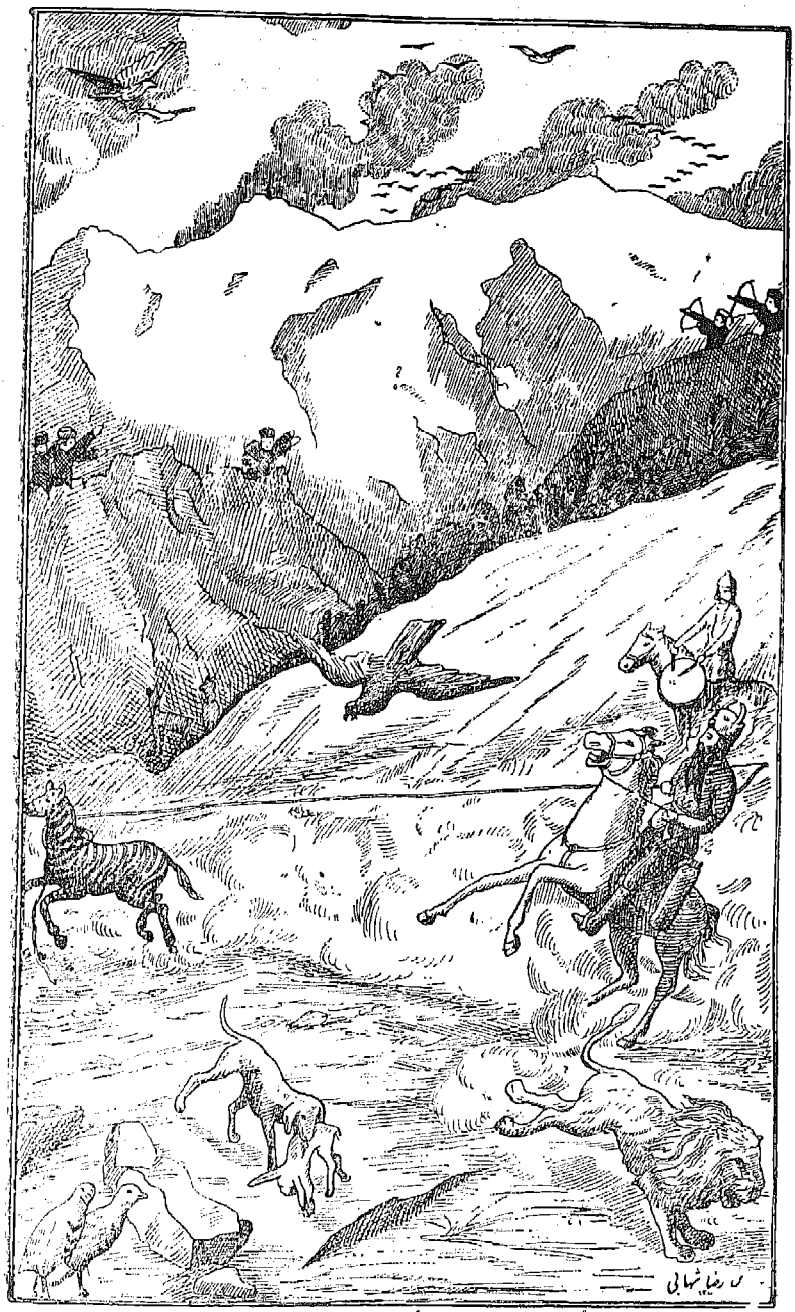
عقل بکوچکی و بزرگی نیست

شمشیر برا که صیقل نزنند زنگ گیرد

سفره نیندا خته بوی مشک میدهد

شکار کردن رستم و دیگر پهلوانان ایران در نخجیرگاه توران

برفتند از آن پس نخجیرگاه — همه بزم جوی و همه رزم خواه
ز درّندهٔ شیران زمین شد تهی — بپرّنده مرغان رسید آگهی
تلی هر سوئی مرغ و نخجیر بود — اگر گشته گر خسته تیر بود
نهاده بآهو سیه[۳] گوش چشم — جهان[۴] چون درفش از کمینگه بخشم[۵]
ز بازان هوا همچو ابر بهار — زخون تذرو[۶] ان زمین لاله زار
دمان[۷] باز و یوزان و آهو برده — کمین ساخته بر کُه و بر دره
بناورد هر جای خرگوش و سگ — ستوران[۱۰] بجوی[۱۱] غرق مانده ز تگ[۱۲]
گرفته سوی کبک[۱۳] شاهین شتاب — زخون کرده چنگل[۱۴] عقیقی[۱۵] عقاب[۱۶]
فتاده غوِ طبل[۱۸] طفرل[۲۰] برابر — گریزان ز گردِ سواران هژبر[۱۹]
ز کُه دیده بان نعره برداشته — کمین آوران گوش بفراشته[۲۰]
بهر سوئی نامدار از سران[۲۱] — مکندی[۲۲] ز گور و ز آهو سران[۲۳]
سپهدار با حمله باشیر و گرگ[۲۴] — ز پیکان همیریخت الماس مرگ
که افکند نخجیر بر دشت و راغ — گهی زد بناوک[۲۵] گهی بر[۲۶] مغ[۲۷] ماغ



شکار کردنِ رستم در نخجیرگاهِ توران

بیفگند بس گور جنگی به تیر — دل تشنه‌ها همون ز خون کرد سیر
پر از خرّمی بُد روان مهان — ز آواز مرغ و تگ آهوان
بهودند روشندل و شادمان — ز خنده نیاسود لب یک زمان
سوی برنگه باز رفتند شاد — ز رزم و ز نخجیر گردند یاد
نشستند و رامش برآراستند[۲۸] — ز دلها غم و رنج برکاستند

از شاهنامه فردوسی

۱ـ شکارگاه ۲ـ مجروح ۳ـ حیوانیست درنده که سلاطین بدان شکار کنند ۴ـ جهند ۵ـ برق ۶ـ قرقاولها ۷ـ خرد شان ۸ـ نام مرغیست ۹ـ ورجنگ ۱۰ـ چارپایان ۱۱ـ عرق ۱۲ـ دَوَ ۱۳ـ مرغیست شکاری ۱۴ـ چگال ۱۵ـ قرمز رنگ ۱۶ـ مرغیست شکاری ۱۷ـ قرقاول ۱۸ـ نام مرغیست شکاری که هنگام شکار گردن او طبل میزنند ۱۹ـ شیر ۲۰ـ بازداشته ۲۱ـ بزرگان ۲۲ـ گورخر ۲۳ـ سرا ۲۴ـ گرگدن ۲۵ـ تیرکوچک ۲۶ـ بالای ابر ۲۷ـ نام مرغیست ۲۸ـ عیش

هنر

گهر بی هنر ناپسندست و خوار[۱] — بدین داستان زیرکی هوشیار
که گرگل نروید ز رنگش مگوی[۲] — گز آتش نجوید کسی آبجوی

از شاهنامه فردوسی

۱ـ نژاد ۲ـ بوید

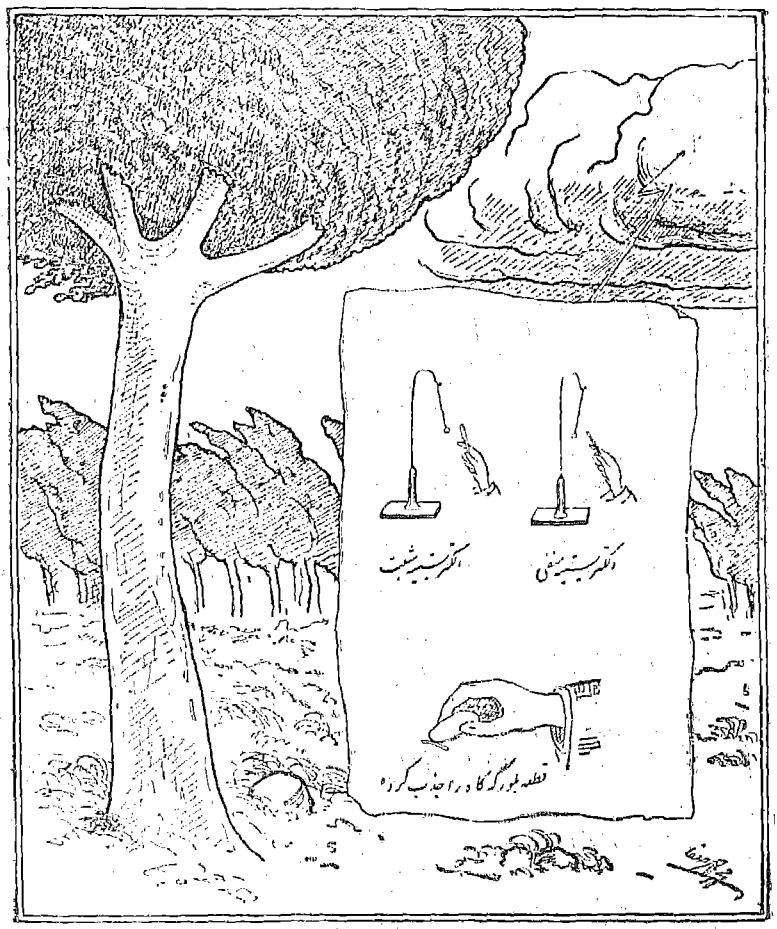
الکتریسیته

هرگاه قطعه از بلور را با پارچه پشمین نخی بمالند و انگاه از اجسام سبکی مانند پر و خرده کاغذ و امثال آن نزدیک نمایند همانطور یکه کهربا کاه را میربایدآن قطعه بلور نیز آن جسم سبک را بخود میکشد و جذب میکند

قوه را که سبب پیدایش این جاذبه است الکتریسیته مینامند قدما که این کیفیت را فقط در کهربا مشاهده کرده بودند و عامل مزبور را قوه کهربائی میخواندند کلمه الکتریسیته هم از کلمه یونانی که بمعنی کهربا ست گرفته شده است

تمام اجسام در اثر مالش ما قبل خاصیت کهربائی پیدا میکنند لکن پاره اجسام از قبیل بلور و گوگرد و لاک و ابریشم الکتریسیته را در نقطه که مالش یافته است نگاه داشته منتشر با اجسام دیگر منتقل نمیسازند و پاره مانند چوب و آب و فلزات و بدن انسان و غیره الکتریسیته را در تمام سطح خود منتشر و بعض اجسام دیگر نقل میکنند قسم اول را اجسام عاقق الکتریسیته و قسم دوم را اجسام هادی الکتریسیته نامیده اند

دانشمندان پس از تجارب بسیار فهمیده اند که الکتریسیته بر دو قسم است یکی منفی و دیگری مثبت و نیز یافته اند که اگر الکتریسیته دو جسم موافق باشد یعنی


الکتریسیته مثبت
الکتریسیته منفی
قطعه طلورکه کاغذ را جذب کرده

طوفان

هر دو مثبت یا هر دو منفی باشند یکدیگر را دفع میکنند و آنها جسم از هم دور میشوند
اگر الکتریسیته دو جسم مخالف یعنی یکی مثبت و دیگری منفی باشد یکدیگر را جذب میکنند
و آنها جسم بهم نزدیک میگردند

اگر دو جسم را که یکی دارای الکتریسیته مثبت و دیگری الکتریسیته منفی دور از هم نگاهداریم
هوای خشکی که بین آنها وجود دارد دو عامل الکتریسیته است مانع خواهد بود که آن دو
الکتریسیته یکدیگر را جذب کنند ولی اگر آنها جسم را هم نزدیک کنیم مقاومت
هوا کم میشود و دو الکتریسیته یکدیگر را جذب میکنند و متحد میگردند و در نتیجه از میان آنها
شراره میجهد که بانگی میکند و این شراره را شرارهٔ الکتریک میگویند و معلوم است
که اجسام هر چه بزرگتر و الکتریسیته آنها بیشتر باشد شراره بزرگتر و بانگ آن قوی تر
میشود از اینجا سبب پیدایش صاعقه و برق و رعد بخوبی روشن میگردد

ابر عموماً دارای الکتریسیته مثبت و زمین دارای الکتریسیته منفیست هنگام طوفان
گاه قطعهٔ ابری بزمین نزدیک شده الکتریسیته مثبت خود را بزمین میدهد و از زمین
الکتریسیته منفی میگیرد و این قطعهٔ ابر چون با قطعاتی که بالاتر از آن واقعشده و دارای
الکتریسیته مثبت میباشند مصادم گردد الکتریسیته آنها که با هم مخالف میباشند
یکدیگر را جذب میکنند و از این تصادم و جذب شراره بزرگی میجهد و بانگی بلند

میخیزد آن شراره را صاعقه و روشنی آنرا برق و بانگ آنرا رعد مینامند

این کیفیت را فرانکلن دانشمند امریکائی تجربه و امتحان طوری ثابت کرده است که در آن جای بیچگونه تردیدی باقی نمانده است عالم مزبور بالونی را که حامل الکتریسیته مخالف الکتریسیته ابر بود در هوا رها کرد بالون اوج گرفت تا بجائی که با بر هانزدیک شد در این هنگام الکتریسیته بالون با الکتریسیته ابر متحد گشتند و صاعقه و رعد و برق پیدا شد و صاعقه در نزدیکی فرانکلن فرود آمد

صاعقه طبعاً بر نقاط مرتفع فرود میاید از اینجهت هنگام طوفان نباید زیر درخت بلند یا میله ها و ستونهای فلزی پناه برد زیرا ممکن است صاعقه بر آن فرود آید و پناه برنده را هلاک کند

حرارت و فشار صاعقه باندازه ایست که درختها را از ریشه میکند و خانه ها را ویران و تودههای آهن را آب میکند

اختلاف اثر صاعقه در اشخاص بسی شگفت آور است گاه شخص را میکشد بدون اینکه اثر زخم یا خراشی در بدن او بجای گذارد و گاه در بدن صاعقه زدگان جراحات بسیار دیده میشود از همه عجیب تر آنکه گاهی جامه های انسان را معدوم میکند و بدن او بیچگونه آسیبی وارد نمیآورد

حکایت

در احوالِ یکی از سلاطینِ ایران نقل کرده اند که وقتی شوقِ زیارتِ خانهٔ خدا در دلِ او جاگیر شد فرمان داد که اسبابِ سفرِ مکه سازکنند[1] اعیانِ مملکت و ارکانِ دولت بعرض رسانیدند که شرطِ ادایِ حجّ امنیتِ طریق است اگر با خیل و حشم عزیمت کنی فراهم کردنِ وسائلِ معیشتِ آنان در چنین راهِ دور بسی دشوار باشد و اگر با اندک ملازمی عزمِ چنین سفر فرمائی هر آینه از آسیبِ خطر مصون نباشی دیگر آنکه پادشاه در مملکت بمنزلهٔ جان است در جسد و همچنکه سایهٔ دولتِ وی از سرِ رعایا دور شود کارِ ملک رو بخرابی گذارد و هرج[2] و مرج در کارِ مردم پدید آید سلطان گفت چون این سفر میسّر نمیشود پس چنم که ثوابِ حجّ دریابم و از برکتِ آن بهره مند گردم وزرا گفتند در اینولایت درویشیست که سالها در جوارِ حرم بوده و شصت حجّ باشرائطِ آن بجای آورده است اکنون گوشهٔ عزلت[3] گزیده و در معاشرت برخود بسته شاید که ثوابِ حجّی از او توان خرید پادشاه از صدقِ عقیدهٔ که بمردان خدا داشت نزدِ درویش رفت و در اثنایِ سخن گفت مرا آرزویِ حجّ در دلست امرارِ کشور صلاح ندانند که من از مملکت دور شوم شنیده ام که تو را حجّ بسیار است چه شود که ثوابِ یک حجّ بمن دهی تا تو بنوائی



پادشاه و درویش و سخن گفتن با یکدیگر

و من ثوابی درویش گفت من ثوابِ همه را بتو میفروشم پادشاه گفت هرچند
میفروشی گفت تمامِ دنیا و هرچه در دنیاست سلطان گفت ای درویش از ملکِ
دنیا اندکی پیش در تصرفِ من نیست پس چگونه حجی توانم خرید درویش گفت شاها
ادای قیمتِ حجهای من پیشِ تو آسان است شاه گفت چگونه باشد گفت اجرِ یک
ساعت دادخواهی و مظلوم نوازی بین بخش تا من ثوابِ شصت حج تو بخشم

نقل معنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

۱ - مرتب گشته ۲ - شگفتگی و پریشانی ۳ - همسایگی ۴ - گوشه گیری و تنهائی





بهار

بلبل نزد یک شد دلی که زمستان گذرد
دور بنفشه شود و عهد شبستان گذرد

ابر بر طرف چمن گریان گریان بوید
لاله بر صحن و من خندان خندان گذرد

مشک بیرا کند اندر همه آفاق نسیم
بسکه بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد

قاآنی

حیوانات ذی‌قفار

خزندگان

سوم — مار

مار حیوانیست دراز اندام و نرم بدن

مارها عموماً گوشتخوارند و بعضی از آنها دهانشان باندازهٔ بازمیشود که حیوانی بزرگتر از

خود را فرو میبرند





مار کبشکار خود را میگیرد

مارها یا زهردارند و یا بی زهر



مارهای زهردار شکار خود را

نخست با زهر میکشند و آنگاه





میخورند مانند افعی

زهر افعی از غدهٔ که در ریشه دندان او واقع است ترشح میشود

مارهای بی زهر عموماً در آب و یا روی درخت بسر میبرند و حیوانات آبی یا

پرندگان را شکار و بلع میکنند

مارهای بی زهر غالباً از مارهای زهردار درازتر میشوند

در افعی تقاطع یکقسم مار بی زهر یافت میشود که طول آن بده گز میرسد

چهارم - تمساح

تمساح از همه خزندگان بزرگتر است این حیوان شبیه بسوسمار است و مانند آن دو دست و دو پا دارد



تمساح

تمساح از حیوانات بحری شمرده میشود لکن گاه برای استراحت از آب بیرون آمده در آفتاب میخوابد و تخم خود را نیز در خشکی میگذارد

تمساح جانوران بزرگ دریا را شکار و با دندانهای مخروطی شکل خود خرد میکند و میخورد

درازی تمساح افسانه‌ای و هندوستانی بشش گز میرسد

حکمت

هر که با دانا تر از خود بحث کند تا بداند که داناست بداند که نادان است

چون درآید به از تو ئی بسخن گرچه به دانی اعتراض مکن

از باب ششم گلستان سعدی

حکایت

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق را بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد سالی در دیار عرب بود کسی به تجربتی پیش او نیامد و معالجتی از وی نخواست طبیب پیش پیغمبر آمد و گله کرد که مرا این بنده را برای معالجت اصحاب بخدمت فرستاد و در اینمدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجای آرد رسول خدا فرمود که مر اینطایفه را طریقیست که تا ناشتها غالب نشود و نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند طبیب گفت موجب تندرستی همین است پس

زمین خدمت ببوسید و برفت — از باب سوم گلستان سعدی

حکایت

گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان بفساد من گواهی داده است گفتا بصلاحش خجل کن

تو نیکو روش باش تا بدسگال — بنقص تو گفتن نیابد مجال
چو آهنگ بر بط بود مستقیم — کی از دست مضراب خورد گوشمال

از باب دوم گلستان سعدی

۱ـ ماهر و استاد ۲ـ خدا بر او درود و سلام بفرستد ۳ـ پیران طریقت ۴ـ بدخواه و بداندیش ۵ـ ساز ۶ـ راست و درست

خودستائی رستم پیش اسفندیار

چنین گفت رستم با اسفندیار — که گر دار ماند ز ما یادگار

کنون داده باش و بشنو سخن — از این نامبردار پیر کهن

جهاندار داند که دستان سام — بزرگست و با دانش و بی‌گمان

همان سام پور نریمان بود — نریمان گرد از گریمان بود

همان مادرم دخت مهراب بود — کز و کشور هند شاداب بود

نژادی از این نامورتر کراست — خردمند گردن نپیچد ز راست

هنر آنکه اندر جهان سربسر — بدان را ز من چشت باید هنر

چو من برگذشتم ز جیحون براب — ز تورانیان چین رفت افراسیاب

سر جادوان را بکندم ز تن — شتودان ندیدند گور و کفن

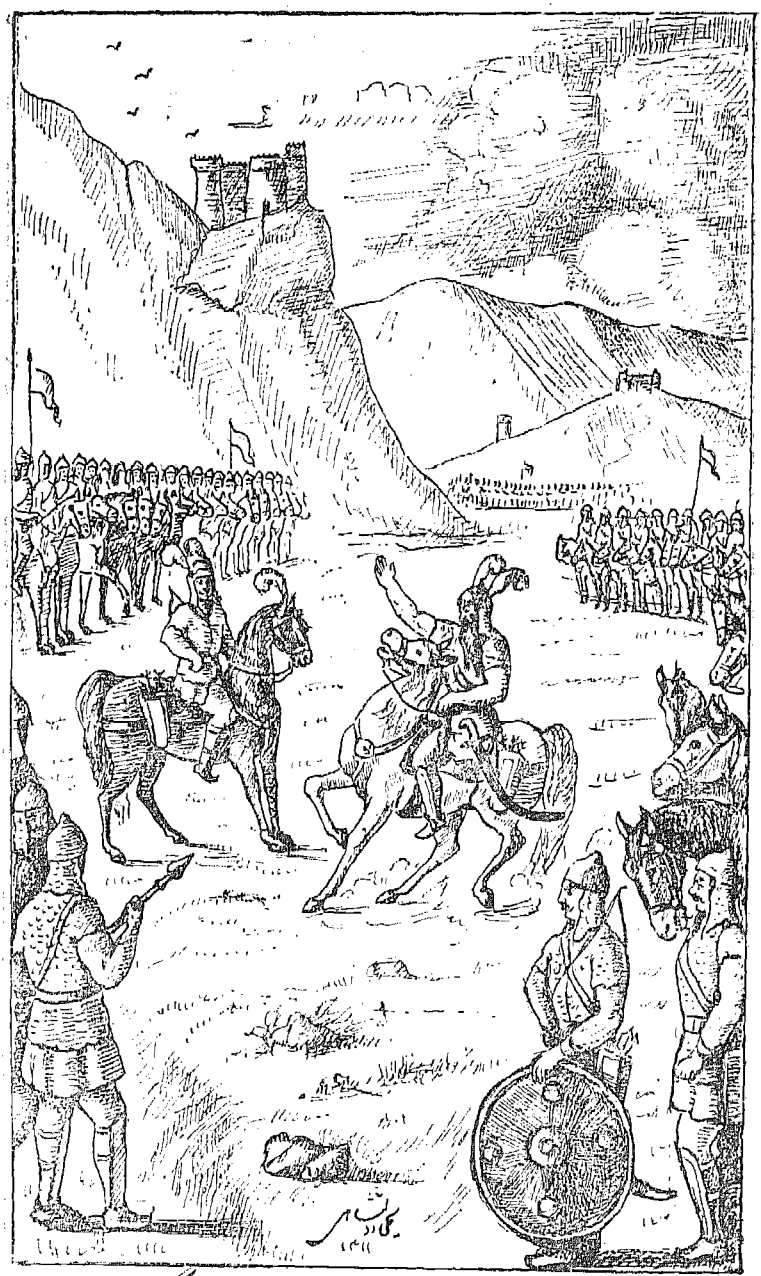
در آن رزمها یار من رخش بود — همان تیغ تیزم جهان بخش بود

ز من بشنو ای گرد اسفندیار — مباش ایمن از گردش روزگار

تو تکیه چنین بر جوانی مکن — ز پیر جهاندیده بشنو سخن

مکن آنچه گشتاسب گوید همی — که او راه دانش نپوید همی

بخواهد بدل مرگ اسفندیار — که فرموده بار رستم کارزار



خودستائی رستم پیش اسفندیار در میدان جنگ

مکن ای پسر بشنو از من درست — گر گشتاسب خود دشمن جان تست

بجای پدر مرترا زال بس — ز رستم همان گرزه کوپال بس

بایران و توران ترا شه کنم — ز تو دست بدخواه کوته کنم

دگر بستن من همی بایدت — ازاین بستگی هیچ نگشایدت

که من از گشادِ کمان روز کین — بدوزم همه آسمان بر زمین

که گفت برد دست رستم ببند — نبندد مرا دست چرخ بلند

اگر چرخ گردنده اختر کشد — که هر اختری لشکری برکشد

بگرز گران بشگرم لشکرش — پراکنده سازم بهر کشورش

مرا خواری از پوزش و خواهش است — وزین نرم گفتن مرا کاهش است

به بینی تو فرد استانِ مرا — همان گرد کرده عنانِ مرا

تنت برتکِ رخش مهمان کنم — بگرز و بکوپال درمان کنم

گزان پس تو با نامداران مرو — بخوبی بآورد گه در نبرد

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ نام جد رستم ۲ - پسر ۳ - دلاور ۴ - قسمتی از هندوستان ۵ - هراسان که ۶ - شتابان ۷ - مقصود گرز

۸ - نام پدر رستم ۹ - عمود و گرز ۱۰ - درهم شکنم ۱۱ - خدمتکاری ۱۲ - و ۱۳ - درمانده ۱۴ - در رزمگاه -

فلزات

رز و نسیم یا طلا و نقره

نقره فلزیست سفید رنگ که گاهی در معدن خالص و گاهی آمیخته با مواد دیگر مخصوصاً با سرب یافته میشود

نقره خالص بدینطریق بدست میآید که مواد معدنی را با نمک طعام و کاکل میسوزند و سیماب مخلوط میکنند نقره با سیماب ترکیب و جسمی حاصل میشود که آنرا ملقمه گویند ملقمه را در ظرفهای مخصوص حرارت میدهند تا سیماب بخار شود و نقره خالص باقی بماند

طلا فلزیست زرد رنگ که چون اشعه نور در آن منعکس شود قرمز بنظر میآید

طلا در عالم گاه خالص و گاه مخلوط بخاک و شن یافته میشود

برای مجزا کردن طلا خاک و شنی را که طلا دارد در ظرفی میشویند خاک و شن با آب میرود و طلا چون سنگین است ته می نشیند طلای ته نشین شده را چون هنوز کاملا پاک نشده است با مقداری سیماب مخلوط میکنند و در کیسه رنجیه میفشارند مقداری سیماب که بیش از اندازه لزوم است بواسطه فشار از کیسه بیرون میرود و باقی آن با طلا ترکیب میشود

این جسم مرکب از طلا و نقره را در ظرف مخصوصی حرارت میدهند در نتیجه حرارت سیماب متصاعد

میگردد و طلای خالص باقی میماند

طلا و نقره در قابلیت تورق و مفتول شدن و بعض خواص دیگر یکسانند و از اینرو میتوان ورقه های نازک ساخت که اشیاء از پشت آنها چنانکه از پشت شیشه نمایان باشد

طلا و نقره را برای سکه کردن پول و ساختن اسباب زینت بمصرف میرسانند

و چون این دو فلز در حال خلوص نرم میباشند و در حین استعمال صدمه می بینند

نخست مقداری مس یا فلز دیگر در آنها داخل میکنند تا سخت و مستحکم گردند

این مقدار مس یا فلز دیگر را که داخل طلا و نقره میکنند بار و قسمت خالص طلا و نقره را عیار مینامند

پاره از فلزات را با طلا و نقره آب میدهند بطوریکه ورقه بسیار نازکی از طلا یا نقره سطح آنها را میپوشد و بصورت طلا و نقره نمودار میشوند اگرچه آب طلا دارند مذهب یا مطلا و اگرچه آب نقره دارند مفضض خوانند

طلای سفید فلزیست سفید رنگ و مایل به تیرگی که از فلزات دیگر سنگین تر است و بتصرف هوا فاسد نمیشود و بسیار کمیاب و گرانبها میباشد

طلای سفید دیرآب میشود و بدینجهت بوته و سیمهائی را که باید حرارت زیاد تحمل کنند از آن میسازند

حکایت

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که امیر نصر سامانی را چون تمامی خراسان مسلم شد و بدارالملک هرات[1] رسید نسیم شمال و هوای با اعتدال آن شهر امیر را ملایم طبع افتاد و دارالملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان بود از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان سلطنت را چون وطن و مسکن و علاقه در بخارا بود از ماندن امیر در هرات ملول شدند و هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد آخرالامر استعانت بابوعبدالله رودکی[2] بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند روزی امیر را در مجلس خاص ذکر خرمی بخارا و هوای آن ملک بهشت آسا بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

بوی جوی مولیان[3] آید همی — یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی[4] و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان[5] آید همی

آب جیحون[6] با همه پهناوری — خنگ[7] بارا تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیرزی — شاه زی تو میهمان[9] آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

گویند امیر را این قصیده چنان شگفت ساخت که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود

ملخص از نامه دانشوران از چهار مقاله عروضی

۱ - نام شهریست که سابقا جزء خراسان بوده است ۲ - یاری خواستن ۳ - نام نهریست در بخارا ۴ —

۵ - رودجیحون ۵ - سرو سرسادہ ۶ - سب ۷ - کمر ۸ - بسیار بسان و زندگانی کن ۹ - سوی تو ۱۰ - نوعی از گلش است



عید

عید آمد و آفاق پر از برگ و نوا کرد مرغان چمن را ز طرب نغمه سرا کرد

هم ابر لب لاله پر از دُرّ عدن ساخت هم باد دل غنچه پر از مشک ختا کرد

گل مشتِ زری جست و بباغ آمد و بلبل برجست و صفیری زد و آهنگ صلا کرد

ای محمد خدا را گه درین عید دلفروز هر وعده که اقبال بما کرد وفا کرد

از قصائد قاآنی

حیوانات ذی‌قفا

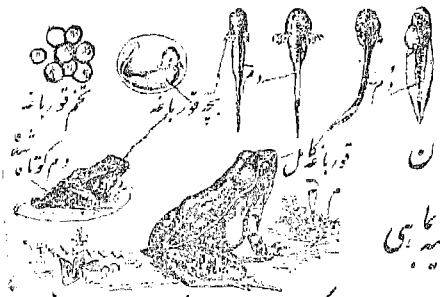
ذوحیاتین

ذوحیاتین طبقه از حیوانات ذی‌قفار ند که میتوانند هم در آب زندگانی کنند
وهم در خشکی و بدینجهت آنها را ذوحیاتین نامیده اند یعنی صاحب دو زندگانی که یکی
در آب است و دیگری در خشکی

پوست حیوانات ذوحیاتین نرم و مرطوب و حرارت بدنشان غیرثابت است

وجزء حیوانات خون سرد محسوب میشوند

تغییر شکل ذوحیاتین



حیوانات ذوحیاتین در آب
تخم میگذارند و بچه آنها هنگام بیرون
آمدن از تخم حیوانیست کوچک شبیه ماهی
که جز در آب زندگانی نمیکند و دم درازی دارد که رفته رفته کوتاه شده از بین
میرود در اینوقت حیوان که چندین بار



شکلش تغییر یافته کامل میشود و میتواند از آب بیرون آید و در خشکی سر ببرد
حیوانات ذوحیاتین ابتدا علفخوار ند و بعد گوشتخوار میشوند
معروف آنها قورباغه و دنبه و نخوک است قورباغه دندانهای زیر دارد و نخوک اندکی دندان

پند و امثال

خرد مند مردم چرا غم خورد
زمانه روشنائی نباشد شگفت[1]
بد نیک هرگز نماند نهان
بیابی ز هر دانشی رامشی[2]
زمانه بمردم شد آراسته
همه بندگانیم و ایزد یکیست
بهانه نشاید به بیداد جست
یکی بایدت آشکار و نهان
بجز بر رهِ راست مسپر زمین
دلِ بدسگالان[3] پر آتش کنید
مکن شیری آنجا که شیری نیرزد
بازار مموری نیرزد جهان
همه نیکوئی کن اگر بخردی

از شاهنامه فردوسی

۱ـ عیب ۲ـ عیش و خوشی ۳ـ بداندیشان

خودستائی اسفندیار پیش رستم

ز رستم چو بشنید اسفندیار — بخندید شادان چو خرّم بهار
ز گفتار رستم دلش برّمید[1] — چو ز انگونه گفتار رستم شنید
بدو گفت کز رنج و پیکار تو — شنیدم همه درد و تیمار[2] تو
همان تا بگویم همه هر چه هست — یکی گر دروغ است بنمای دست
نژاد من از پشت گشتاسب است — که گشتاسب از پشت لهراسب است
همی رو چنین تا فریدون شاه — که اصل کیان بود و زیبای گاه[3]
همان مادرم دختر قیصر است — که او بر سر و میان افسر است
شنو کارهائی که من کرده ام — ز گردنکشان سر برآورده ام[5]
نخستین کمر بستم از بهر دین — تهی کردم از بت پرستان زمین
هر آنکس که برگشت از راه دین — بکشتم بمیدان توران و چین
شنیدی که در هفتخوان پیش من — چه آمد ز شیران آن انجمن
بچاره برو بین[6] دژ اندر شدم — جهانی بر انگونه برهم زدم
تو ران زمین آنچه من کرده ام — همان رنج و سختی که من برده ام
همانا ندیده است گور از پلنگ[7] — نه از تشت[8] طلاح کام نهنگ



خودستائی اسفندیار نزد رستم در میدان جنگ

تو فردا به بینی ز مردان هنر — چو من تاختن را[۹] ببندم کمر
تن خویشتن نیز مستائی[۱۰] هیچ — بایوان شود کار فردا بسیج[۱۱]
نتابی[۱۲] تو با من بدشت نبرد — شنو پند من گرد رزم مگرد
هنر بیش بینی ز گفتار من — مجوی اندرین کار تیمار من

از شاهنامه فردوسی

۱ـ کنایه از دلشاد شدن است ۲ـ رنج ۳ـ زیبنده ۴ـ تخت ۵ـ تفوق جسته و قیام کرده ام ۶ـ نام قلعه ایست که افراسیاب خواهران اسفندیار را در انجا حبس کرده بود ۷ـ کوزخه ۸ـ دام و قلاب ۹ـ برای تاختن ۱۰ـ ستایش مکن ۱۱ـ تهیه کن ۱۲ـ تاب نیاوری

سخن هرچه باشد ثر رفی ببین

چنین گفت با بچه جنگی پلنگ — که ای پر هنر بچه تیز چنگ
مدانسته در کار تندی مکن — بنیدیش و بنگر ز سر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد — بویژه بهنگام جنگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین — سخن هرچه باشد ثر رفی ببین

از شاهنامه فردوسی

فسفر

فسفر جسمیست جامد و رنگ آن مانند کهربا زرد روشن است

فسفر در تاریکی میدرخشد و بدینجهت اشیائی را که میخواهند در تاریکی نمایان باشد بفسفر میآلایند مانند ساعتهای شب نما که بر عقربک و روی اعداد صفحه آن مقداری فسفر قرار داده اند

فسفر زهریست شدید که برای مسموم ساختن اغلب حیوانات موذی از قبیل موش وغیره بکار برده میشود

فسفر قابل احتراق است بحدی که اگر با دست بر آن فشار وارد آورند آتش میگیرد

در مغز و استخوانهای بدن انسان نیز مقداری فسفر موجود میباشد بدینجهت که استخوان مردگان گاه بخودی خود محترق یا مشتعل میگردد

کبریت

برای ساختن کبریت چوب بعض درختان را که بآسانی میسوزد مانند چوب سپیدار و گاج قطعه قطعه میکنند و هر قطعه را تراشیده بشکل چوب کبریت درمیآورند آنگاه نوک آن چوبها را در گوگرد گداخته و پس از محلولی از گوگرد و فسفر فرو میبرند و میگذارند تا خشک شود

حکایت

آورده اند که هرون الرشید در خواب دید که دندانهای او همگی ریخته است با مداد خواب گزاریرا بخواند و تعبیر خواب را از او پرسش نمود خواب گزار گفت زندگانی خلیفه دراز باد خویشاوندان[1] تو همه پیش از تو بمیرند چنانکه کس از تو باز نماند هرون گفت ایمرد ابله را صد چوب بزنند که سخنی بدین وردناکی در برابر من گفت اگر همه خویشان من پیش از من بمیرند آنگاه من که باشم پس فرمود معبری دیگر حاضر آوردند خواب خود را با وی بگفت معبر گفت خواب خلیفه دلالت دارد بر اینکه زندگانی خلیفه دراز تر از زندگانی همه اقربای[2] وی بود هرون گفت تعبیر یکیست اما از عبارت تا عبارت فرق بسیار است پس آنمرد را صد دینار بخشید

نتیجه این حکایت آن است که خردمند باید هر سخن را بشیواترین وجه بیان کند تا مقبول افتد و مردمان در جه او ثنا گویند

نقل معنی از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

۱ - خویشان ۲ - خواب گزار ۳ - قربیان و خویشان



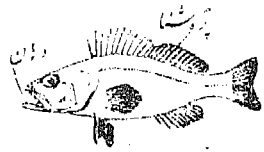


هرون الرشید و معتبر

حیواناتِ ذی‌قها

ماهیان

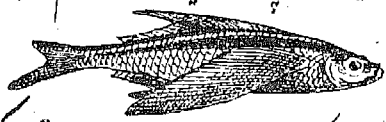
ماهیان نیز از حیواناتِ ذی‌فقار محسوب میشوند و در آبِ رودخانه و دریا زندگانی میکنند و هم تخم میگذارند



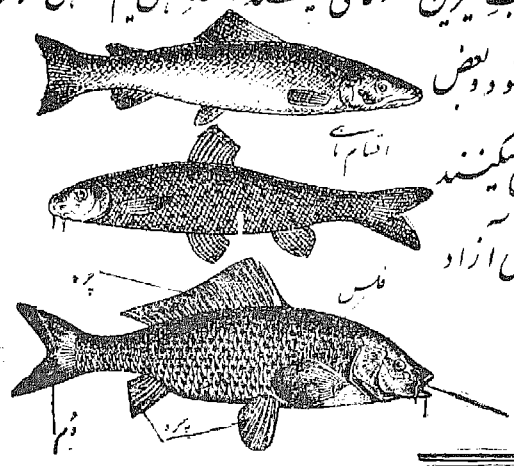
پوستِ ماهی از فلس پوشیده شده است

ماهی بجای دست و پا در اطراف بدن پره‌هائی دارد که اسبابِ شناست و بمنزلهٔ پاروی زورق رانیست و بوسیلهٔ آن در آب شنا میکند

از خصائصِ ماهی اینست که تخم بسیار میگذارد چنانکه گویند ماهی سیم در هر مرتبه چندین صد هزار تخم میگذارد



بعضی از ماهیان در آبِ شیرین زندگانی میکنند مانندِ ماهی سیم و ماهی قزل‌آلا که در غالبِ حوضها یافت میشود و بعض دیگر در آبِ شور زندگی میکنند مانند شاه ماهی و ماهی آزاد وغیره



پند و امثال

بگیتی به از راستی پیشه نیست[1]
بجز بد نباشد ز خون ریختن
همه گوش سوی خرد مند کن
سخن هر چه گوئی همان بشنوی
بگیتی مکن رای و چاره مجوی[2]
سخن تا توانی بآزرم گوی
بی آزار بهتر دل راد مرد[3]
ز بهر درم[4] تند و بدخو مباش
بهر کار بر همه کسی داد کن[5]
دل هر کسی بندهٔ آرزوست
بخوی هر کسی در جهان دیگر است
تو انگر شد آنکس که خرسند گشت
میازار هرگز روان پدر

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ - کجی ۲ - شرم و حیا ۳ - جوانمرد ۴ - پول ۵ - عدل

کم کند صحبتِ بدان خردت

با بدان کم نشین که درمانی
چو پذیراست نفسِ انسانی

طلبِ صحبتِ خسان[1] نکنی
تکیه بر عهدِ ناکسان نکنی

که نکرده است خس وفا با کس
سگ بگاهِ وفا به از ناکس

گر رخِ ناکسان نه بینی به
با خسان هم چه کم نشینی به

زانکه ناکس زدد[2] تبر باشد
راست خواهی ز بد تبر باشد

گر تو نیکی بدان کنند بدت
کم کند صحبتِ[3] بدان خردت

بد بداست ار چه نیک دان باشد
سگ سگ است ار چه پاسبان باشد

پای و دَرکش ز همنشینیِ شان
دیده بَردوز تا نه بینی شان

دوستیت مباد با نادان
که بود دوستیش آفتِ جان

خار[4] بُن گر چه رُست و بالا کرد[5]
سرِ او را سپهر والا کرد

تو طمع زو مدار میوه و گُل
یا بر بد هست با بتِ[6] سرِ پُل

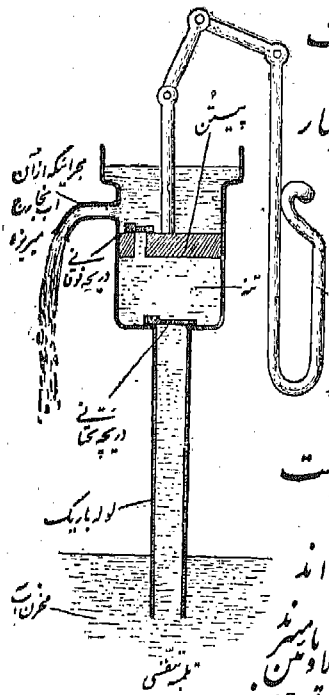
نه از او میوه خوب و نه سایه
نه از او سود خوش نه سرمایه

سنائی

۱ـ مردم فرومایه و پست ۲ـ جانور درنده ۳ـ همنشینی ۴ـ بوته خار ۵ـ بلند شد ۶ـ لایق و درخور

تُلمبه

تُلمبه آلتیست که برای بالا بُردنِ آب از پستی به بُلندی بکار میرود



تُلمبه چندین قسم و معروفترین اقسام آن تُلمبه تنفسیست
که در بعض خانه ها بواسطه آن آبرا از چاه یا آب انبار
میکشند و بهر جاکه خواسته باشند میبرند
تُلمبه تنفسی از سه قسمت تشکیل یافته است
اوّل تنه تُلمبه که بشکل اُستوانه ساخته شده است و در زیر
آن لوله باریکی قرار دارد که بمخزن آب رسیده است
دوم پیستون است که آنرا در تنه تُلمبه جای داده اند
پیستون متحرکست و آنرا بوسیله دسته که دارد در استوانه بالا و پائین میبرند
سوم دو دریچه است که یکی در بالای پیستون قرار دارد و دیگری در آنجائیکه تنه تُلمبه بلوله
باریک متصل میباشد تعبیه شده است
ترتیب بالا آوردنِ آب بوسیله تُلمبه بدینگونه است که پیستون را چندین بار بالا و پائین میبرند تا هوائیکه در تنه
تُلمبه است از دریچه بالا خارج شود و وقتیکه تنه تُلمبه از هوا خالی شد آب مخزن بواسطه فشار هوای خارجی داخل
لوله و از دریچه زیر داخل تنه میگردد و بدریچه بالا فشار آورده آنرا باز میکند و از محلیکه در تنه است بخارج میرود

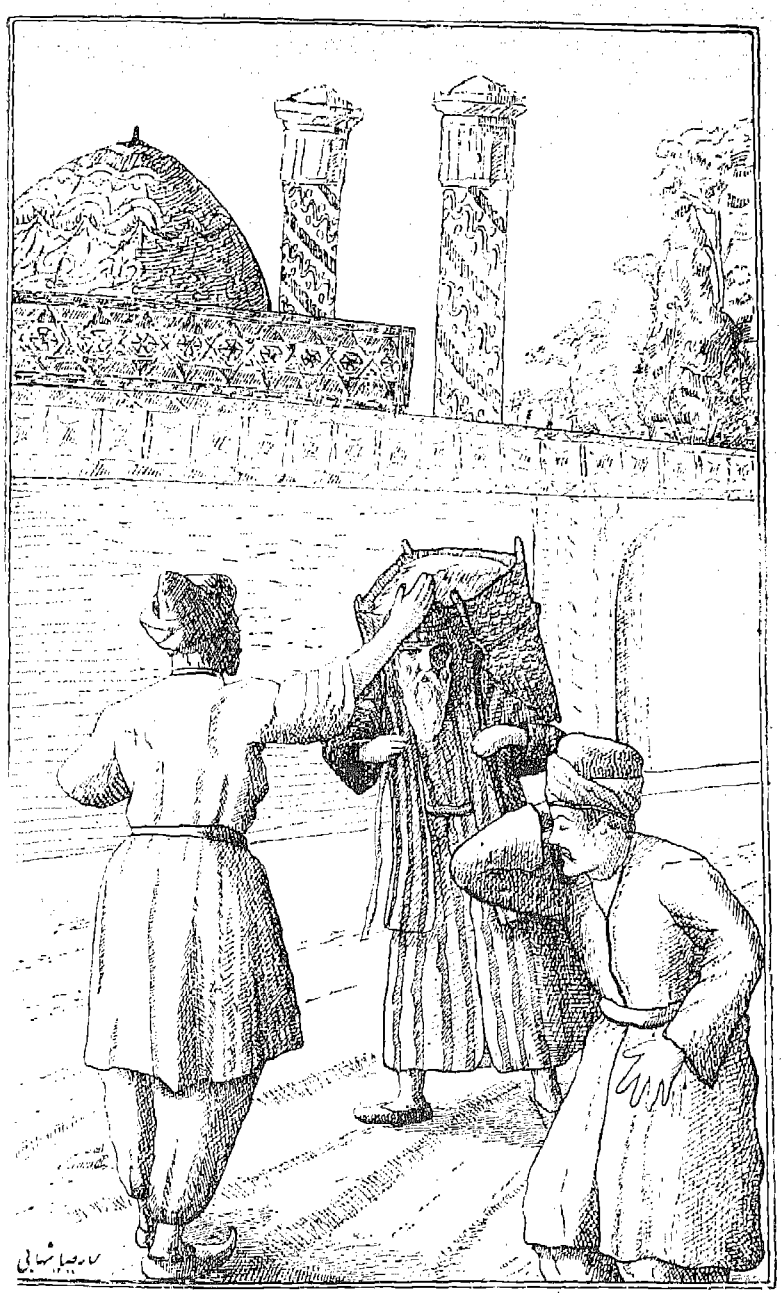
حکایت

آورده اند که سلمان در شهری امیر بود و عادت او در ایام امارت و حکومت هیچ تغییر نکرده بود پیوسته گلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسباب خانه خود را متکفل شدی روزی مردی سبدی خریده بود و بر نهاده کسی میطلبید که او را بیگار بگیرد تا سبد را بخانه او رساند ناگاه سلمان آنجا رسید و آن شخص او را نشناخته بیگار گرفت و بر پشت او نهاد سلمان هیچ ابا و استنکاف نکرد و همچنین میرفت تا در راه مردی پیش آمد و گفت ای امیر بار بگذار میبری آن مرد دانست که او سلمان است در پای او افتاد و دست او بوسیدن گرفت و گفت ای امیر بجل کن که تو را نشناختم و ندانستم

سلمان عذر وی قبول کرد و بار را بخانه او رسانید و گفت من اکنون بعهد خود وفا نمودم حالا تو عهد کن که کس دیگر را بیگار نگیری و یقین کن که برداشتن آنچه بآن محتاج باشی در کمال تو نقصانی بهم نمیرسد

نقل معنی از روضة الانوار محسن سبزواری

۱ـ فرمانروائی ۲ ـ عهده دار ۳ ـ کار فرسا نمودن بی مزد ۴ ـ خودداری ۵ ـ حلال کن و از گناه من درگذر



سلمان و مردی که او را به بیگار گرفته و راهگذاری که ویرا شناخته

حیواناتِ غیر ذی‌شعار

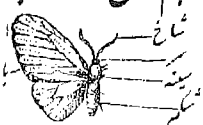
حیواناتِ مفصلی

حیواناتِ مفصلی طبقهٔ از حیواناتِ بی‌استخوان هستند که بدن و دست و پای آنان از چندین حلقه تشکیل یافته و بهم متصل شده است و پوستی از جنسِ شاخ بدن آنها را فرا گرفته است

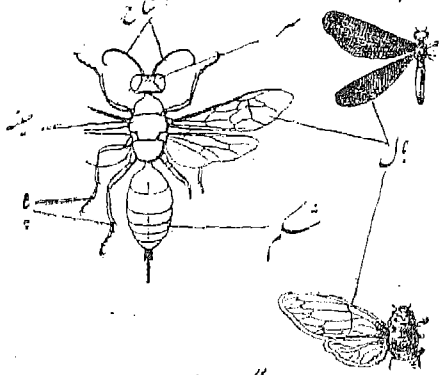
مهمترین دستهٔ حیواناتِ مفصلی حشرات و عنکبوت و هزارپا و خرچنگ است

اوّل ـ حشرات

بدن هر حشره مرکب است از سه قطعه سر و سینه و شکم که بهم متصل است و بخوبی تمیز داده میشود



هر حشره شش پا و دو شاخ باریکِ کوچک دارد و بعضی دو یا چهار بال دارند



میپرند و عموماً تخم میگذارند

نوزادِ بعضی از حشرات مانندِ کرمِ ابریشم پس از آنکه از تخم بیرون آمد چندین بار پوست میاندازد و شکلش تغییر میابد تا حشرهٔ کامل میشود و نوزادِ بعضی دیگر از قبیلِ مگس و زنبور عسل

تغییر شکلش اندک و مختصر است

حس باصره و شامه و لامسه حشرات بسیار قویست

بعضی حشرات موذی و مضر هستند زیرا میوه و گیاه را فاسد میکنند و با انسان

و حیوان نیز آسیب میرسانند و میکرب امراض را انتشار میدهند مانند پشه

عده از حشرات مانند زنبور عسل

و کرم ابریشم مفید و نافعند

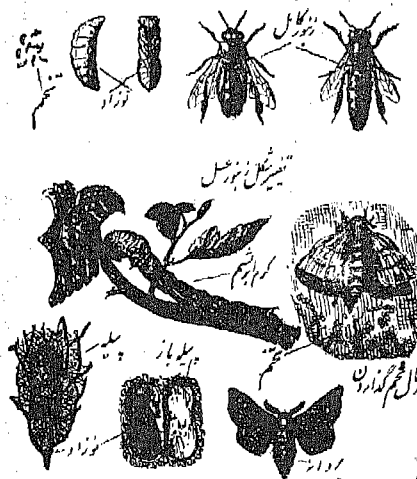
حشرات را از روی ساختمان

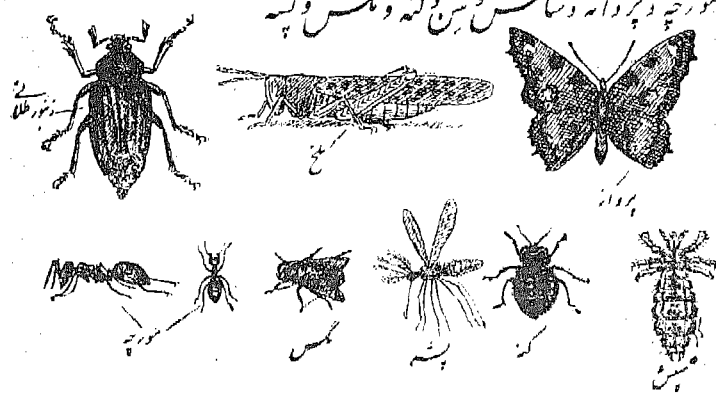
بدن و عدد پا لهایشان چندین دسته

تقسیم کرده اند از انقرار

ذ زنبور طلائی و ملخ و موریانه و زنبور

و مورچه و پروانه و سپاس و سن و کنه و مگس و پشه





هوا

هوا گازیست بی بو و بطعم و بیرنگ ولی چون بمقدار بسیار باشد کمو و بنظر میاید و رنگ کبود



آسمان بواسطه همین خاصیت هوا میباشد

هوا جسمیست مخلوط از دو گاز اکسیژن و آزت بوجود آمده است



در صد جزء هوا منقسم دو جزء آزت و بیست دیگر اکسیژن باشد

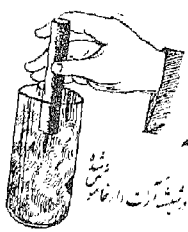
علاوه بر این دو عنصر اصلی مقداری بخار آب و گازهای دیگر نیز در هوا

وجود دارد که حجم آنها چندان زیاد نمیباشد

موجودات جاندار ناچار از تنفس و برای تنفس محتاج باکسیژن هستند و اگر نبات یا حیوانرا

در اطاق بی اکسیژن بگذاریم باندک زمان حیوان خفه و نبات پژمرده میگردد

همچنین اگر شمع افروخته از زیر سرپوش خالی از اکسیژن قرار دهیم بزودی خاموش میشود



از آنجا برخلاف اکسیژن برای تنفس خطرناکست بطوریکه اگر انسان

یا حیوان آزت تنفس کنند خواهند مرد و نیز اگر شمع افروخته را در شیشه

دارای داخل کنیم فوری خاموش میگردد

از ستان که در و پنجره بسته است باید مواظب بود که هوای اطاق کثیف نشود و برای این کار لازم است

گاهی در و پنجره را باز کرد تا هوای پاک داخل و هوای کثیف خارج شود

فتحنامه رستم بکنخیرو

دبیر جهاندیده را پیش خواند — سخن هرچه بایست با او براند
بفرمانش بر نامهٔ خسروان[1] — ز عنبر نوشتند بر پرنیان[2]
سر نامه کرد آفرین خدای — کجا هست و باشد همیشه بجای[3]
برآرندهٔ ماه و کیوان و هور[4] — نگارندهٔ فرّ و بهمن[5] و زور
سپهر زمان و زمین آن اوست[6] — روان و خرد زیر فرمان اوست[7]
وز او آفرین باد بر شهریار — زمانه مماناد از او یادگار[8]
رسیدم بفرمان میان دو کوه — سپاه سه کشور شده همگروه[9]
همانا که شمشیرزن صد هزار — ز دشمن فزون بود در کارزار
ز کشمیر[10] تا دامن کوه شهد[11] — سراپرده و پیل دیدم و مهد[12]
خبر تا رسیدم از دولت شهریار — برآوردم از رزمگهشان دمار
چهل روز پیوسته شان جنگ بود — تو گفتی برایشان جهان تنگ بود
همه شهریاران کشور بدند — با گنج و با تخت و افسر بدند
همانا که شمشیرزن سی هزار — ز دشمن فکندم گه کارزار
ما... کوه از کرا[13] غو و دشت — ز خون و ز کشته نشاید گذشت



رستم و دبیر و فرستادهٔ فغفور نزد رستم نشسته و کیخسرو

همه شهریاران بدستم به بند — ز پیلان گرفتم بخم کمند

چو فرطوس[۱۴] و نشور[۱۵] و خاقان چین — که لرزان بدی[۱۶] زیر اسبش زمین[۱۷]

فرستادم اینک بر شهریار — اباهیه و گوهر شاهوار

زبانها پر از آفرین تو باد — سر چرخ گردون زمین تو باد

چو نامه بمهر اندر آمد بداد — بدست فریبرز خسرو نژاد[۱۸]

اباشاه[۱۹] پویل[۲۰] و هیون سه هزار — از آن رزمگه برنهادند بار

فریبرز کاوس شادان برفت — بنزدیک خسرو[۲۱] خرامید تفت[۲۲]

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ ـ عنوان و القاب ۲ ـ حریر سفید ۳ ـ گه ۴ ـ زمل ۵ ـ خورشید ۶ ـ تاج ۷ ـ جان ۸ ـ نماند ۹ ـ مقصود ایران و توران و چین است ۱۰ ـ نام شهریست در سرحد هندوستان ۱۱ ـ نام گوپست ۱۲ ـ تخت روان ۱۳ ـ بالای ۱۴ ـ و ۱۵ ـ نام دو تن از پهلوانان بزرگ افراسیاب ۱۶ ـ بودی ۱۷ ـ مقصود زیر پیلتن اسب خاقان چین ۱۸ ـ پسر سیاوش و یکی از سرداران بزرگ ایران ۱۹ ـ مقصود خاقان چین است ۲۰ ـ اسب ۲۱ ـ مقصود گشتاسب ۲۲ ـ زود

یاقوت ولعل وفیروزه

یاقوت

یاقوت سنگیست سرخ رنگ و شفاف و پر بها که برای زینت و تجمل بکار میبرده

یاقوت چندین قسم است و بهترین و خوشرنگ ترین آنها در آسیا یافته میشود

یاقوت بسیار سخت است چنانکه با چیزی جز الماس تراشیده نمیشود

یاقوت را پس از آنکه از معدن استخراج کردند میتراشند و باشکال هندسی درمیآورند

و در نگین انگشتری و دیگر زیورها قرار میدهند

بعض صنعتگران یاقوت را مینازند و بواسطه رواج یاقوت مصنوع قیمت یاقوت

اصلی کاسته شده است

یاقوت اصلی در هند و تبت یافته میشود

لعل

لعل از سنگهای پر بهاست و برنگهای مختلف از قبیل ارغوانی و جگری و سرخ

گلناری و زرد و کبود وجود دارد و بهترین آن ارغوانی میباشد

فیروزه

فیروزه سنگیست پر بها برنگ آبی آسمانی

فیروزه در معدن با سنگ ترکیب یافته و بشکل قطعات غیر منظم است پس از استخراج
از آن امتیاز داشتند و باشکال هندسی در میآورند

هوا در رنگ فیروزه تصرف میکند بقسمی که اگر فیروزه را از نقطه خشک بمحلی مرطوب
ببرند رنگ آن تغییر مییابد

فیروزه ایران بخوشرنگی معروف و بهترین فیروزه دنیاست

معدن فیروزه ایران در خراسان نزدیک شهر نیشابور است

در مصر و ترکیه دارو پاکقسم فیروزه یافته میشود که سبز رنگ و گاهی مایل بزردیست
و رگههای سفید و سیاه دارد این قسم فیروزه خیلی کم قیمت است

چربی روغن برای فیروزه زیان دارد و رنگ آن را بسبزی تمایل سانیده قیمت
آن را کم میکند

رنگ یاقوت و فیروزه و لعل باندازه مطبوع و دلربا است که شعرا غالبا گلهای
سرخ را بیاقوت و لعل و رنگ آسمان را بفیروزه تشبیه میکنند

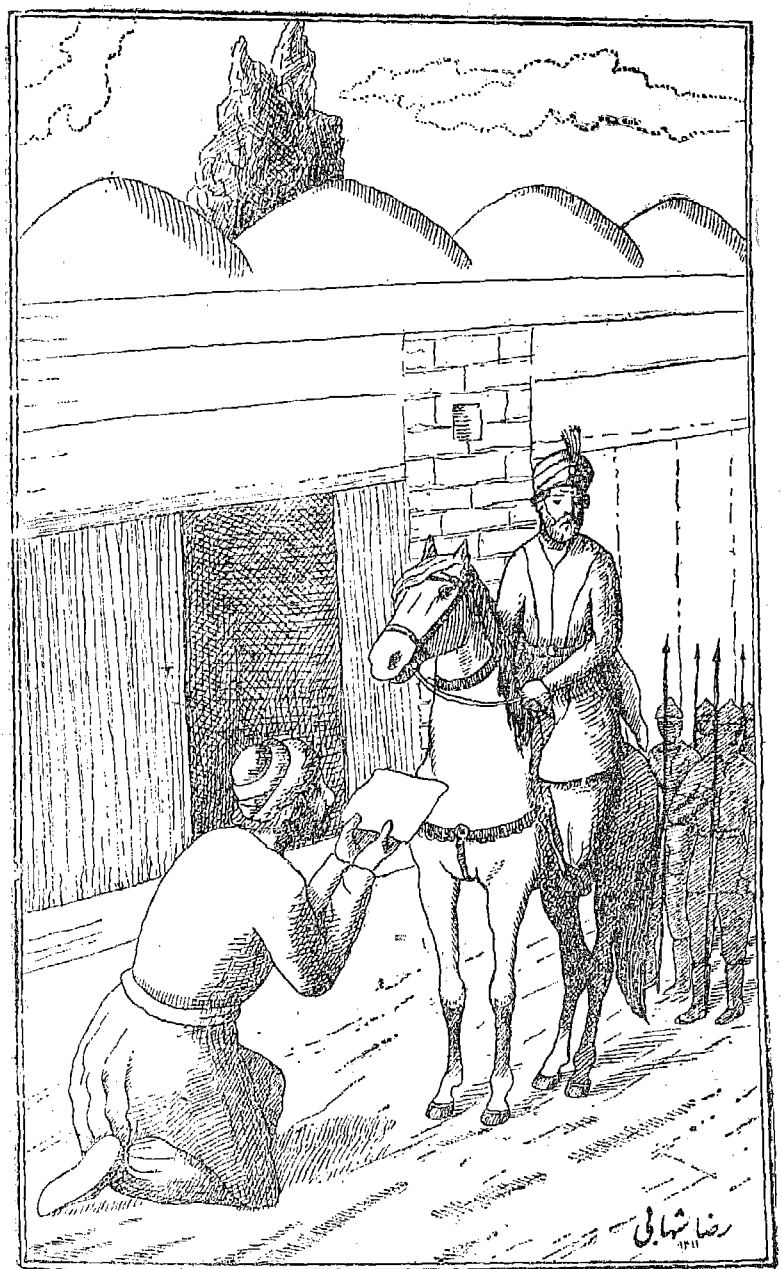
حکمت

ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال پذیرد پادشاهان
بخدمت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بتقرب پادشاهان

حکایت

مردی در راه عریضه بسلطان محمود داد که دو هزار دینار در کیسه و دیبای سبز بسته و مهر نهاده پیش قاضی بود ودیعه نهادم و خود بسفری رفتم آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستدند و آنچه پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی بستاندم چون بخانه بردم و سر کیسه باز کردم در مهر سیمین یافتم بتقاضی باز گشتم که من کیسه پر زر پیش تو گذاشتم اکنون پرس میسیابم چگونه باشد گفت تو بوقت سپردن هیچ زر مرا نمودی یا شمردی کیسه سربسته و مهر نهاده بمن سپردی و همچنان باز بردی از تو پرسیدم که کیسه کیسه تست گفتی هست و بسلامت بردی اکنون چه میگوئی الله الله ای ملک عادل بفریاد رس

سلطان محمود از جهت او رنجه دل گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو کنم برد و آن کیسه پیش من آورد برفت و آن کیسه نزد محمود برد محمود در کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافی نیافت آمر در را گفت کیسه همچنین پیش من بگذار و هر روز سه من نان و یکمن گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل باستان تا من تدبیر زر بکنم و تو بی برگ نباشی پس روزی سلطان محمود آن کیسه را نیمروز پیش نهاد و اندیشه گماشته بود آخر دش قرار گرفت بر آنکه ممکن باشد این کیسه را شکافته و زر بیرون کرده باشند



سلطان محمود و مردی که با و عریضه میدهد

مقرمه داشت نیکو و ظریف نیمشبی برخاست و کار و برکشید و بقدر یک گز از آن مقرمه
بدرید و بجای خود شد و صباح برخاست و سه روزه بشکار رفت فراشی بود خاص
که خدمت آن حجره کردی با مداد مقرمه را دید دریده ترسید و از بیم بگریه افتاد در
فراشخانه فراشی بود پیر او را گریان دید گفت چه بوده است گفت کسی بر من تغیره
داشته است و در خاصخانه شده است و مقرمه سلطان را دریده اگر چشم سلطان
بر آن افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچکس دیده است گفت نه گفت پس دل مشغول مدار
که من چاره آن بکنم و ترا بیاموزم سلطان سه روزه بشکار رفته است و درین شهر
رفوگریست دوکان بغلان محلت دارد در رفوگری سخت استاد است مقرمه
نزد او بر و آنقدر رفو کند که خواهد بده او چنان بکند که هیچ استادی نداند که کجا رفو
کرده است فراش در وقت مقرمه را بدکان رفوگر برد و گفت ای استاد
چه خواهی که امروز چنین رفوگنی که هیچکس نداند کجا دریده است گفت نیم دینار خواهی
باو داد و گفت زود میباید گفت فردا بیا و بروز دیگر روز بوعده رفت مقرمه
پیش او نهاد و در نمی یافت که کجا دریده است فراش شادمان شد و بسرای برد
چون سلطان از شکار باز آمد و در آنخانه شد تا بجنبید نگه کرد مقرمه درست دید
گفت ای فراش این دریده بود گفت ای خداوند هرگز این ندریده بود گفت ای

احمق ترسس که این سن دریده بودم مرا در این مقصود یست بگو اینرا که رفوگر ده است
که بغایت نیک کرده است گفت ای خداوند احمد رفوگر رفوگر ده گفت او را
در سرای پیش من آر فراش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد سلطان را که چشم بر او
افتاد گفت ای استاد این مقرمه را تو رفو کردی گفت آری گفت سخت استادانه
کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است گفت در این شهر از تو استاد تر
کسی هست گفت نی گفت از تو سخنی پرسم راست بگو که بپادشاهان هیچ به از راستی
نیست گفت بگویم گفت در این شش هفت سال کیسه دیبای سبز رفو کرده گفت کرده ام
گفت کجا گفت خانهٔ قاضی شهر و دو دینار مزد آن بداد گفت آن کیسه را به من
شناسی گفت شناسم دست در زیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوگر
داد گفت این کیسه هست گفت هست گفت آنجا که رفو کرده کدام جایگاه است
مرا بنمای انگشت بر نهاد که اینجاست سلطان تعجب ماند گفت اگر حاجت آید
در روی قاضی گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم در وقت کس فرستاد و قاضی را
بخواند و یکی را گفت برو و صاحب کیسه را بخوان چون قاضی آمد سلام کرد و بر
عادت بنشست سلطان روی بدو آورد و گفت تو مردی عالم و پیر باشی دمن
قضا تو داده ام و مالها و خونهای مسلمانان تو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده ام



سُلطان محمود و قاضی و صاحب زر و زور

باشد که تو خیانت کنی و شرطِ امانت بجا نیاوری و مالِ مردی مسلمان با تمام بناحق
بری و او را محروم بگذاری گفت ای خداوند این چه حدیث است و این که گوید
این من نکرده ام سلطان گفت این تو کرده و این من گویم پس کیسه را بدو نمود و گفت
این کیسه آنست که تو بشکافتی و زر بیرون کردی پس مثالِ زرمس در آنجا نهادی و کیسه را
گفتی رفوگر و ندیس صاحب مال را گفتی کیسه سربسته و بمهرِ خویش آوردی و همچنان
باز بُردی فعل و سیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه این کیسه را هرگز
دیده ام و نه این کس که میگوید خبر دارم سلطان گفت آندمرا در آرند خادمی
برفت صاحب زر و رفوگر را پیش سلطان محمود آورد سلطان محمود گفت ای
دروغ زن بی شرم خداوند زر و اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده قاضی خجل
گشت درویش زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت سلطان
گفت بگیریدش و بر او موکل باشید و خواهم درین ساعت زر این مرد را باز
دهد والا بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان بدر کشیدند و در نوبت خانه
بنشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان بدادو وکیل برفت
و دو هزار دینار زر نیشابوری بیاورد و بصاحبِ کیسه تسلیم کرد دیگر روز سلطان
محمود بمظالم بنشست و خیانتِ قاضی با امراء و بزرگان بگفت پس بفرمود تا قاضی را

بیاورند و سیاست کنند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر و عالم است
سلطان از تقصیر او درگذشت و هرگز او را قضا نفرمود

نقل معنی از سیاست نامه خواجه نظام الملک
روضة الانوار محقق

۱- انت ۲- بینوا ۳- ظهر ۴- پارچه پشمین که بر نقش و نگار باشد ۵- فوراً ۶- رفت
۷- بخواید ۸- بی اندازه و بینهایت ۹- توشک ۱۰- نشان بده ۱۱- شهادت
۱۲- کردار ۱۳- رفتار ۱۴- بلندش کنید ۱۵- گماشته و واداشته ۱۶- کشتکنانه
۱۷- بدادخواهی ۱۸- تنبیه

حکایت

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس — چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید بنزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند

از بوستان سعدی

۱- جان کندن

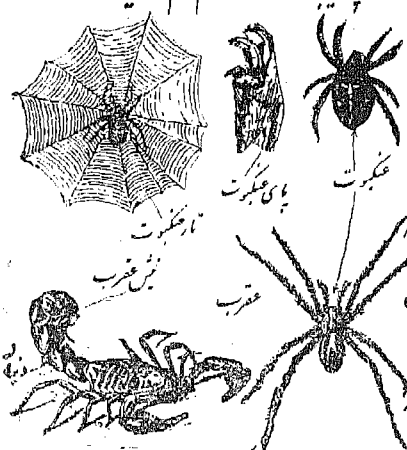
حیواناتِ غیر ذی‌قفار

حیواناتِ مفصلی

دوم عنکبوت

عنکبوت حیوانیست مفصلی که بدن او از دو قطعه ساخته شده یکی سر و سینه است که از هم تمیز داده نمیشود قطعه دیگر شکم حیوانست

عنکبوت بال ندارد و دارای هشت پا میباشد و دو قسم مهم آن یکی عنکبوت خانگی و دیگری رتیل است



گژدم یا عقرب که جانوری گزنده خطرناکست بیشتر در نقاط گرم یافت میشود و جزء دسته عنکبوت محسوب است

گژدم را دنباله ایست که از شش حلقه متصل بهم تشکیل یافته و حلقه آخری منتهی به نیش میشود و که بکیسه زهرداری راه دارد

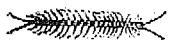
سوم هزارپا

هزارپا از حیواناتِ مفصلیست بدنِ این حیوان از یکعده حلقه های مساوی و یک شکل ترکیب شده است و فقط حلقه سرِ آن از دیگر قسمتها تمیز داده میشود

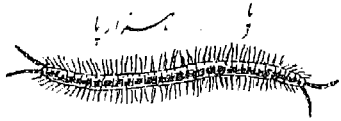
در هر حلقه از بدنِ هزار پا یکجفت پا قرار دارد و مجموع پاها گاه بصد و پنجاه عدد میرسد
هزار پا دو نوع است یکنوع در زیرِ زمین و جاهای تاریک و نمناک زندگانی میکنند
و گیاه میخورد نوع دیگر هزار پایِ زهردار است که گوشتخوار میباشد

چهارم خرچنگ

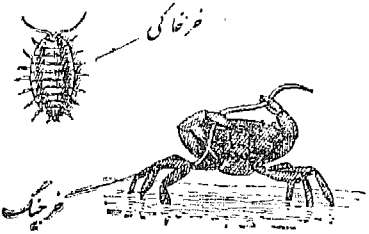
خرچنگ حیوانیست که در رودها و دریاها یافته میشود



بدنِ این حیوان مرکبست از سر و
سینه و شکم



پوستِ خرچنگ از جنسِ شاخ
و دارایِ مواد آهکیست و بدینجهت



قدری سخت میباشد

این پوست هر چند وقت یکبار میافتد و بجایِ آن پوستِ تازه میروید
خرخاکی که جانوری کوچکست و در نقاطِ مرطوب و تاریک یافته میشود جزوه
اینده‌سته محسوب است



پند و امثال

جوانمرد را تنگدستی مباد
ز بدگوهران[1] بد نباشد عجب
توانا بود هر که دانا بود
همیشه خرد را تو دستور دار
ببند تا توانی تو هرگز میچ
نگوئی گزین و ز بدی شرم دار
بنیکان روش در زمانه مدان
ز نیکو سخن به چه اندر جهان
پدر را بفرزند باشد توان[2]
جهان را بچشم جوانی مبین
بگیتی چو فرزند پیوند نیست
همان به که نیکی بود یادگار
همان بر که کارید آن بدروید

(از شاهنامه فردوسی)

۱ - بدنژادان ۲ - توانائی و قدرت

پاسخ نامهٔ رستم از کیخسرو

نخست آفرین کرد بر کردگار — کزو دید پیروزی کارزار

خداوند خورشید و گردان سپهر — کزو دیست پرخاش و پیوند و مهر

سپهری برانگونه برپای کرد — شب و روز را گیتی آرای کرد

یکی را چنین تیره بخت آفرید — یکی را سزاوار تخت آفرید

غم و شادمانی ز یزدان پاک — کزو دیست مردی و هم ترس و باک

وزان پس چنین گفت کای پهلوان — تو پاکیزه تن باش و روشن روان

رسید آنچه گفتی بدین بارگاه — ایران و سپلان و تخت و کلاه

ز دیبای چینی و از تخت عاج[۲] — ز اسبان تازی[۳] و از طوق و تاج

همونان[۴] بسیار رود افکندنی[۵] — ز پوشیدنی هم پراکندنی

وزان رنج بردن بتوران سپاه — شب و روز بودن بآورد گاه[۶]

ز کارت خبر بد مرا روز و شب — گشاده نکردم به بیگانه لب

کسی را که رستم بود پهلوان — مبر گر بماند همیشه جوان

به بند تو بر پیل خاقان چین[۷] — رسید و ز غم ابروان پر ز چین

نیامد مرا کشتنش دلپذیر — همان به که در بند باشد اسیر



کیخسرو فریبرز را نویسنده پاسخ نامه رستم

قوای پهلوانِ پیلِ ارجمند — همی دست بکشای و دشمن ببند

فویسنده پرّ دوخته[۸] شد زآفرین — نهاد از بر نامه خسرو نگین[۹][۱۰]

بفرمود تا خلعت آراستند — ستام[۱۱] و کمرها[۱۲] به پیراستند[۱۳]

صد اشتر همه بار دیبای چین — صد اشتر ز افکندنی همچنین

ز یاقوتِ رخشان و دانگشتری — ز خوشاب[۱۴] زر افسرِ برتری

ز پوشیدنی شاه دستی بزر[۱۵] — همان یاره[۱۶] و طوق و زرّین کمر

سراز اهسمه هدیه ها ساختند — یکی گنج از ایسان بپرداختند[۱۷]

فرستاده فرمود تا بازگشت[۱۸] — یکی تاجِ زرّین و زرّینه کفش

ازایران بسوی سپهبد گذشت[۱۹] — فرستاد و فرمود تا بازگشت

از شاهنامهٔ فردوسی

۱- حریر ۲- اندر آن فیل ۳- عنبر ۴- اسبان ۵- فرشی ۶- رزمگاه ۷- با بند و قید تو ۸- فارغ شد

۹- بالای نامه ۱۰- نهر ۱۱- دهنه اسب ۱۲- کمربندها ۱۳- مزین کردند ۱۴- آبدار ۱۵- یکدست

جامهٔ زرّین شاهانه ۱۶- دست بند ۱۷- خالی کردند ۱۸- پسر گیکاوس و آذرندخانهٔ رستم —

۱۹- مقصود رستم است ۲۰- رفت

فلزات

روی و سُرب و آلومینیوم و نیکل

روی فلزیست سفید و آبی رنگ که بآسانی ورقه ورقه میشود و در ۲۲۵ درجه حرارت میگدازد

روی را برای ساختنِ ظروف و ادواتِ زندگانی از قبیلِ سطل و آب پاش و آبخوری وغیره بکار میبرند سقفِ خانه ها را نیز گاهی با روی میپوشانند

سُرب فلزیست خاکستری رنگ که نرم و سنگین است و نرمی آن بحدّیست که میتوان آنرا با ناخن خراشید

چون سرب را بخراشند محلّ خراشش مانندِ نقره سفید و درخشنده مینماید ولی بتصرّف هوا باندک زمان کبود تیره میگردد

سُرب را بآسانی میتوان ورقه ورقه کرد

سُرب را مانندِ روی در پوشانیدنِ سقفِ خانه استعمال میکنند و لوله های آبرا نیز از سُرب میسازند

سُرب از ترکیبِ با هوا و بعضی مواد و عناصرِ دیگر سمیّت پیدا میکند و بنا براین کارگرانی که با سُرب کار میکنند باید خود را از مسموم شدن حفظ نمایند

آلومینیوم رنگ آبی بسیار روشن دارد و با سانی ورقه ورقه میشود.
آلومینیوم از تمام فلزات سبکتر است و تصرف هوا و رطوبت فاسد نمیشود و بدین جهت
از آن قاشق و چنگال و ظروف و بعضی چیزهای دیگر میسازند

نیکل فلزیست سفید تیره رنگ
این فلز در حال ترکیب با مواد دیگر بیشتر پیدا میکنند و بدین جهت در تهیه
طعام را از آن میسازند
پولهای خرد را نیز از نیکل سکه میزنند



نصیحت

دو کس رنج بیهوده بردند و حسرت خوردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد

نکند نیشکر فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد گرمش عیبها فرو پوشد

از باب هشتم گلستان سعدی

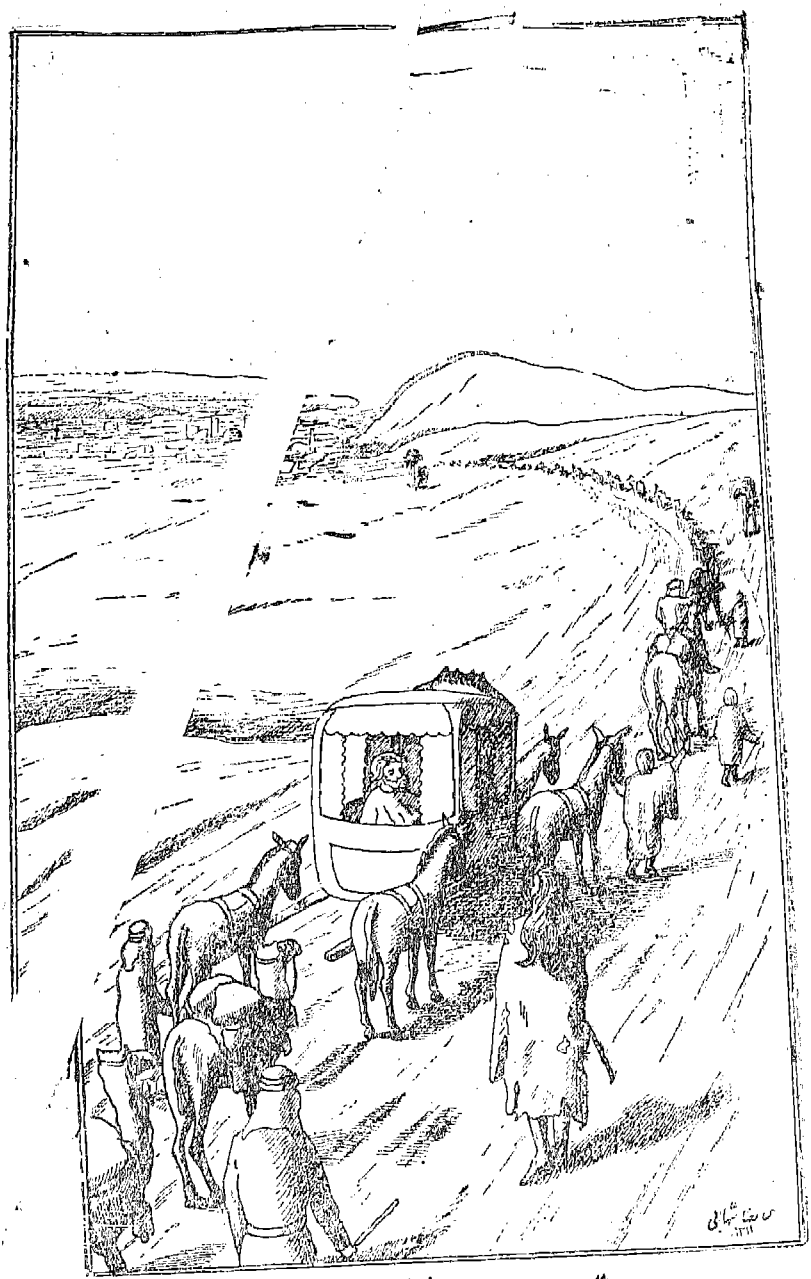
حکایت

وقتی رئیس شهر بخارا قصد زیارت خانه خدا کرد مردی بود بسیار دولتمند بیش از صد شتر در زیر بار داشت اندر عماری[1] نشسته خرامان و نازان[2] همی رفت و بسیار مردم از درویش و توانگر با او همراه بودند چون نزدیک مکه رسید درویشی تیز تشنه و گرسنه و پا پیها برهنه و پر از آبله همی آمد درویش بدو گفت تو در آن نعمت میروی و من در این شدت آیا روز قیامت جزای من و تو یکی خواهد بود رئیس دیر اگفت حاشا که جزای من چون جزای تو باشد اگر من میدانستم در قیامت مرا و تو را پایگاه یکی خواهد بود هرگز صحرا نمی پیمودم و بحج نمی آمدم درویش گفت چرا گفت من فرمان خدا تعالی میکنم و تو خلاف فرمان خدا چه خدای تعالی حج تو انگر از درویش نخواسته بود نه درویش را و تو فرمان خدای را بجا نیاوردی پس چگونه با کسانیکه او را اطاعت کرده اند برابر توانی بود

نقل معنی از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

۱ - تخت روان ۲ - باناز

دل بدست آور که حج اکبر است
عبادت بتقلید گمراهی است

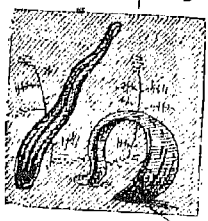


امیر بخارا در تخت روان و درویش ژنده پوش پابرهنه

حیواناتِ غیرِ ذی نقا

کرمها

یک طبقه از حیواناتِ بی استخوان را کرمها تشکیل میدهند که بدنی نرم و عاری از



دست و پا و دیگر اعضا دارند

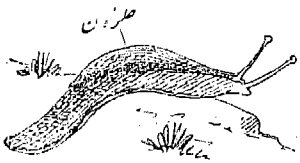
پارهٔ از کرمها در آب زندگانی میکنند مانندِ

زالو و پارهٔ در زمین مانند کرمِ زمین و کرمِ ریگ

نواعمِ یا نرم تنان



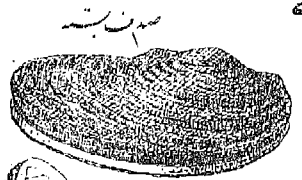
نرم تنان که آنها را بعربی نواعم نامند طبقهٔ از حیواناتِ



غیر ذی نقارند که باشکالِ گوناگون در آبِ شیرین

یا در آب شور و یا در خشکی یافته میشوند

بدنِ این حیوانات نرم است و اغلب در غلافی



از جنسِ شاخ که آنرا صدف مینامند مستور و

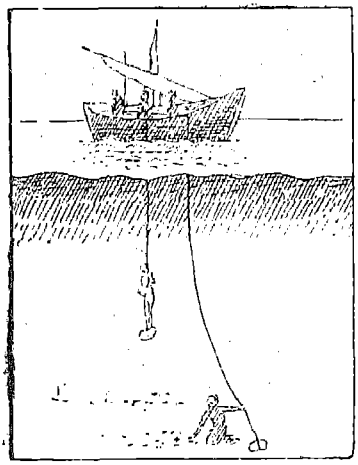


محفوظ میباشد

مهترینِ این حیوانات حلزون است

بعضی از حلزونها در آب و بعضی دیگر در خشکی مخصوصا در

بقا غنا زندگی میسنما ید



طریقهٔ صید صدف مروارید

صدفِ مُروارید نیز از حیواناتِ نرم تنست و مُروارید در درونِ آن جای دارد این حیوان نزدیکِ سواحل در تهِ دریا زندگانی میکند و اشخاصِ مخصوصی که غوّاص نامیده میشوند در آب فرو میروند و آنرا از تهِ دریا صید میکنند و بیرون میآورند

صدفِ مُروارید بیشتر در اقیانوسِ هند و خلیجِ فارس است

حکمت

از امام مُرشد[۱] محمد غزالی پرسیدند که بدین منزلت در علوم چگونه رسیدی گفت از آنچه ندانستم از پُرسیدنِ آن ننگ نداشتم

اُمید عافیت آنگه بود موافقِ عقل — که نبض را طبیعت شناس بداند

بپرس هرچه ندانی که ذلِّ[۲] پُرسیدن — دلیلِ راهِ تو باشد بعزِّ[۳] دانائی

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ـ نام یکی از دانشمندان ایران ۲ـ ذلت و خواری ۳ـ عزت

پند و امثال

با خدا باش خدا با تست

پل بر دریا نتوان بست

اول فکر آنگه عمل

بزرگی بعقل است نه بسال

بجائیکه راز گویند گوش مدارید

عاقبتِ بدگوئی دشمنیست

درگذر تا از تو درگذرند

سخن گواهِ حالِ گوینده است

ظرفِ مرد زینتِ مرد است

مهرِ جوانمردی راستیست

تا دَم باقیست اُمید باقیست

خدا از پدر و مادر مهربانتر است

آتش اگر اندک است حقیر نباید شمرد

آنچه نباید بدستگی را نشاید



بهار

وآراست عروسِ گلِ گلستانرا — آماده شوای بهار بستان را
وقتست که در سرود و وجد آرد — شورِ رخِ گل هزار دستان[1] را
از برگِ شقایق[2] ابرِ قندوریـن — اوبخته قطره های باران را
در باغ ز خوشه های مروارید — آویزه[3] فکنده گوشِ اغصان[4] را
وآن ابرِ بهارین که از گوهر — لبریز نموده جیب[5] و دامان را
وان قوسِ قزح نگر که تو بر تو — آویخته پرده های الوان[6] را
وان سنبلگان نگر که بی شانه — برباشه گیسوی پریشان را

از قصاید قاآنی

۱- بلبل ۲- ID ۳- گوشواره ۴- شاخها ۵- گریبان ۶- رنگارنگ

گوگرد

گوگرد جسمیست جامد و زرد رنگ که اگر آنرا بگیرند و بزنند با شعلهٔ سبز رنگ میسوزد

گوگرد غالبًا در دهانه و دامنهٔ کوههای آتش‌فشان یافته میشود و با خاک و سنگ دیگر

مواد مخلوط است

چون خواهند گوگرد را پاک و خالص سازند خاک گوگردی را در دیگی از چدن

ریخته حرارت میدهند تا گوگرد و آب و از دیگر مواد جدا شود

گوگرد را غالبًا در ساختن باروت و کبریت و جوهر گوگرد بکار میبرند

از گل گوگرد که غباری نرم و زرد رنگست مرهمی ساخته میشود که برای امراض جلدی

نافعست

آب چشمه‌هائی که در اطراف کوههای آتش‌فشان جاریست اغلب دارای

مقداری گوگرد است و اطبا شست و شوی با اینگونه آبها را برای امراض جلدی

نافع میدانند

گوگرد را اگر در هوای آزاد بسوزانند بخاری از آن برمیخیزد که انسان طاقت

آنرا ندارد و خفه میشود

بخار گوگرد خواص چندی دارد یکی آنکه رنگ اشیاء را زائل میسازد چنانکه اگر پارچه

رنگین یا گلی را در بخارِ گوگرد نگاه دارند رنگِ آن بگلی میپرد و از اینروست که برای پاک کردن لکه لباس سفید ساختنِ پشم و ابریشم بخارِ گوگرد بکار میبرند

دیگر آنکه میکربِ امراض را میکشد و بنابراین خاصیت است که لباس و اطاق شخصی را که مبتلی بمرض ساری بوده است دود گوگرد میدهند

خاصیتِ دیگر گوگرد آنست که بعضی از حشراتِ موذی را که بدرختها صدمه میرسانند خفه و نابود میسازد

حکایت

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف را خبر کردند او را بخواند و گفت دعای خیری در حقِ من کن درویش دست برداشته و گفت خدایا جانش بستان حجاج گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت دعای خیراست ترا و جمله مسلمانان را

ای زبردستِ زیردست آزار — کرم تا کی بماند این بازار

بچه کار آیدت جهانداری — مردنت به که مردم آزاری

از باب اول گلستان سعدی

۱ - کسیکه دعای او در نزد خدا پذیرفته است ۲ - نام یکی از وزرای عصر بنی امیه

حکایت

حکایت کنند که سلطان عمر از دودمان تیمور هنگامیکه بجنگ شاهرخ بهادر پسر تیمور میرفت در اسلامیه طوس بزیارت شیخ عارف محی الدین رفت و گفت ای شیخ از شما التماس دارم نظری در کار من کنید تا خدای جل و علا مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود ای شاهزاده من اینکار هرگز نکنم زیرا شاهرخ مردی عادل و خدا ترس است و تو بی باک و متهور هستی و نیز او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و ظفر و فتح ترا خواستن از طریقت و شریعت دور است و من خود هرگز این نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده شد و بخشم در او نگریست و گفت ای شیخ مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه کهتر شاهزاده میخواست تا شیخ را ایذاء رساند اندیشه کرد کاری که از ایذای او بزرگتر است در پیش دارم اگر خدای مرا فتح داد یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد و چرا که کار بعکس افتاده و اگر شکسته شدم پس از راستی که گفته چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد

اصحاب و مریدان شیخ گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بودن شیخ فرمود رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه از همه عالم

اگر در خراسان نتوانیم بودن در عراق باشیم اما ز نگاره ریا و سخا خدا نتوان کرد

فصل از تذکرة دولتشاه سمرقندی

۱- بی پروا ۲- کرچکنه ۳- آزار ۴- بدیها ۵- غضب خشم

حکایت

نظامی عروضی گوید در شهر بلخ از عمر خیام شنیدم که میگفت گور من در موضعی خواهد بود که هر بهار باد شمال بر آن گل افشانی کند من این سخن محال پنداشتم ولی با خود اندیشیدم که خیام هرگز گزاف نگوید پس از چندین سال به نیشابور رفتم چهار سال بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و چون او را در من حق استادی بود آدینه[۲] بزیارت قبر او رفتم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید مرا بگورستان برد قبر خیام را در پای دیوار باغی دیدم و از درختان میوه چندان برگ و شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان بود آن حکایت که در بلخ از او شنیده بودم مرا یاد آمد و بسیار گریستم که در عالم هیچ جای او را نظیری نمیدیدم

نقل بمعنی از چهار مقاله نظامی عروضی

۱- نام شهریست که سابقا جزو خراسان بوده است ۲- جمعه

حیوانات غیر ذی شعاع

حیوانات گیاه شکل

حیوانات گیاه شکل جانوران آبی هستند که مانند گیاه در جای خود ثابتند و حرکت نمیکنند

مشهورترین آنها ستاره دریائی و مرجان و اسفنج است

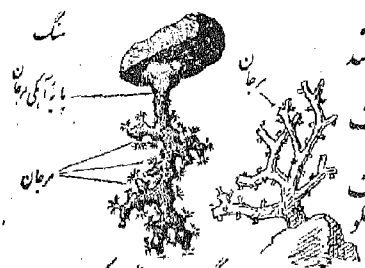
ستاره دریائی

ستاره دریائی را پوستی بسیار ضخیم است که از مواد آهکی ساخته شده و در سطح آن برجستگیهائی شبیه به خار دیده میشود



ستاره دریائی

مرجان



مرجان در قعر دریا زندگانی میکند و بدن بعض از آنها شبیه بگل است این حیوان آهکی را که در آب دریا محلول است جذب میکند و از آن پایه آهکی میسازد و بر آن قرار گرفته زندگی میکند

در بعضی نقاط از قعر دریا مرجان بسیار دیده میشود که متصل بیکدیگر قرار گرفته اند

وشبیه بشاخه های درخت میباشند

در سواحل بعض از دریاها مرجان بسیار وجود دارد که پایه های آهکی آنها بهم میچسبد و توده ها و تخته سنگهای عظیم تشکیل جزیره میدهد و آنرا جزیره مرجانی گویند

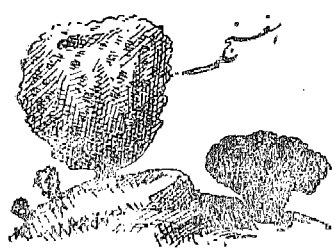
از پایه آهکی یک نوع مرجان ماده قرمز رنگی بدست میآید که همان مرجان معمولیست و در زینت بکار برده میشود

اسفنج

اسفنج مانند مرجان در قعر دریا جای دارد و عده بسیاری از آن در یک مکان فراهم آمده زندگانی میکنند

غواصان اسفنج را از دریا بیرون میآورند و با آب میشویند تا قسمت سخت آن که بیجان است باقی ماند

این قسمت سخت همان اسفنج معمولیست که مردم آنرا ابر میگویند و در شست و شوی بکار میبرند


اسفنج

اسفنج شکل کیسه ایست که در بالای آن سوراخی قرار دارد و این سوراخ دهان حیوانیست که از آنجا آب دریا داخل میشود

کاغذ

در ازمنهٔ بسیار قدیم کاغذ نبود و مردم مجبور بودند بر سنگ و چوب و پوست آنچه را
که میخواهند بنویسند

مصریان چندین هزار سال پیش روی پوست و الیاف گیاهی موسوم بپاپیروس
که در جلگه رود نیل میروید کتابت میکردند

چینیها اولین ملتی هستند که در قرن سیزدهم میلادی کاغذ ساختن را اختراع کردند
و ملل دیگر از آنها یاد گرفتند

امروزه در پاره از ممالک متمدن اروپا و امریکا صنعت کاغذسازی رواج دارد
و برای اینکار ماشینها و کارخانهای بسیار عظیم ایجاد کرده اند

برای ساختن کاغذ ابتدا پنبه یا کتان را خرد کرده خوب میشویند و با آب خمیر میسازند
بعد آن خمیر را بترتیبی خاص بر صفحات فلزی سوراخ دار پهن میکنند تا آب آن خارج
شود آنگاه با ماشینهای مخصوص آن خمیر را بصورت ورقه هائی نازک و سفید در میآورند
پس آن اوراق را با ماشین دیگری بقطعات کوچک و بزرگ تقسیم میکنند
در اسپانیا کاغذ روزنامه را با علفی که از زمین آن مملکت میروید درست میکنند و
بسیار ارزان تمام میشود

در ایران نیز کاغذسازی معمول بود و در اصفهان کاغذ بسیار خوبی میساختند که با دوام و خوش قلم بود و آنرا کاغذ چار بغل مینامیدند

علاوه بر این برای کتابت دو نوع کاغذ در ایران مصرف میشد یکی کاغذ خان[1] بالغ که آنرا از پکن پایتخت چین میآوردند و دیگر کاغذ ترمه که از هندوستان وارد میکردند و بسیار گرانبها بود

۱ ـ اسم مغولی پکن

قناعت

کیمیائی[1] نکنم تورا تسلیم — که در اکسیر[2] و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم — کیمیائی به از قناعت نیست

از قطعات انوری

۱ ـ صنعتی که بواسطه آن مس را طلا کنند ۲ ـ دارو و چیزیست که چون بمس زنند طلا شود

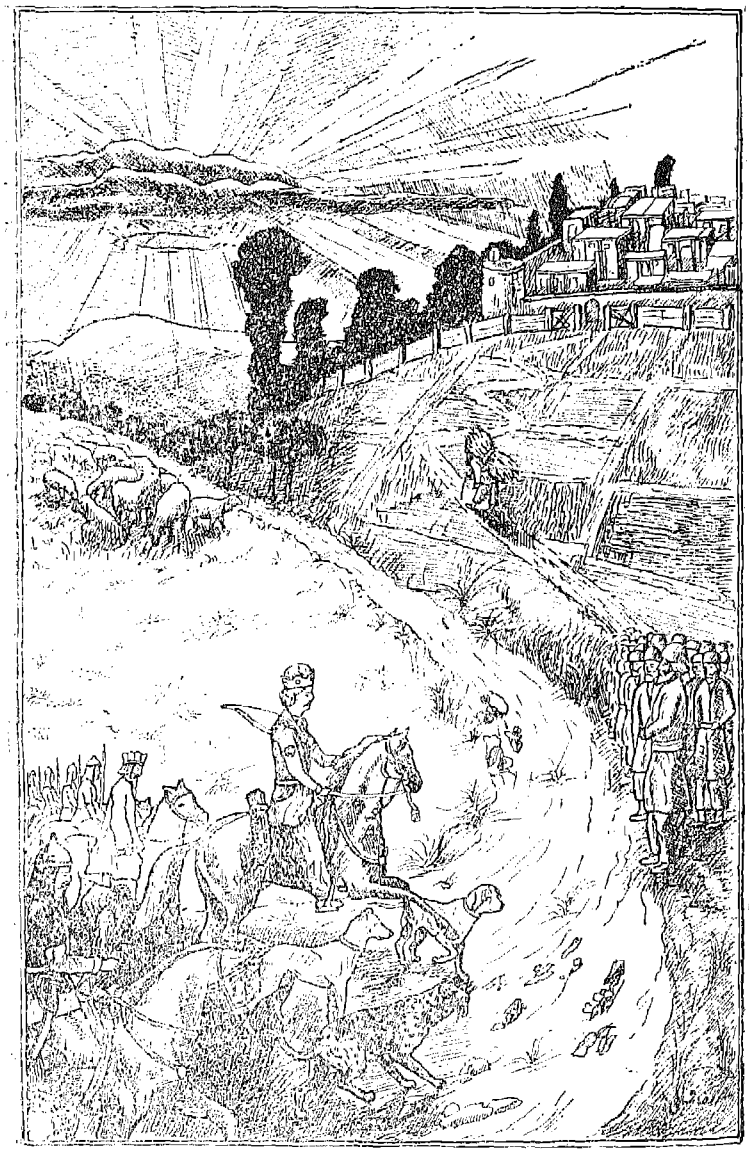
پند

هر که تأمل نکند در جواب — بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش — یا بنشین همچو بهائم خموش

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

بیامد سوم روز رشگیز شاه — سوی دشت نخجیر خود با سپاه
بدست چپش هرمز نگدخدای — سوی راستش موبد پاک رای
بدو داستانها همی خواندند — ز جم و فریدون سخن راندند
سگ و یوز در پیش و شاهین و باز — همی کرد کوتاه روز دراز
چو خورشید تابان بگنبد رسید — بجایی پی گور و آهو ندید
چو خورشید تابان دژم سار گشت — ز نخجیر گه تنگدل بازگشت
بپیش اندر آمد یکی سبز جای — پر از خانه و مردم و چارپای
از آن ده فراوان براه آمدند — نظاره به پیش سپاه آمدند
نکردند از ایشان کسی آفرین — تو گفتی ببست آن خزانرا زمین
جهاندار پرخشم و پرتاب بود — همیخواست کاید بر آن ده فرود
از آن مردمان تنگدل گشت شاه — بخوبی نکردند ایشان نگاه
بموبد چنین گفت پرخشم شاه — که چونین بد اختر یکی جایگاه
کنام دد و دام و نخجیر باد — بجوی اندرون آبشان قیر باد
بدانست موبد که فرمان شاه — چو بود اندر آن بوم و بر ده شد برا



بهرام و روزبه و دهقان و مردم ده که بنظاره آمده اند

بدیشان چنین گفت کاین سبز جای — پر از میوه و مردم و چارپای

خوش آمد شهنشاه بهرام را — یکی تازه کرد اندر آن کام را

شمار اهمه یکسره کرد مه[11] — بدان تا کند شهر ازاین خوب ده[12]

بدین ده زن و کودکان مهتر ند — کسی را نباید که فرمان برند

زن و مرد و کودک سراسر مهید — یکایک همه کدخدای دهید

خروشی برآمد ز پرمایه ده — ز شادی که گشتند همواره مه[13]

زن و مرد ازاین پس یکی شد برای — پرستار و مزدور با کدخدای

همه یک بدیگر برآویختند — بهر جای بر راه خون ریختند

چو برخاست زان و ستم رستخیز — گرفتند ناگه از آن ده گریز

بماند نه پیران بی پای و پر[14] — نماند آلت ورزش و ساز و بر[15][16]

همه ده بویرانی آورد روی — درختان شده خشک و بی آب جوی

شده دشت ویران و ویران سرای — رمیده ازاو مردم و چارپای

چو یکسال بگذشت و آمد بهار — وزانسو بنخجیر شد شهریار[18]

بدان جای آباد و خرم رسید — نگه کرد بر پای جانی ندید

همه مر[17] بی مردم و چارپای — درختان شده خشک و ویران سرای

بخ شاه بهرام از آن زرد گشت — زیزدان بر سید و پر درد گشت

بمو بد چنین گفت کای روزبه — دریغ است ویران چنین خوب ده

برو سبز و آباد گردان بگنج — چنان کن که زین پس نبینند رنج

ز پیش شهنشاه مو بد برفت — بدانجای ویران خرامید تفت (۱۸)

ز برزن (۱۹) همی سوی برزن شتافت — بفرجام (۲۰) بیکار پیری بیافت

فرود آمد از اسب و بنواختش (۲۱) — برخویش نزدیک بشناختش

بدو گفت کای خواجهٔ سالخورد — چنین جای آباد ویران که کرد

چنین داد پاسخ (۲۲) که یک روزگار — گذر کرد بر بوم ما شهریار

بیامد یکی بی خرد مو بدی — از آن نامداران پی بر بدی

بما گفت یکسر همه مهتری — بگیرتا کسی را بکس (۲۳) نشمری

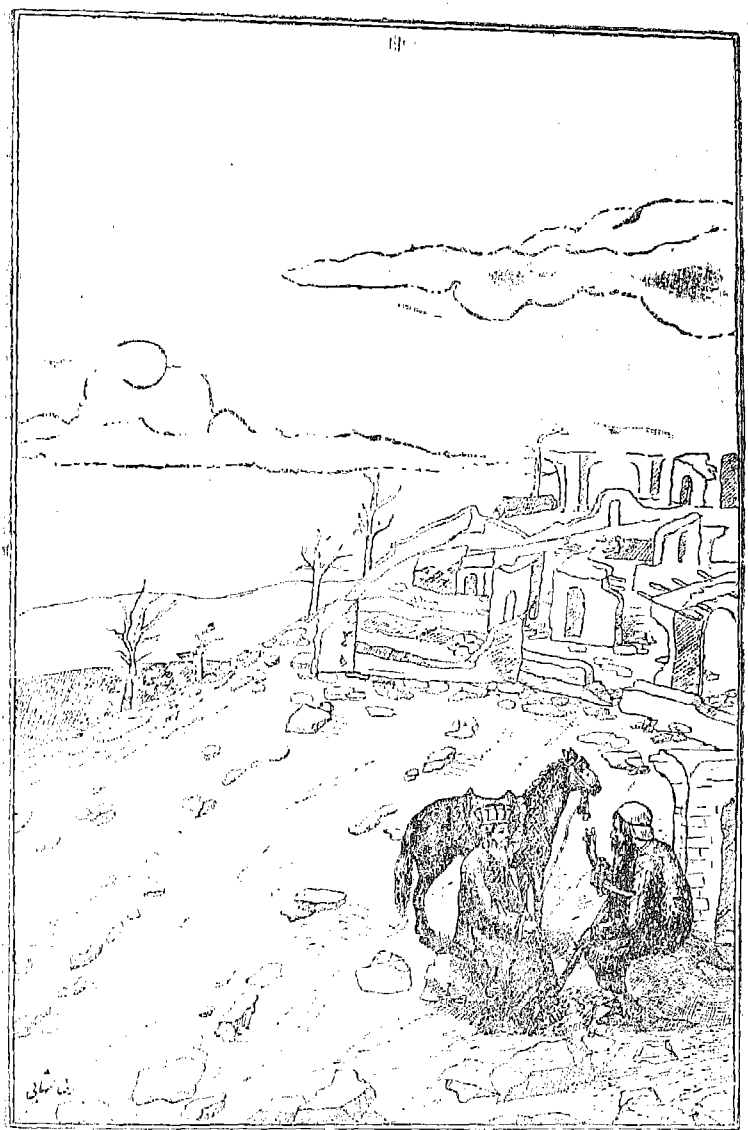
بگفت این و این ده پر آشوب گشت — پر از غارت و کشتن و چوب گشت

ز یزدان سزایش بی اندازه باد — غم و مرگ و سختی بر او تازه باد

همه کار را اینجای بر بد تریست — چنان شد که بر ما بباید گریست

ز آن پیر پر درد شد روزبه — بپرسید و گفت از شما کیست مه

چنین داد پاسخ که مهتر بود — بجائی که تخم گیا بر بود



منظره دهه ویران شده و گفتگوی روزبه با پیرمرد دهقان

بدو روز به گفت مهتر تو باش — بهر کار چون برسر افسر تو باش

رنج جهاندار دیناز خواه — همان تخم و گاو و خرو باز خواه

بخشش هر که پیگار[۲۴] سازد بده — همه کهتران[۲۵] اند یکسر تو همه

بر آن موبد پیر نفرین مکن — نه بر آرزو راند او این سخن

اگر یار خواهی ز درگاه شاه — فرستمت چندانکه خواهی بخواه

چو بشنید پیر این سخن شاد گشت — از اندوه دیرینه آزاد گشت

هم آنگه سوی خانه شد مرد پیر — بیاورد مردم سوی آبگیر

زمین را بآباد کردن گرفت — همه مرزها را[۲۶] سپردن گرفت

ز همسایگان گاو و خر خواستند — همه دشت یکسر بیاراستند

خود و مرزداران[۲۷] بکوشید سخت — نشاندند هر جای چندین درخت

چو یکسر ز آورزش آباد کرد — دل هر که بود اندر آن شاد کرد

از این مرز هر کس که بگریختند — بمرگان همی خون دل ریختند

چو آگاهی آمد از آباد جای — هم از رنج این پیر هنرکد خدای

یکایک سوی ده نهادند روی — همه برزن آباد کردند و جوی

همان مرغ و گاو و خر و گوسفند — یکایک برافزود و برگشتمند[۲۸]

درختی به هر جای هرکس بکشت
شد آن جای ویران بسان بهشت

چو آمد ش هنگام خرّم بهار
سوی دشت نخجیر شد شهریار

با موبد موبدان روز به
چو هر دو رسیدند نزدیک ده

نگه کرد ناگاه بهرام گور
جهان دید پر کشتمند و ستور (۲۹)

برآورده (۳۰) زردکاخهای بلند
همه ده پر از گاو و پر گوسفند

همه باغ پر آب و کشت و خوید (۳۱)
همه کوه پر لاله و شنبلید (۳۲)

پراکنده بر کوه میش و بره
بهشتی شده کوه و دشت و کره (۳۳)

بموبد چنین گفت کی روزبه
چه کردی که ویران شد این سبزه

پراکنده زو مردم و چارپای
چه دادی که آمد کنون باز جای

بدو گفت موبد که از یک سخن
بپای آمد این شارستان (۳۴) کهن

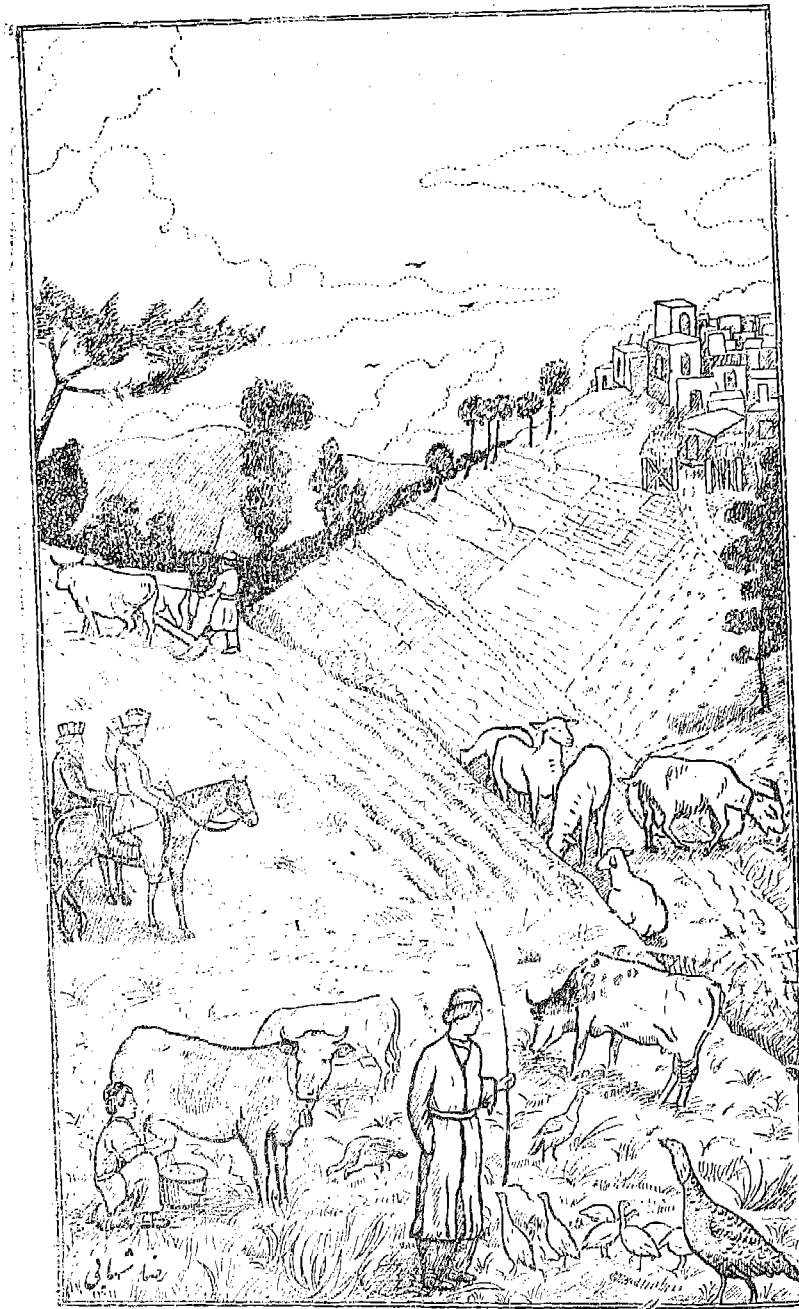
هم از یک سخن این ده آباد گشت
دل شاه ایران از و شاد گشت

مرا شاه فرمود کاین سبز جای
بدینار و گنج اندر آورز پای

بترسیدم از کردگار جهان
نگوهیدن (۳۵) کهتران و مهان

بدیدم چو یک دل دو اندیشه کرد
زهر دو برآورد ناگاه گرد (۳۶)

خنان خون بیک شهر دو کدخدای
بوَد بوم ایشان نماند بجای



بهرام گور و روز به و منظره دهِ آباد شده

چو قصر بلند کشت شد رآی راست
که ای مردمان بر شما نیست مه

بگشاد ویران شد این پاک جای
پرستار و مزدور و پالیزبان

زمان پس برایشان بخشود شاه
بپای اندر آمد سر مرده

یکی با خرد پیر کردم بپای
بگوشش زمن دور و ترس خدای

بگوشید و ویرانی آباد کرد
برفتم نمودم دگرگونه راه

چو قصر بلند کشت شد رآی راست
سخنگوی و با دانش و رهنمای

بیفزود خوبی و زشتی بکاست
دل زیردستان همه شاد کرد

از شاهنامه فردوسی

۱ - بیت ۲۰۰۰ بیت مقصود و بهرام گور است ۳ - شکارگاه ۴ - نشان پا و اثر ۵ - یعنی هنگام غروب آفتاب شد ۶ - مردم بسیاری

۷ - بیت مقصود بهرام گور است ۸ - جای ۹ - حیوان درنده ۱۰ - حیوان وحشی ۱۱ - بزرگ و مهتر ۱۲ - برای اینکه ۱۳ - بالتویه

۱۴ - پیشه پای نوار ۱۵ - راحت ۱۶ - سر و سامان و اسباب ۱۷ - سرزمین ۱۸ - زور ۱۹ - کوی و محل ۲۰ - در آخر ۲۱ -

۲۲ - نشاید بخشش ۲۲ - خراب ۲۳ - یعنی کسیرا بزرگ و قهرمان نشمارید ۲۴ - آشوب و نزاع ۲۵ - کوچک ۲۶ - کشتن

۲۷ - زمین داران ۲۸ - زمین بذروع ۲۹ - چارپای ۳۰ - بنا کرده و برافراشته ۳۱ - قصیل ۳۲ - نام گیاهی خوشبو

۳۳ - دره ۳۴ - شهرستان ۳۵ - سرزنش و ملامت کردن ۳۶ - گرد برآوردن کنایه از تباه کردنست ۳۷ - همچنین

۳۸ - خدمتگار ۳۹ - بستانبان ۴۰ - آنهائیکه ۴۱ - فرزند کوچک ۴۲ - نشان دادم ۴۳ - نصب کردم

فلزات

برنج و مفرغ و ورشو

بعض فلزات بسیار نرم و یا سخت و یا بی اندازه زود شکن میباشند و برای
ساختن ظروف و اسباب و ادوات زندگانی مناسب نیستند
لیکن فلزات را با فلزات دیگر ترکیب میکنند از ترکیب آنها فلزی تازه بدست میآورند
که بی عیب و برای ساختن هرگونه ظرف و اسباب مناسب است
از جمله فلزاتی که مرکب است برنج و مفرغ و ورشو است

برنج

برنج از ترکیب مس و روی حاصل میشود و از آن سنجی و سماور و پاره چیزهای دیگر میسازند

مفرغ

مفرغ از ترکیب مس و قلعی بدست میآید و اگر از صیقل کنند جلائی بسیار
خوب پیدا میکند

ورشو

ورشو از ترکیب مس و روی و نیکل حاصل میگردد و چون بسیار سخت است هوا
و رطوبت در آن اثر ندارد و در ساختن آلات دقیقه جراحی وغیره بکار برده میشود

حیواناتِ غیر ذی شعاع

حیواناتِ صغار

حیواناتِ صغار یا میکروب طبقهٔ از حیواناتِ بی استخوانند و باندازهٔ کوچک هستند که بچشم دیده نمیشوند



میکروب با شکالِ گوناگون در آب و هوا و خاک و نباتات و بدنِ انسان یا حیوان وجود دارد

پارهٔ از میکروب بها نافع و پارهٔ مضرّند

یکی از خواصِ میکروبها اینست که اگر در محیطِ مساعد قرار گیرند بزودی پرورش یافته عدهٔ آنها بیشمار میشود

برای اینکه میکروب را خوب به بینیم باید آنرا زیر ذره بینهای قوی قرار دهیم تا میکروب درشت شده بچشم دیده شود

بروز و انتشارِ بسیاری از امراض بواسطهٔ میکروبهایِ مضرّ است

میکروبِ اغلبِ امراضِ ساری مانندِ حصبه و با از راهِ آب وارد بدن شده شخص را مبتلا میسازد

میکروبِ سلِ در هوا است و از مجرایِ تنفس داخل بدن میشود

پند و امثال

ز نیزه‌دان بترس و مکن بد بکس
چو نیکی کنی نیکی آید برت
تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز
مجوی آشتی در گه کارزار
از امروز کاری بفردا ممان[1]
بباید که کوشی بعدل و بداد
ز رادی فزونی و هم تهریست[2]
بنا بُرد باران بباید گریست[3]
روا نیست برگشتن از کارزار[4]
بداد و دهش کوش و هشیار باش
ستاره فزادان و ایزد یکیست
بنرمی برآید ز سوراخ مار
اگر یکدلی کام حاصل کنی

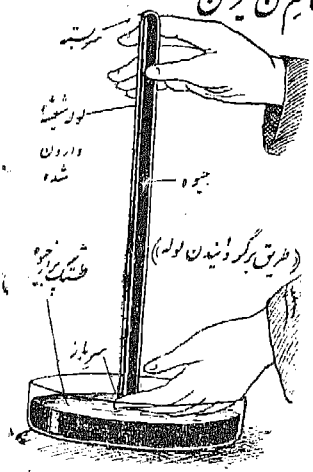
از شاهنامه فردوسی

۱ - گذار ۲ - جوانمردی ۳ - بمردم بی‌صبر ۴ - یعنی فرار از جنگ نیکو نیست

میزان الهوا

میزان الهوا آلتیست که برای تعیین فشار هوا بکار میرود و آنرا مانند میزان الحراره یا جیوه میسازند

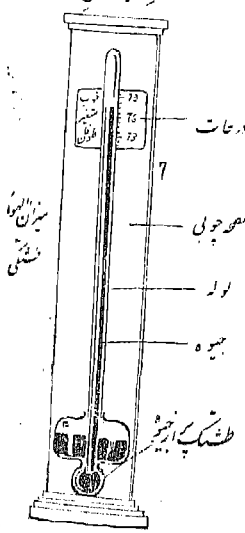
میزان الهوا جیوه ٔ اقسام مختلف دارد و ساده ترین اقسام آن میزان الهوا طشتکیست که



در بعض خانه ها یافت میشود

میزان الهوا طشتکی لوله بسیار بلند یست از شیشه که یکسر آن بسته و سر دیگر آن باز است و بطشتک کوچکی مربوط میباشد

برای ساختن میزان الهوا طشتکی نخست لوله شیشه را از جیوه پر میکنند بعد با انگشت سر باز آنرا گرفته در طشتکی پر از جیوه برمیگردانند جیوه در لوله پائین آمده بحد معینی میایستد و قسمت بالای لوله از هوا خالی میماند پس لوله و طشتک را بطور عمود بر روی صفحه چوبی نصب و صفحه را بقسمتهای مساوی تقسیم میکنند و هر یک از آن قسمتها را یکدرجه میگویند



اگر هوای خارجی بر سطح زیبق طشتک فشار بسیار وارد آورد جیوه در لوله بالا میرود و برعکس اگر این فشار کم باشد زیبق در لوله پائین میاید

بالا رفتن و پائین آمدن جیوه در لوله نشانهٔ خوبی و بدی هوا است

اگر آسمان صاف و هوا خوب باشد جیوه در لوله بالا میرود و اگر آسمان ابر و هوا بارانی باشد جیوه در لوله پائین میآید

اگر جیوه بطور ناگهان در لوله پائین آید علامت طوفان شدید است

میزان الهوا برای تعیین ارتفاع مکان هم بکار میرود زیرا هرچه از روی زمین بالاتر رویم فشار هوا کمتر میشود و بنابراین جیوه در لولهٔ میزان الهوا پائین تر میآید و بدینطریق میتوان ارتفاع کوهی را بآسانی بدست آورد

۱ - زیبق همان جیوه است و آنرا بفارسی سیماب گویند

سعی

هر کسی بد کند در حق خلق — هیچ سعی خویشتن بیند جزا

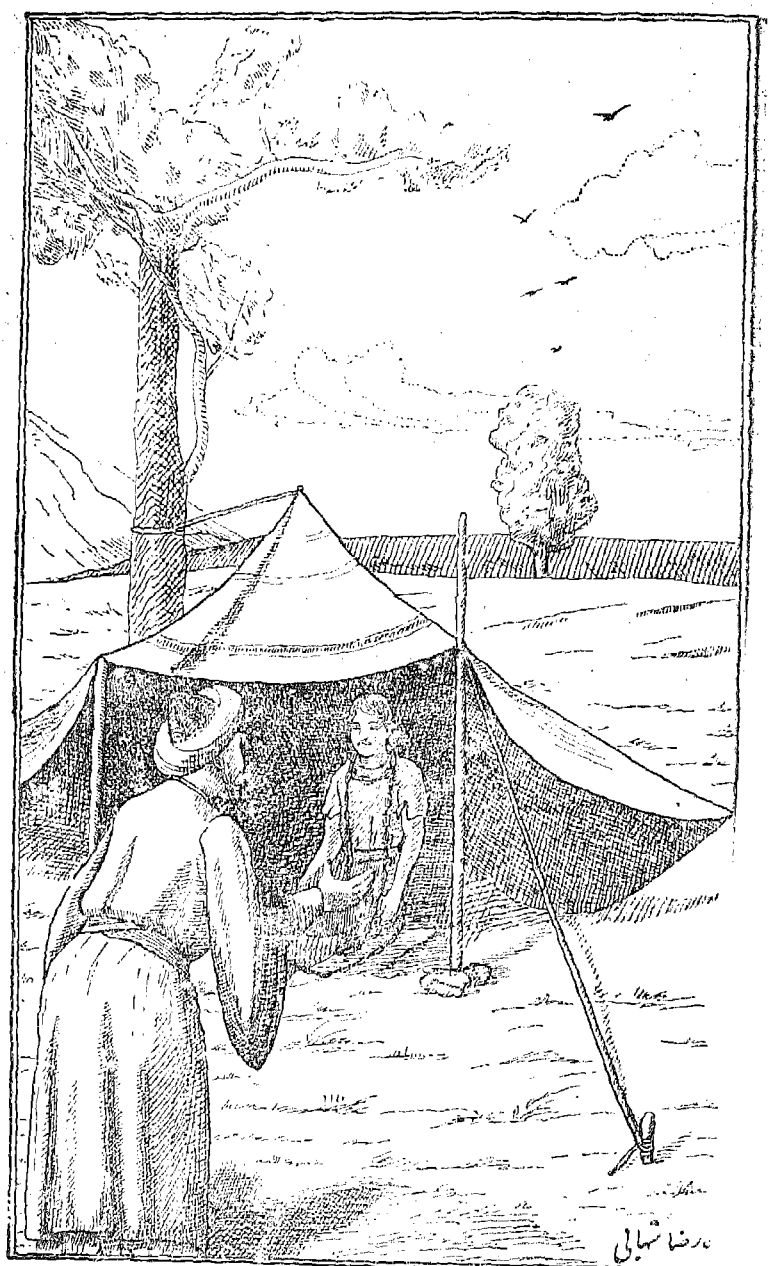
زانکه فرموده است ایزد در نبی[1] — لیس للانسان[2] الا ما سعی

سازقطعات انوری

۱ - قرآن کریم ۲ - نیست از برای انسان مگر آنچه بدست آرد

خشنودی پدر

آورده اند مالک دینار سالی بحج رفته بود پس از بازگشتن مردم از عرفات درخواب
دو فرشته دید که یکی بدیگری میگفت امسال حج همه مردم بدرجهٔ قبول رسید مگر حج احمد بلخی
مالک بیدار شد و تا سحر در اندیشهٔ آن خواب بود با مدادان بسیان قافلهٔ خراسان رفت
و نشان احمد بلخی پرسید خیمهٔ احمد را بدو نمودند مالک بخیمه رفت و در آنجا جوانی دید پلاس
پوشیده و بند گران بر پای و غل بر گردن نهاده همینکه چشم جوان بر مالک افتاد گفت
آن احمد که در خواب دیدی و حج او پذیرفته شده منم و این پلاس و غل بند محرومی
من است مالک متحیر ماند و گفت با چنین ضمیر روشن و دل آگاه چیست محرومی
ترا سبب چیست گفت آری دانسته ام سبب آن است که پدر من از من ناخشنود است
مالک پرسید پدرت کجاست گفت در همین قافله است مالک را رحمانی با خود برد
بخیمه پدر آن جوان رفت پیرمردی نیک منظر و خوش سخن دید که بر کرسی نشسته مردم
بسیاری بر او وقف کشیده اند مالک پیش رفت و سلام کرد و گفت ای شیخ ترا پسری
هست گفت آری پسری دارم ناخلف و از او بسی ناخشنودم مالک خواب خود را
بر او حکایت کرد و گفت ای شیخ امروز روز بخشیدن مظالم است سزاوار نباشد
از فرزند خود رحم نیاری و او را در رنج و تعب نگاهداری از گناه پسر درگذر



مالک دینار و احمد بلخی

پیر گفت در دل داشتم که او را بخشم لکن شفاعت مردمی عزیز چون تو را رد نتوانم کرد از گناه وی درگذشتم و دل با او خوش کردم مالک خرسند شد و بر خاست و در بخیمه جوان نهاد او را دید که غل و بند از گردن برداشته پلاس از تن بیرون کرده جامه پاکیزه پوشیده است چون چشمش بر مالک افتاد گفت خدا ترا اجزای نیک داد که میان من و پدر آشتی افکندی و ببرکت خشنودی پدر حج مرا نیز قبول کردند

نقل بمعنی از روضة الانوار و تذکرة الاولیاء

۱ - نام یکی از نواحی معروف است ۲ - نام منزلی است در نزدیکی مکه که حاجیان در آنمقام توقف میکنند و جماداتی مخصوص بجا میآورند ۳ - پارچه پشمین خشن ۴ - اندیشه و دل ۵ - دیدار ۶ - نا اهل و نافرمان ۷ جمع مظلمه بمعنی حقیکه مظلوم بر ظالم دارد

حکمت

هر که در میان سخن دیگران اندک تا مایه فضلش بدانند پایه جهلش بشناسند

نه بد مرد هوشمند جواب — مگر آنگه کزو سؤال کنند

گرچه بر حق بود مزاج سخن — حمل دعویش بر محال کنند

از باب ششم گلستان سعدی

پند

برخردِ خویش بر ستم شوان کرد
خویشتنِ خویش را دژم شوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت
انعمه را خادمِ درم شوان کرد

قانع بنشین و هرچه داری بپسند
بندگی و خواجگی بهم شوان کرد

از قطعات عنصری

کتبه زرین خط
۱۳۱۱



شرعیات

دین ما اسلام و پیغمبر ما حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم خاتم پیغمبران و کتاب او قرآن کریم است که آخرین کتب آسمانی میباشد

مسلمان باید با فکر و دلیل و خلوص نیت باصول دین اسلام معتقد باشد و مطابق احکامی که پیغمبر اکرم آورده است رفتار کند و عباداتی را که برای صفای روح و سعادت دنیا و آخرت مقرر داشته است بجای آورد

اصول دین و مذهب

اصول دین اسلام توحید و نبوت و معاد میباشد و اصول مذهب شیعه عدل و امامت است که آنها را در کتاب سوم و چهارم آموخته اید

عبادات

عبادات از فروع دین است و بطور تفصیل در این کتاب نوشته میشود

عبادت عملیست که در آن قصد قربت معتبر باشد یعنی با نیت تقرب بخدا انجام شود و بجای آورده شود

مهمترین عبادات که بر هر مرد و زن مسلمان با شروط معینه واجب میباشد نماز و روزه و حج و زکوة و خمس و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر است

نماز

اوّل نمازِ یومیّه - نمازِ یومیّه ۱۷ رکعت است که در صبح و ظهر و شام بترتیبی که در سابق چهارم خوانده اید بجای آورده میشود

نماز ظهر و عصر و عشاء برای مسافر قصر است یعنی مسافر باید در رفتن و برگشتن همچنین در مقصد بجای چهار رکعت دو رکعت نماز بخواند

شرط قصر نماز آنست که شخص قصد مسافرتی داشته باشد که از هشت فرسخ رفتن یا چهار فرسخ رفتن و چهار فرسخ برگشتن کمتر نباشد

اگر مسافر در مقصد بیش از ده روز قصد اقامت کند باید نماز را تمام بخواند

مسافر هنگامی میتواند نماز را قصر بخواند که از محلّ خود آنقدر دور شده باشد که اذان محلّی را که از آنجا مسافرت کرده است نشنود و یا دیوارهای شهر را نبیند

شکاری و شکارچی و ملاح و امثال آنها که غالب در سفرند نباید نماز را قصر بخوانند

دوّم نمازِ جمعه - نمازِ جمعه که از جملهٔ نمازهای یومیّه میباشد دو رکعت است که در روز جمعه هنگام ظهر بترتیبی خاص بجماعت ادا میشود

این نماز در زمانِ غیبتِ امام مستحب است

خطیب قبل از نماز باید دو خطبه بخواند که هر دو در ستایش خداوند و درود بر پیغمبر و

آل او صلوات الله علیهم و موعظه و اندرز بوده باشد و یک سوره کوچک و یا یک آیه از قرآن کریم نیز تلاوت کند

این نماز از زن و مسافر و کور و پیر و بیمار و شل و عاجز و کسیکه از خانه او تا محل نماز جمعه خوانده میشود زیاده بر دو فرسخ فاصله باشد ساقط است

مقوم نماز عیدین - نماز عید فطر و نماز عید قربان است و آن دو رکعت میباشد که در زمان حضور امام ع واجب و در این زمان مستحب است

عید فطر اول ماه شوال و عید قربان دهم ماه ذی حجه است

وقت نماز عید از طلوع آفتاب روز عید است تا ظهر

مستحب است که نماز عیدین بجماعت گزارده شود

نماز عید دو خطبه دارد که باید بعد از نماز خوانده شود و سزاوار است که خطیب علاوه بر آنچه در خطبه نماز جمعه ذکر شد در خطبه عید فطر آداب فطره را دادن و در خطبه عید قربان آداب قربان کردن را برای مردم بیان نماید

چهارم نماز آیات - و آن نمازیست که هنگام گرفتن خورشید یا ماه و یا وقوع زلزله و زدن بادهای شدید خطرناک و دیگر انقلابات جوی بجای آورده میشود و هنگام گرفتن خورشید یا ماه و وقوع زلزله چه مردم از آن بیمناک باشند و چه نباشند

باید نماز آیات را بجای آورند ولی در موقع دیگر انقلابات جوی از قبیل طوفانهای شدید نماز آیات فقط زمانی واجب میشود که مردم از آن حوادث بیمناک شوند

پنجم نماز میت - واجبست بر مرده مسلمان که شش ساعت از شش سال کمتر نباشد نماز گزارده شود

نماز میت واجب کفائیست بدینمعنی که بر همه کس واجبست ولی همینکه یک یا چند نفر آنرا بجای آورند از دیگران ساقط میشود

نماز میت بدینگونه است که پس از مراسم غسل و کفن میت، او را پشت بقبله نماز گزار بخوابانند و نماز گزار روبروی او بایستد بطوریکه سر میت بطرف دست راست او باشد آنگاه نماز گزار نیت کرده چهار الله اکبر بگوید و بعد دعائی که ماثور میباشد بخواند و تکبیر پنجم را گفته و نماز را ختم میکند

ششم نماز عهد یا نذر یا سوگند - و آن نمازیست که شخص بقسم خوردن یا نذر کردن یا عهد بستن بر خویش واجب کرده باشد

هفتم نماز فوت شده از پدر و مادر - هرگاه شخصی بمیرد و بواسطه مرض یا عذری دیگر نماز واجب از او فوت شده باشد بر پسر بزرگ او واجبست که نمازهای فوت شده او را ادا کند بشرط اینکه وصیت نکرده باشد که دیگری قضای آن نمازها را بخواند

روزه

اوّل روزهٔ ماهِ رمضان - که از اوّلِ ماه تا آخرِ ماه هر روز گرفته میشود

غرّهٔ ماهِ رمضان را بیکی از چند امر میتوان شناخت

۱ - آنکه شخص خود هلال رمضان را مشاهده نماید

۲ - اینکه سی روز از ماهِ شعبان گذشته باشد

۳ - اینکه حاکمِ شرعِ مطاع حکم کند یا جمعی کثیر شهادت دهند که هلالِ رمضان را دیده اند که علم حاصل شود

موقع روزه از طلوعِ صبح صادق است تا غروبِ آفتاب که در اینوقت روزه

~~باید از خوردن و آشامیدن و دیگر اموری که مبطلِ روزه است پرهیز کند~~

روزه در صورتی صحیح است که شخص قصدِ روزه کند برای فرمانبرداری خدا و تقرّب باو پس اگر کسی بی نیّتِ روزه از خوردن و آشامیدن و دیگر مبطلات خودداری کند روزه دار محسوب نمیشود

دوّم روزهٔ قضایِ ماهِ رمضان - هرگاه شخصی بعذری شرعی از قبیلِ مسافرت و بیماری نتواند در ماهِ رمضان روزه بگیرد بر او واجب است روزه هائی را که از او فوت شده پیش از آنکه ماه رمضان دیگر بیاید ادا کند

روزه بر شخص غیر بالغ و مجنون و مسافر و بیمار و کسیکه روزه سبب پیدایش مرض
یا شدت یا طول آن میشود واجب نیست
اشخاص پیر که روزه سبب مشقت و ضعف آنها میشود میتوانند افطار کنند و در عوض
هر روز یک چارک گندم صدقه بدهند

حج

حج رفتن مکه و زیارت خانه کعبه است در اوقات معین با شروط و ترتیبات مشخص
حج بر طفل و مجنون و بیمار و کسیکه مستطیع نباشد واجب نیست
مستطیع کسی را گویند که مخارج رفتن بمکه و برگشتن و خرج خانواده خود را باندازه شأن
خویش در ایام مسافرت داشته باشد
دیگر از شروط وجوب حج امن بودن راه است پس اگر تمام شروط حج جمع شود لیکن
راه بواسطه راهزنان یا فتنه و فساد یا شیوع مرض و امثال آن مخوف و ناامن باشد
رفتن بمکه جایز نیست

خمس

خمس دادن پنج یک از مال معین است بمستحقین بر ترتیبی که در شرع مقدس اسلام معین
شده است

خُمس از هفت چیز باید داده شود و از آنجمله است

۱ ـ غنیمتی که در جنگ از کفار گرفته شود در صورتیکه جنگ در زمان حضور امام علیه السلام و باذن او باشد

۲ ـ مروارید و امثال آن که از دریا بغوص و شنا استخراج گردد

۳ ـ گنجی که از زیر زمین پیدا شود و آن زمین ملک خاص باشد

۴ ـ فایده که از تجارت یا زراعت یا صناعت یا غیر اینها بعد از وضع خرج کار و مخارج سالیانه صاحب مال عاید میگردد

خُمس ترتیبی که در شرع مقرر میباشد با امام علیه السلام یا نایب امام و سادات

داده میشود

زکوة

زکوة مالیست که انسان بترتیب مخصوص بفقرا مستحقین میدهد

زکوة را از طلا و نقره و گندم و جو و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند باید داد

زکوة بر کسی واجبست که عاقل و مکلف باشد و بتواند در مال خود تصرف کند

زکوة بمالی تعلق میگیرد که بحد نصاب رسیده باشد مثلاً نصاب گندم تقریباً ۱۸۰ من تبریز و نصاب طلا ۲۰ مثقال شرعی است

مستحقین زکوة هشت طایفه و از آنجمله اند

اوّل - فقرا و مساکین یعنی کسانیکه قوت سالیانهٔ خود و عیال خود را ندارند

دوّم - وام دار یکه قادر بر ادای دین خود نباشد بشرط اینکه مالی را که وام کرده است در راه نامشروع و حرام صرف نکرده باشد

سوّم - ابن السبیل یعنی کسیکه در غربت بفقر و پریشانی دچار شده باشد اگرچه در شهر خود مالدار باشد

چهارم - کفار یکه در هنگام جنگ بمسلمانان یاری دهند

پنجم - زکوة را در امور خیریه که نفع آن عام است از قبیل ساختن مسجد و مدرسه و کاروانسرا و پل و آب انبار و راه و امثال این امور نیز میتوان صرف کرد

دفاع

یکی از امور یکه در شرع مقدس اسلام بر هر کس از زن و مرد و پیر و جوان واجب میباشد دفاع است که هرگاه دشمنی بکشور اسلام هجوم آورد همگی باید مهیای نبرد شده دشمن را از خاک خود برانند و برای این دفاع همه کس باید قواعد جنگ و فنون نظام از سواری و تیر اندازی و بکار بردن اسلحه و آلات تیر و بخوبی

امر بمعروف ونهی از منکر

بر هر مسلمان عاقل و رشید واجبست که مردمانرا از اعمال ناستوده و افعال ناپسندیده که در شرع ممنوع میباشد نهی و برفتار نیک و کردار پسندیده امر کند

امر بمعروف ونهی از منکر بشروطی چند واجب میشود

۱ ـ اینکه مرتکب بداند که عمل او حرام است

۲ ـ اینکه سخن گوینده مؤثر باشد و بداند یا احتمال دهد که مردم بنصایح و مواعظ او عمل خواهند کرد

۳ ـ اینکه امر و نهی کننده خود با امر و نواهی شرع آگاه باشد حلال را از حرام و مکروه را از مستحب باز شناسد

۴ ـ اینکه بواسطه امر و نهی او ضرر یا خسارتی متوجه خود او یا دیگری از افراد مسلمین وارد نشود

تجارت و کسب

تجارت و کسب بر چند قسم است واجب و مستحب و حرام

تجارت و کسب بر کسی واجبست که معاش وی و خانواده اش منحصر بدان باشد و کسانی که معاش کافی داشته باشند نیز میتوانند برای توسعه معاش خویش بتجارت که نظام

عالم بر آنست اقدام کند تجارت در اینصورت مستحب شمرده میشود

کسب کردن بچیزهائی که در شرع مقدس اسلام منع شده حرام و اجتناب از آن واجب

کاسب و تاجر باید احکام کسب و تجارت را بداند و از مکاسبی که در شرع حرام است

پرهیز کند تا خداوند تبارک و تعالی کسب و تجارت او را برکت بخشد

مکاسب محرمه اقسام بسیار دارد و از آنجمله است

اول - خرید و فروش مسکرات

دوم - بیع و شراء آلات لهو و لعب و قمار

سوم - فروختن اسلحه بکسی که میخواهد آنرا در جنگ با مسلمانان بکار برد

چهارم - اجرت برای عمل واجب مثل وضو و نماز و روزه همچنین رشوه گرفتن برای

دادن حکم و اجرت گرفتن برای ادای شهادت

پنجم - جادوگری و غیب گوئی و شعبده و اجرت گرفتن بر آنها

معاصی و حسنات

خداوند متعال نظر بمصالح و مفاسدیکه با آنها عالم است برای انسان وظائف

و تکالیفی مقرر داشته و او را امر فرموده است که از آنچه بحفظ صحت یا منافع شخصی و

یا با نظام عالم و منافع عامه مردم زیان میرساند بپرهیزد و بدان عادات و صفاتیکه

سبب خیر او و دیگران است متخلق و متصف گردد

عادات و اعمال مضر معاصی و عادات و اعمال مفید حسنات نامیده میشود

معاصی کبیره و صغیره

علماء معاصی را بدو قسمت تقسیم کرده اند کبیره و صغیره و در این کتاب بعضی از

معاصی کبیره نوشته میشود

معاصی کبیره

معاصی کبیره اعمالیست که بنوع شر ضرر بسیار میرساند و خداوند مرتکب آنرا بعذاب

وعده که در قرآن مجید فرموده است در دوزخ معذب خواهد فرمود

مهمترین معاصی کبیره از اینقرار است

اول شرک - پروردگار در ذات و صفات خود و در افعال اختصاصی آفریدن و

روزی دادن و میرانیدن و زنده کردن شریکی ندارد و نباید در پرستش هیچکس و

هیچ چیز را شریک او قرار دهیم و شریک گرفتن برای خدای تعالی بزرگترین معاصی

شمرده میشود و خداوند در قرآن فرموده است که مشرک را نخواهد آمرزید

دوم عقوق والدین - یعنی نافرمانی کردن نسبت بپدر و مادر

فرزندی که بر خلاف امر والدین خویش رفتار کند و ایشانرا از خود برنجاند

هیچگاه روی رستگاری نخواهد دید و مادامیکه آنها راضی نشوند خداوند هیچوقت
از او راضی نخواهد شد

سوم قطع رحم - یعنی رعایت نکردن حقوق برادران و خواهران و اعمام
و دیگر خویشاوندان

انسان موظف است که با هریک از پیوستگان خویش بفراخور رتبه و مقام او رفتار
کند آنهائی را که بزرگتر مقدم محترم بدارد و با آنهائی که با وی برابر و همسرند بدوستی و مهربانی
سلوک نماید و بر آنهائی که کوچکتر و زیردست او هستند ترحم و شفقت روا دارد و
ایشانرا در موقع گرفتاری و درماندگی معاونت کند تا در ردیف کسانیکه قاطع
رحمند شمرده نشود و خداوند بر او خشمناک نگردد

چهارم یأس از رحمت خدا - یعنی انسان بخداوند بخشش و آمرزش و عنایات
او اعتماد و امیدواری نداشته باشد

کسانیکه دارای این عادت ناستوده باشند پیوسته از خدا و خود مأیوس خواهند
بود و انسان مأیوس در هر کار بی نشاط و سست است و خداوند از چنین بنده راضی نیست

پنجم تصرف در مال یتیم - یعنی انسان در صورتیکه حق نداشته باشد در مال یتیم
تصرف و آنرا بضرر یتیم مصرف یا تفریط کند

خداوند در قرآن وعده فرموده است کسانی را که مالِ ایتام را بظلم و عدوان بخورند و ببرند
باتشِ جهنم خواهد سوزانید

ششم غیبت ـ و آن ذکر نمودنِ عیبها و نقایصِ برادرِ مسلمان است در غیابِ او
بطوریکه اگر خبر شود بدش آید

کسی که در غیابِ برادرِ دینیِ خود عیب و بدی را بگوید چنانست که گوشتِ او را خورده است
بمعنی که همانگونه که خوردن گوشتِ آدمی عملی بسیار زشت و نفرت آور است غیبت نیز ناپسندیده
و موجبِ نفرتِ کافه مردمان خواهد بود و غیبت کننده از جمله کسانیست که خداوند
باینان وعده آتشِ جهنم داده است

هفتم دروغ گفتن و سوگند دروغ یاد کردن بنام خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام ـ سوگند
خوردن مطلقا چه براست و چه بدروغ پسندیده نیست و انسان باید از آن خودداری
کند زیرا سخن اگر راست باشد محتاج بسوگند نیست و اگر دروغ باشد بسوگند راست
نگردد

هر کس که بدروغ سوگند یاد کند در حقیقت مرتکبِ دو گناه است یکی دروغ گفتن و
دیگری سوگندِ بدروغ یاد کردن

هشتم فرار از جهاد ـ فرار از جهاد از معاصیِ بسیار بزرگ شمرده میشود چه ضرر

آن نه تنها عایدِ مرتکب و یا اشخاصِ معدود یست بلکه ممکن است بسپاهی که شمارهٔ
آن از صد هزار متجاوز باشد آسیب و ضرر برساند

مثلاً کسی که از جنگ فرار کند و در وقتِ پیکار بدشمن پشت نماید و در انجامِ وظیفهٔ لشکریِ
خویش قصور ورزد سببِ ترس و بیم لشکریان و موجبِ شکستِ سپاهی عظیم خواهد شد و
خداوند چنین بندهٔ را که سببِ اتلافِ همنوعانِ خود شده است دشمن دارد و با آتش
جهنم میسوزاند

نهم غصب - یعنی تصرف در مال غیر بدونِ رضای او

گیسکه مال دیگران را بزور و یا بظلم و جور بگیرد و یا بدونِ اجازهٔ صاحبِ آن در آن تصرف
کند جزءِ غاصبین محسوب است

غصبِ مالِ غیر باندازهٔ ناپسندیده است که نمازیکه در جامهٔ غصبی یا در مکانِ غصبی
بجای آورده شود باطل است

دهم کم فروشی - آنستکه شخص در معامله زیاده از آنچه باید بستاند و کمتر
از آنچه شاید بدهد

کم فروشی در حقیقت نوعی از دزدی و دروغ گفتن و غصبِ مالِ غیر است و کسی که کم
بفروشد مرتکبِ تمامِ این گناهان که از معاصی کبیره میباشد گردیده و جزای وی

بسیار شدید است

خداوند درباره کم فروشان سورهٔ بپیغمبر خود نازل کرده و در آن سوره جایگاه کم فروشان را ذیل که یکی از طبقات دوزخ است قرار داده

یازدهم اعانت بظالم - یعنی کسی که شخص ظالمی را در ظلم بمخلوقی معاونت کند کسی که ظالم را یاری دهد شریک وی محسوب میشود و همان مجازات که خداوند برای ظالم مقرر فرموده است بوی نیز خواهد رسید چه خداوند عادل است و بمقتضای عدالت عادلان را دوست و ظالمان را دشمن میدارد

دوازدهم ترک عفت - عفت یعنی پاکدامنی و خودداری از اعمال و عاداتی زشت است

کسیکه پابند عفت نباشد ناچار مرتکب اعمالیکه در نزد خدا و خلق ناپسند و موجب زیان جسم و جان است میشود و از هیچ گناه روگردان نمیباشد

شخص بی عفت ممکن است برای رسیدن بمقصود نامشروع خود مرتکب هر گونه معصیت بشود دروغ بگوید دزدی کند غیبت نماید و سوگند بدروغ یاد کند پس ترک عفت علاوه بر آنکه خود گناه بزرگ است منشاء و مصدر اغلب گناهان بزرگ نیز میباشد

سیزدهم هجو - یعنی مذمت کردن مسلمان

کسی که برادرِ مسلمان خود را بی سبب یا بسبب هجو کند و بد و ناسزا گوید مرتکبِ گناهی بزرگ میشود و خداوند او را عذاب خواهد فرمود

چهاردهم قطع طریق — یعنی زدنِ راه

راهزن کسیست که بر سرِ راهِ کاروان و مسافر کمین کند و مال ایشان را بقهر و غلبه و استعمالِ اسلحه و ضرب و شتم بگیرد

راهزنی بدترین و شدیدترین اقسام دزدیست چه سببِ اختلالِ مملکت و اضطرابِ قلوبِ مردم و شکستنِ رونقِ تجارت میباشد

اخطار

آقایان معلمین باید مطابق ابلاغ اکید **وزارت معارف** درمدت سال درکلاس پنج کتبی را که ازطرف وزارت معارف برای آن کلاس تألیف وطبع شده است تدریس نمایند وبرای تدریس آن مکلف میباشند نکات ذیل را کاملا مراعات کنند .

۱ ـ نتیجه اخلاقی هر حکایت را شفاهاً ومکرر با بیان بسیار ساده بشاگردان بگویید تا اصول مسائل اخلاقی ملکه وذهنی آنها گردد .

۲ ـ شاگردان را وادار نماید که رؤس مطالب تاریخ ومسائل حفظ الصحه ودروس الاشیاء وشرعیات را پس از فهمیدن کاملا بخاطر بسپارند و نیز قسمتی از اشعار منتخبه را که شمارهٔ آن در هر صورت از پانصد بیت کمتر نباشد با توجه کامل بمعانی آنها حفظ کنند .

۳ ـ در آموختن امثال مورد استعمال هرمثل را بشاگرد بفهمانند.

شرکت مطبوعات

CALL No. { ف ۸۹۱۵۰۷ / و ۲۶ ک / س ۵ } ACC. No. ۸۸۵

AUTHOR

TITLE کتاب پنجم

ف ۸۹۱۵۰۷
و ۲۶ ک
س ۵

ف ۸۹۱۵۰۷
و ۲۶ ک
س ۵
۸۸۵
کتاب پنجم

AT THE TIME

Dat

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.